


14×24

220

۱۸۱۹۰
۲۰۹۳۵۵





جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب ۲۰۹۳۵۵

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

کتاب: مراد العارفین

مؤلف: الله‌یار ...

مترجم

شمارهٔ قفسه: ۱۸۱۹۰

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی | خطی
۱۸۱۹۰

14×24

220

۱۸۱۹۰

۲۰۹۳۶۵





کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب ۲۰۹۳۶۵

کتاب مراد العارفین

مؤلف الله یار فرزند الله قلی

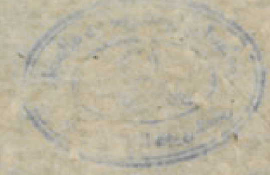
مترجم

شمارهٔ قفسه ۱۸۱۹۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

خطی

۱۸۱۹۰



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العلمین والصلواة والسلام علی رسوله محمد وهو خاتم
النبیین وعلی جمیع الانبیای والمرسلین وعلی آل محمد واصحابه واز
واجه اجمعین اما بعد میگوید فقیر حقیر الموصوف بالتقصیر خاکپای
مردان متوکلی الله یار بن الله قلی غفر الله عصیانهما وتجاوز
نقصانهما با وجود دونی وزبونی وبمشاورت دوستان کتاب
مسلک المتقین آنگاه نجات العاجزین آنگاه مخزن المطیعین سواد
کرده شد ومحبان دینی نیز التماس کردند که در باب تصوف
وارشاد وموافق اعتقاد نسخه سواد کرده شود هر چند
این ناقابل در طریق تصوف هیچ اصل واز تحقیق رشد غافل
بود بالتماس محبان رشید از خداوند مجید طلبید که این گوهر امید
بدست در آید ونثر نسخه را از کتب معتمده که موافق معتقد
سنت جمع کرده شود تا دانای کشاید وگوید با عشق دست...

دلکشایی

وگاهی در آخر هر فصل نظم وصل کرده شود واز حضرت باری یاری
خواسته بحلیه لطافت آراسته شود بلکه سینه این کمینه را
بگفتن این نظم بگشاید وجمال این گفتار را چون اشعار اهل
اعتبار آراید واولوا الالباب که با نوشتن این کتاب رخصت
داده اند ووصیت توجه با خواندن فاتحه گشاده اند نام این
نسخه را مراد العارفین نهاده اند از خواننده ونویسنده
امید آنست که بنقصان این مسکین از خداوند دنیا ودین
مغفرت طلبند

الهی نور مقصودم ز درگاه — بکن تابنده تا بنده رود راه
بتوفیق هدایت دین ما را — چنان آرا که اعدا نبود آرا
سلامت دار ایمانم همیشه — چو نخل خلد کن با شاخ وریشه
اگر ضعفی بدین تم ده بدستم — چراغ علم در هر جا که هستم
صراط شرع چون کردی کرامت — ملغزانی قدوم استقامت
هدایت از تو عالم گر آراست — اگر ما راست معبودم ما راست
بر غیران توفیقم گران ساز — ز گنج مغفرت فضلی در آن باز
دل ما را بجو کرده گرفتار — بری کرده بری ز نکل اغیار
الهی چون نکو پرورده ما نت — بعیب ما اما نت در امانت

بانواع کرم در حشر مردان / بنور بنده بودن زنده کردان

ز نیکیهای انکو نیکبخت است / بکن روزی مرا آن زیرک بخت است

دران لب تشنگی طول ساعت / بکن سیرابم از حوض شفاعت

بظل عرش عصمت ده پناهم / نگاه لطف کن یا دی الاهم

ز علیین فضل کرد کاری / فرستان نامهٔ امیدواری

ز فردوس حقیقت نور مقصود / درخشانی بچشم بنده ات زود

ظهوری کن از اسم و راز است / رضای ذات پاکت که دران است

عطا فرما که تا دلها بشوئیم / ازان پس رز رسته غیر از تو چه جوئیم

اگر چند یک در نفس بیکبار / بد بیدارم بد بیدارم گرفتار

باین مقصودهای دلکشای / طریق دانش دینش نمای

اگر عون تو نبود ای خداوند / کلید علم هم نکشاید این بند

صعوبت علم اگر چه نیم تا چین / کر ابعون تو نکشف بیز ما چین

بنام بنده کی بیازی خطایم / منور میشود آنجا کتابم

خداوندا بتوفیق هدایت / بلطف رافت جود و عنایت

چو ز خسم سینها کردی فراهم / مرا هم بخش یا رب این مراهم

انکوده بفضل خود دینا هی / ز دود شبهه تار جنا هی

اگر نا کردنی کرد این سیم کوشش / بستاری حجاب مغفرت پوش

خط

خطر افزون ره باریک باریک / هوا ابر است شب تاریک تاریک

ز صبح فیض خورشید ترحم / نمای تا نگردد ره بما گم

نهم در بر که حیرانی فتاده / سواد کاروان از دست داده

نه نزدیکم بود قوت نه در پا / ندارم طاقت جنبیدن از جا

رسید از تشنگی جان بر دهانم / ز کامم افتاده بر غبار زبانم

در اطرافم سباع اژدهایی / ندارم جز تو کس یا کاشف الغم

زمانی زمانی که باشند / ز نخجیر آنکه دلها میخراشند

اگر چند یکه در پنجه بلایم / بعذر آلوده کیستی‌ها مبتلایم

مرا باشد هنوز امیدواری / بر جانی ازین مهلک برآری

تر آسان بود ز مهربانی / بمقصودیکه من دارم رسانی

2

محمد را که خلق اش الله این گفت / خدا انش رحمة للعالمین گفت

رسول را بود فاتح و خاتم / شیاطین را ازین قفل است باتم

نهی رفعت محل قدر رفیع است / که عصیانات امت را شفیع است

شده پروانه از شمع ضیری شعلک / بنور شمع اقرأ باسم ربک

بسیف جاهد الکفار از ان شد / نماندی کو بعینها را قوت که نه

دوام الدهر بود آن سر در خیل / بخلوتخانه را از قم اللیل

بکلی کرد خود را خالی از غیر    بخلوتگاه کبری ساخت سیر
چنان سیری که از وی بیت اعلی    فکان قاب قوسین او ادنی
یعنی مقتدر در سیر آن شه    فسبحان الذی اسری بعبده
که این وصف آن سلطان کند کس    خدا کرد است او خاصش همین بس
درود و صد سعد بر جان او باد    بفرزندان و بر یاران او باد

ابوبکر آن امام ثانی اثنین    عمر ملک عدالت را بود عین
مقرر شرع عثمان امین است    علی علامه عین الیقین است
بران فضلی که از هر دو گذشت    بجز نور نبوت بر چهار است
بحمد الله محب هر چهار یم    همه صحب نبی را دوستداریم

چون این کتاب در بیان اسم صوفیه و قسم صوفیه و علوم
ایشان در سوم ایشان است بر چند فصل بنا نهاده شد فصل
اول در بیان اسم ایشان که چرا صوفی نامیده اند و قسم ایشان
است که چگونه انجامیده اند در شرح تعرف است که صوفیان را
از بهر آن صوفی خوانند که سرهای ایشان صاف و پاکیزه و آثار ظاهر
آراسته و پاکی سر ایشان آنست که سر خویش را از غیر حق پاکیزه
کردانیده اند چو بخدا امید دارند جز از خدا نترسند جز او را دوست



ندارند جز او با کسی نیازمند و جز با او اعتماد نکنند و هر چه از
ایشان فوت شود دل بآن مشغول ندارند صفای اسرار این
است و لقای آثار اسرار پاکی ظاهر است و نیز صوفی آن باشد
که آنچه کند بآن ریا نخواهد و عجب نفس نیارد و نیز بعوض
آن طمع ندارند و هر چند خدمت بیشتر کند خویشتن را مقصر
تر داند و مقصر را خوف باید نه طمع هر که خدمتی کند از خود بیند
که من این کردم آن عجب است که نزدیک شرک است و بعضی
گفته اند که صوفیان را از بهر آن صوفی گویند که در صف
اول اند و صوفی آن است که طرفة العین دل خویش را از حق تعالی
غافل نکرداند نماز که خدمت است و توجه در نماز بسوی
کعبه است و التفات از کعبه در وقت خدمت حرام است
و کشتن تمام روی نیز موجب فساد است و دلکه محل مشاهده و قبله حق او نیز
کعبه است التفات از وی حرام تر اعراض از وی فساد
تر و بعضی گفته اند ایشان را از بهر آن صوفی خوانند و صف
ایشان با وصاف اهل صفه اصحاب پیغمبر نزدیک است
ایشان در عهد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بوده اند
و صفت ایشان را حق تعالی در قرآن یاد کرد در

و المهاجرين الذين اخرجوا من ديارهم واموالهم
البصرا ايشان بيرون كرده كافي بود از خانمان
واز اهل واولاد خويش ودويم صفت ايشان آن بود كه
خداي تعالى گفت للفقراء الذين احصروا في سبيل
الله لا يستطيعون ضربا في الارض وباز داشته كانند
در طاعت خداي تعالى هيچ جاي رفته نتوانند ونيز گفت
لا يسئلون الناس الحافا واز كسى چيزى نخواهند
يعني با خلق انبساط نكنند پس هر كه بتحقيق صوفي باشد او را
فش چنين بايد تا اين نام را مستحق گردد وانكه ايشان را
بدين صفة موصوف ومنسوب كرد از بهر آنكه ايشان كروهي
بودند از وطنهاي خويش بيرون شده بودند وشكم خود را گرسنه
نگاه داشتند الا مقدار سد جوع وتن خود را برهنه
داشتند الا ستر عورت ودفع كراهت تا در دنيا بودند
بي دنيا بودند ودنيا كسى را بايد كه باو تكاثر وتفاخر جويد واز
بسيارى بنوهاى ايشان را بستايد وحال خواستر
وخداي تعالى سياحت را در قرآن بستود وگفت التا
ئبون العابدون السائحون الحامدون ونيز

گفت

گفت فسيحوا في الارض چون كافران مكه جفا كردند
با مؤمنان خداي تعالى با مؤمنان عتاب كرد بترك سياحت
وگفت الم تكن ارض الله واسعة فتهاجروا فيها
واين طايفه كروهي اند خوارى را بر عزت اختيار كرده اند وفقر را بر غنا
اختيار كرده اند قوله تعالى قل متاع الدنيا قليل هر كه بقليل
قناعت كند قليل تر باشد حكايت آورده اند كه حاتم اصم
ببغداد در آمد خليفه را گفتند كه فلان مرد آمده است خليفه
كس فرستاده اند تا بنشيند چون حاتم در آمد خليفه را السلام
عليكم يا زاهد خليفه او را گفت من زاهد نيستم دنيا زير فرمان
من است زاهد تويي حاتم گفت لا بل زاهد تويي كه خداي تعالى گفت
قل متاع الدنيا قليل زاهد آن باشد كه بقليل قناعت
كرده باشد تو بقليل قناعت كرده من تا مقصود اصلى را انبيا
هم قناعت نكنم چگونه زاهد باشم واين طايفه را از اوطان را
بيرون آمدن از بهر آنست كه مردم را با وطن الفت باشد واين طايفه
جز با حق سبحانه وتعالى الفت نباشد ونيز بيرون شدن موافقت
رسول عليه السلام وصحابه كرام باشد ايشان از وطنهاي
خود بريده بوده اند وبغربت زندگاني كرده اند وغربت گزيدند

۲ گفت

در غربت فایده دیگر آنست که عیب خود را شناسد
و به خوی کرده نشوند و هر که دعوی کند که بر راه حضرت رسول علیه
السلام و صحابه کرام میروم از موافقت کردن ایشان
چاره نیست شدن و بریدن از دوستان و خویشان از بهر آن
آنست که دوست و خویش سبب اعتماد است و بر مخلوق
اعتماد کردن درست نیست تعلق المخلوق بالمخلوق کتعلق
المسجون و بر مخلوق چگونه اعتماد کردن شاید که در وقت حا
جت او را بر جای نیابی و از این گفت خدای تعالی و توکلت علی
الملک الحی الذی لا یموت توکل بر زنده باید کرد که هر
گز نمیرد و هرگز دیگر نشود چون تو با هر که صحبت کنی از تو مراد
خویش جوید چون مراد خود نیابد از تو بر گردد و دنیا را از بهر
این اختیار نکرده اند که همه دنیا مذموم است مگر قدر
که دست باید داشتن آن را انبار شد یعنی ستر عورت با قدر
قوت که باز سد جوع باشد و دنیا گرفتن بر سه وجه است
وجهی از حرام و وجهی از مباح و وجهی از فریضه پس حرام نگرفتن
از بهر عذاب و مباح نگرفتن از خوف حساب و القدر که گرفتن
که گرفتن او فریضه است سد جوع و ستر عورت است این نه

بالمسجون ۱۲

تحقیق

عقاب است و در حسابست بلکه عتابست و قومی که صوفی
گفتند که ایشان را از بهر صوف پوشیدن صوفی خوانند
در خبر است که از پیغمبر فی لبس الصوف رقة قلبه و صوف
پوشیدن این طایفه زحمتی بود که امروز می پوشند چون
نامیدن بان اسم وجه بسیار دارد انی مختصر شد عمده
کتابست یعنی سیاحان این طایفه که گشتن ایشان
در بیابان ها و بازآمدن ایشان با نمازها در وقت تنها
از بیمعنی است که از احوال خلق گریزان باشند تا دین خود را
بسلامت نگاه دارند چنانکه پیغمبر علیه السلام گفت
یاتی علی الناس زمان لا یسلم الرجل دینه حتی یفر من شاهق
الی شاهق و من جبل الی جبل اختیار کردن در غارها صلیس
از اصحاب کهف گرفته اند که ایشان از قوم خویش
دلتنگ شدند بگریختند و بغار رفتند و خدای تعالی
نام ایشان جوانمردان نهاد و گفت انهم فتیة
آمنوا بربهم و دیگر اصل این از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
گرفته اند بهمراه ابوبکر صدیق رضی الله عنه بغار رفتند
چنانکه حق تعالی گفت ثانی اثنین اذ هما فی الغار

در کیمیای سعادت است که کسی بگفت عزلت کردن فاضلتر بود و کس

بود که در آمیختن و مخالطت فاضلتر و ببیند شنود تا فواید و آفات عزلت

بتفصیل گفته نیاید بدانکه در عزلت شش فایده است اول فراغت ذکر

و فکر بزرگترین عبادت فکرست در عجایب صنع خدای تعالی و در مملکت

آسمان و زمین و شناختن اسرار در دنیا و آخرت بلکه بزرگترین لذت

همه مقصود آنکه حق تعالی را هرچه ضرورت است باخبر نشود و هیچ نشود

جز بحق تعالی و این خلوت و عزلت حاصل کرد و بسیار اکثر

هر چیزی که جز حق است مشاغل است از حق خصوصا کسی را که آن قوت نباشد

که در میان خلق با حق بود چون انبیا صلوات الله علیهم اجمعین و ازین

بود که رسول علیه السلام در ابتدای حال خود عزلت گرفتند و با کوه

حرا شدند و از خلق بریدند تا آنگاه که نور نبوت قوت گرفت و بدان

درجه رسید که تن با خلق بود و دل با حق فایده دوم که بسبب عزلت

از بسیاری معصیت برهد چهار معصیت است که در مخالطت خلق حاصل

شود یکی غیبت کردن یا شنیدن او و آن هلاک دین است دوم امر

معروف و نهی منکر که اگر خاموش باشد فاسق و عاصی شود و اگر نکند

کند در بسیاری خصومت و وحشت افتد سیوم آنکه ریا و نفاق در مخالطت

آید و اگر با خلق مدارا بکند از مداهنت و از ضلالت نباید اگر نکند از دو

ایشان خلاصی نباید و کمترین آن باشد که هر که را بیند بگوید که آرزو

مندم و غالب آن بود که دروغ میگوید و اگر مثل آن نگوید خشم شوند

اگر بگوید دروغ باشد و کمتر آن بود که از کسی بپرسد که چگونه

و قومت چگونه اند باطن از چگونه بودن ایشان فارغ است اهل

سلف یکدیگر را بدیدندی از حال و خانه بپرسیدندی حاتم اصم حامد لفاف

را گفت چگونه گفت بسلامت و عافیت حاتم گفت سلامت پس از آن بود

که از صراط بگذری و عافیت آن بود که در بهشت شوی ربیع خثیم را گفتند

چگونه گفت ضعیف و گناهکار روزی میخورم و اجل خود چشم میدارم ابو

درداء را گفتند که چگونه گفت چگونه باشد کسی که با مداد نداند که شب نگاه خواهد

زیست تا مالک دینار را گفتند چگونه گفت چگونه بود کسی که عمرش

میکاهد و گناه مر افزاید و حکیمی را گفتند چگونه گفت جان که روزی

از خدا میخورم و فرمان دشمنی میبرم یعنی ابلیس و ابن سیرین کسی را پرسید

چگونه گفت چگونه بود کسیکه پانصد درم قرض دارد و عیال دارد

هیچ ندارد ابن سیرین در خانه شد و هزار درم بیاورد و گفت پانصد درم

بقرض بده

بعیال خود نفقه کن و عهد کردم که کسی را نگویم که چگونه زدای نفقه آن

کرد که برسید بعد از آن چرسیدن تهمه روی ندارد برسیدن نفاق

باشد اکنون قومی اند که یکدیگر را زیارت میکنند و میپرسند تا از رنج

بربندد اگر یکدرم گستاخی کنند جز منع نه بینند منفعت چهارم بدانکه
بسبب مخالطت شود آن است که با هر که نشستی صفت وی با تو سرایت
کند چنانکه ترا خبر نبود و طبع تو از طبع وی بدزدد و چنانکه تو اندر
هر که اهل دنیا را بیند حرص او بشغل او در دل پدید آید و هر که اهل
فسق را بیند اگرچه منکر آن بود چون بسیار بیند فحش بروی سبک نماید
و هر که معصیت اهل را بسیار بیند انکار آن از دل بیفتد فایده پنجم
آنکه چون عزلت گرفت از شر مردمان خلاص یافت و آسوده باشد که
نادر باشد مرد منعم که از رنج و غیبت و کینه و بد اندیشی خالی باشد و اگر
خواهد که بحق خود را از خلق بر داند از تهنیت و تعزیت و [illegible]
در آن شود و کار خود نه برداند و اگر بعضی را تخصیص کند دیگران
مستوحش شوند چون گوشه گرفته بیک راه از همه بازرهد و همه
خشنود باشند و یکی بود که همیشه از گورستان و از مطالعه خالی نبود
و تنها نشستی گفتند چرا چنین کنی گفت هیچ جای سلامت تر از تنهایی
ندیدم و هیچ واعظ چون گور ندیدم و هیچ مونس چون دفتر ندیدم
فایده ششم آنکه از دیدار احمقان و گرانان برهد که دیدار ایشان بطبع مکروه
بود آفات عزلت بدانکه مقاصد دینی و دنیایی بعضی از آنست
که جز بمخالطت حاصل نیاید و در عزلت فوت آن است که و آن

شش

شش است اول بازماندن از علم آموختن و تعلیم کردن بدانکه هر که آن
علم بروی فرض است نیاموخته عزلت کرد عزلت بروی حرام است و اگر
فرایض بیاموخته و عزلت و علم دیگر نتواند آموخت و فهم نتواند کرد
خواهد که عزلت کند و برای عبادت روا باشد و اگر علوم شریعت
بیاموزد ترا عزلت گرفتن خسرانی تمام بود و هر که بعضی از علم حاصل کرده
عزلت کند بیشتر اوقات به بیکاری و اندیشه پراکنده ضایع کند و اگر
همه روز بعبادت مشغول بود چون علم محکم نکرده باشد از غرور و مکر
خالی نباشد و از اندیشه خطا و محال در اعتقاد در خاطر وی بگردد
در آید باشد که کفر باشد یا بدعت و وی نداند و جمله عزلت علما را نشاید
عوام را که عوام چون بیمار بود نشاید که از طبیب بگریزد و خود طبیبی
بکند باشد هلاک شود اما تعلیم کردن درجه آن بزرگ است که عیسی علیه
السلام گفت هر که علم داند و بدان کار کند و دیگرانرا بیاموزد او را
در ملکوت آسمان عظیم خوانند و تعلیم بعزلت راست نیاید پس
تعلم از عزلت اولیتر باشد ولیکن شرط آن بود که نیت وی و نیت
متعلم علم دین بود نه طلب مال و جاه باید که علم نافع تعلیم کند که در دین
بود و آنکه مهم تر بود پیش داند آفت دویم آنست
که از منفعت گرفتن و از منفعت رسانیدن بازماند اما منفعت

گرفتن کسب بود که باطن فراغت راحت نیابد و هر که عیال دارد که بسبب
مشغول نشود و عزلت گیرد نشاید که ضایع گذاشتن عیال از کبائر
است اگر قدر کفایت دارد یا عیال ندارد عزلت او را اولیتر اما
منفعت رسانیدن صدقه دادن بود و بحق مسلمانان قیام
کردن و اگر عزلت گیرد جز بعبادت ظاهر مشغول نخواهد شد کسب
کند او را اولیتر و اگر در باطن و در سیر در راه کشف ده است بمعرفت
خدای تعالی و انس بمناجات وی این از همه صدقات فاضلتر
که مقصود همه عبادات است آفت سیوم آنست که از مجاهده
و ریاضتی که بسبب صبر کردن بر اخلاق مردمان جاهل بود بازماند
و خوی نیکو آن بود که بر جهالات مردمان صبر کند آفت
چهارم آنست که در عزلت باشد که وسواس غلبه کند و باشد
که دل تنگ شود و از ذکر ملال افزاید و آن جز بمؤانست
با مردمان برنخیزد و ابن عباس رضی الله عنه گوید که از هم
وسواس بترسیدمی با مردمان نشستمی و علی گوید رضی الله
عنه هر روز یک ساعت کسی باشد که بمؤانست با هم صحبت
دین رود و هم احوال خویش در تقصیر در دین و در تدبیر
بهتر اسباب دین گویند اما با اهل غفلت نشستن

اگر همه یک ساعت بود زیان کار بود و آن صحبت گرد و جمله را
بروز بید آمده باشد تیره کرده اند آفت پنجم آنکه ثواب بعضی عبادات
چون تشییع جنازه رفتن و به عیادت و حقوق مردمان فوت شود
و اندرین کارها نیز آفته است و رسم تعلق و تکلف بود راه یافته
است و کسی بود که خویشتن را از آفات آن نگاه نتواند داشت و
بشرط آن قیام نتوان کرد و آن کس را عزلت اولیتر و بیشتر از
سلف چنین کرده اند آفت ششم آنکه تحمل کردن قیام بحقوق
مردمان نوعی از تواضع بود و در عزلت نوعی از تکبر باشد و بود که
باعث بر عزلت خواجگی بود و تکبر آنکه خواهد که بزیارت مردمان
نشود و مردمان بزیارت وی شوند بیان آداب عزلت جمع
زاویه گرفت باید که نیت کند که بدین عزلت شر خویش از
مردمان بازدارد و طلب سلامت از شر مردمان و طلب فراغت
کند بعبادت حق تعالی و باید که بیکار ننشیند بلکه بذکر و فکر مشغول
باشد و مردمان را بخویشتن نگذارد و از اخبار اراجیف شهر
و جز آن نشنود که تخم باشد که در سینه افتد و در میان خلوت سر از
بر زند و مهمترین کارها در خلوت قطع حدیث نفس است
تا ذکر صافی شود و اخبار مردمان تخم حدیث نفس بود

باید از قوت و کسوت باندک قناعت کند و اگر از نی سطبر
بر دهان مستغنی نباشد باید که صبر بکند و بهتر در حق وی که بخسبد
و کسند که کوشش ندارد و دل در آن نه بندد و عن ابن عباس رضی الله
عنهما انه قال افضل المجالس مجلس سه قوم بیقف جنت لا نزی ولا
نزاد و عن ابی الدرداء رضی الله عنه نعم الصومعة للرجل المسلم
هی بیته یکف لسانه وسمعه وبصره کما ان عمر بن عبید
کان لا یخرج من منزله الا فی اوقات الصلوات ایام عشرة والجمعة
وعیادة المریض وحضور الجنازة

در تفصیل آنچه زاهدان بدان قناعت باید کرد بدانکه خلق در
بادیه دنیا افتاده اند و وادیهای دنیا را نهایت نیست
و لیکن مهم دنیا شش چیز است خوردنی و پوشیدنی و مسکن
و اسباب خانه و زن و مال و جاه مهم اول طعام است حیثیتی کمترینه
آنچه ضروری بود که غذا او بود و اگر یکیم سبوس بود و میانه نان جوین
و نان جاورس بود و مهین نان گندم نابیخته بود و زهد
بر زن شود و به تنعم رسید اما مقدار کمترین ده استار بود و میانه
نیم و اقصی آنکه از منی و نقد بر شهر ساده در حق درویشی
است و اگر بر این زیاده کند زهد و در معده قوت شود اما

نگاه

نگاه داشتن مستقبل بزرگترین درجات است که بعد از آنکه گرسنگی دفع کند
هیچ نگاه ندارد و اصل زهد کوتاهی امل است چنانکه اصل حرص درازی
امل است و میانه آن بود که قوت یکماهه یا چهل روزه نگاه بدارد و کمترین
درجه آن بود که یک ساله نگاه دارد و اگر زیاده از یک ساله نگاه بدارد درجه
از زهد محروم باشد که بیش از یک ساله نگاه بدارد و این زهد
نباشد و رسول علیه السلام برای عیال یکساله بنهاد که ایشان
طاقت نداشتند اما از برای خویشتن شب نگاه هیچ چیز نگاه
نداشتی اما نان خورش زاهد کمترین سبزی که تره بخورد و میانه روغن
و آنچه از وی کنند و مهین گوشت بر دوام خورد و زهد نبود و اگر
هفته یک از دو بار بیش نخورد و از درجه زهد باطل نشود در هفته
اما وقت خوردن باید که در روزی یکبار بیش نخورد و اگر
دو روز یکبار خورد تمام تر بود و اما چون در یک روز دو بار
بخورد این زهد نبود و هر که خواهد که زهد بداند باید که احوال صحابه
رسول صلعم و صحابه کرام رضی الله عنهم اجمعین بداند عایشه رضی
الله عنها میگوید وقتی بود که چهل شب در خانه رسول صلی الله
علیه و سلم چراغ نبودی و هیچ طعام نبود الا خرما و عیسی علیه السلام
گفتی هر که طلب فردوس میکند وی را نان جو در حقیقت وی

بر خاکدان بود بهم و دوم جامه است زاهد را باید که از یک جامه بیش

نباشد دیگر چون بشوید برهنه بماند که چون جامه

بشوید اکتفا بر این کرد عورت که آید بکند یا جز و دیگر که

پوشش عورت میشود بمند در بر گیرد یا عاریت جوید

ست که کمترین پوشش پیراهنی و کفشی و کلاهی بود و بیشترین

پس آنکه با این ابزار پای و دستارکی بود اما کمترین بالشی

بود و بیشتر برخت و اعلا بشد و درشت و چون نرم بار نیک بود

زهد نبود و در آن وقت که حضرت رسول علیه السلام فرمان یافت

عایشه رضی الله عنها کلیمی و ایزار سطبری بیاورد و گفت این

بود جامه رسول صلی الله علیه السلام هر کسی جامه نشسته در

پوشند که نه خدای تعالی از وی اعراض کند اگر درشت بود

تا آنگاه که بیرون کند و قیمت جامه رسول علیه السلام

ده درم بیش نبود بیش نبود گاه بودی که جامه خشن بودی که کوتی

جامه گرو خز کوی ست یکبار نعلین نیکو آوردند بپوشید و فی بیرون

آورد اول درویشی را دید بوی داد و گفت در چشم نیکو

آمد ترسم که خدای تعالی مرا دشمن دارد و عایشه رضی الله عنها گفت

اگر خواهی که مرا دریابی از دنیا بقدر زاد مسافری قناعت

کن و هیچ پیراهن بیرون مکن تا پاره بر آن دوزی و جامه امیر المؤ

منین عمر رضی الله عنه را چهارده پاره بر شمردند که بر زده بود و امیر المؤ

منین علی کرم الله وجهه به سه درم پیراهنی خرید آستین بر سر انگشت درست

گذشته بود فرو برید و گفت شکر آن خدای را که این خلعت وی ست

هر که جامه تجمل قادر ست و بسبب تواضع دست بدارد حق ست

بر خدای تعالی که وی را عبقری به بهشت در صندوقهای یاقوت عبقری

جامهای قیمتی بدل دهد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت خدا

تعالی عهد گرفته است بر ائمه هدی که جامه ایشان جامه کمترین بود

تا توانگر بر ایشان اقتدا کند و درویش شکسته دل نشود

محمد بن واسع رضی الله عنه در نزدیک قتیبه بن مسلم شد با

جامه صوف گفت چرا جامه صوف پوشیدی خاموش گفت چرا جواب

ندهی گفت نخواهم که گویم از زهد که بر خود ثنا کرده باشم

یا از درویشی از خدای تعالی گله کرده باشم ابو سلیمان گفت

چرا جامه نیکو نمی پوشی گفت بنده را با جامه نیکو چکار اگر فردا آزاد

بشوم جامه نیکو خواهد داد بهم سوم مسکین و کمترین آنست که

خاص هیچ جای ندارد نیکو ... بجز در باطن قناعت کند و غیر

آنکه حجره دارد بملکیت یا باجارت بقدر حاجت که بلند نبود و نگار کرده
نبود و بیش از مقدار حاجت نبود و چون بسقف از شش گز بلندتر
بود و گنج کند از زهد بیفتد و مقصود از مسکن آنست که بسرما و گرما
باز دارد و بجز این طلب نباید کرد گفته اند از طول امل از پیغمبر
صلی الله علیه وسلم پدید آمده بنا کردن یکی بود امیر المؤمنین عمر
رضی الله عنه بر راه شام گوشکی دید از خشت پخته گفت هرگز ندا
نپنداشتم که در این امت آن بنا کنند که هامان برای فرعون بر
آورد و گفت فاوقد لی یا هامان علی الطین    چون از
شش گز زیاده بالا دهد فرشته منادی کند از آسمان که ای
فاسق ترین فاسقان کجا میآیی و چنین میگویند در خانهای رسول علیه
السلام دست بسقف رسیدی مهتر چهارم خلوتخانه بست در درجه
اعلی و در آن درجه عیسی علیه السلام که هیچ نداشت مگر شانه و کوزه
کسی را دید که بانگشت ریش شانه میکرد شانه را نیز بینداخت
و دیگری را دید که بدست آب میخورد کوزه را نیز بینداخت
و اعلا زاهد آنست که از هرچه مهم بود دل را نگاه دارد از شغل
و شغل و آرایش و برنجی بند نه زاهد بود و سفیان رضی الله
علم

عنه جهد کرد تا یکی بجهد کار بکار دارد رسول علیه السلام
او را در بر گرفت و بیم زیست گفت چرا میگری گفت
فقیر و کبری کرد تمنا آن خدا ایشانست و در نعمتها پدید
رسول علیه السلام و دوستان خدا ایشانند و در این اشتو
از نعمتها گفت چرا خوشنود نباشی که ایشانرا دنیا باشد
بود و ما را در آخرت گفت باشم و یکی در خانه ابو الدرداء
رضی الله عنه شد در همه خانه هیچ چیزی نبود گفت
در خانه تو هیچ چیزی نیست گفت ما را خانه هست که هرچه داریم
آنجا فرستیم یعنی آخرت آنجهان گفت در این جا ناچار باشد
ترا متاعی گفت خداوند این منزل ما را آنجا نخواهد گذاشت
مهم پنجم نکاح است سهل تستری و سفیان ثوری رحمة الله
علیهما و جماعتی از بزرگان گفته اند که نکاح بار بر کار دارد
چرا زاهدترین خلق رسول خدا صلی الله علیه وسلم
بود و او نه زن بود امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
با زاهدی چهار زن داشت و هفده سریت یعنی
تا نکاح باه قوت دهد و تنها یافت در وی فایده بسیار
و اما کسی را نکاح از خدا تعالی مشغول خواهد کردن

اولی ادهم گفتم مال جاه بیست این هردو بهر بیست مگر انکه
واکنند که حاجت بیست تریاک از زهر بیست و هرچه لابد
بیست هم از دنیا است خلیل صلوات الله از دوستی و از خدا
بیست وحی آمد که چرا از حبیب خود نخواهی گفت یا رب چون
دانستم که دنیا را دشمن می‌داری شرم کردم که از تو دنیا خواهم گفت چیزی که
بدان حاجت بود دنیا نبود چون شهوت و دوستیها
را بگذاشت و از مال و جاه بقدر لابد کفایت کرده دل
از آن گسسته شد دنیا نبود و مقصود از این آنست که
چون بدان جهت مهیا شد بدنی چنین کمون غبار شود در وی
عاشق نبود که اندر دنیا نکرد و کسی به دنیا باز نگردد که
اگر آنجا که [illegible] وی باشد اما چون در حق عاقل [illegible]
چون طهارت جای بیند که از حاجت وی را نظر باشد
چون برود از این حاجت به هنگام بوی الحق [illegible] کند
[illegible] که در خیال نباید گذاردن از
اصحاب رسول علیه السلام رضوان الله علیهم اجمعین از
مال دنیا بسیار داشتند و انجمنی از متعقدین [illegible] که
جمعی باید داشت که اینها را از برای فایده خلق [illegible]

دنیا

در دل

و قوت اسلام جمع کرده بودند نه از برای نفس و حظ نفس خود
و قسمی که مصروف او را یافتند ذره فرو گذاشتند تقصیر نکرده
اند پس این حالت مردم این زمان را بجهالت مردم آن دوران
و از زمان نباید کردن [illegible] مشایخ صوفیان رضی الله عنهم
خواستند از آنکه ایشان عمر خود را در گرسنگی گذرانیده اند اگر
خوردند نیز می‌خوردند چنانکه بیماران اگر [illegible] می‌چشیدند چنانکه
عمر نقل است از ابراهیم ادهم رحمة الله علیه پرسیدند که الفقیر
اذا جاع یوما ما یصنع قال یصبر فان جاع یومین قال یصبر
قیل فان جاع ثلاثة ایام قال الا غضب ان یموت
ثم قال یحی قتله مولاه قد [illegible] دیته و معنی این سخن
آنست که اگر خدا ایشان را در خواستی [illegible] در خزینه او
نان را نهایت نیست چون نداد دوستی گشت بود و دنیا
در گذشته را نیست [illegible] از برای آن اختیار گرسنگی کرده
اند که بر صوفی [illegible] که بسیار خوردن شود [illegible] حجاب آدمی
را [illegible] ان الانسان لیطغی ان راه استغنی
دایم [illegible] شهوت از همه [illegible] بسته نفس
که [illegible] وارد [illegible] و [illegible] شقی [illegible] فضول

دیگر بنیاد و نهادید غرض ازین سخن آنست که هر که مرد فقیت
نشان خشک قناعت کند چون صورت ماننده انبطالیه
شد سیر نزا موافق باید کرد چون قدم درین طریق نهادی نهاده
مرتبه سیر خود را باید یافت نه بیف دیگران را
بیان است عشق نشود باز عازم نظم ملازم سیر بخششی هست الادم

مبتدی کامی اگر طالب تمامی … مقام خویش را راحت منه هر
بماند لنه بیاشند قطع وادی … گذشت از سر جهاد نیست تا گر
که بگذشتی از سر عقبه بیست … وگرنه طالب ز مطلب بعید است
بخفت کاره که هر سر که باشد … گذشت آخر ز عشق آلوده گشتی
نجاموشی و بینی همه سر که … بخشم جهد کی شوقت باشد که
اگر تندی … چون نه شند … میان خود … دمیده
اگر خواهی یار انتقا یاران … نشین همچون شکر بنهد خواران
اگر ففخر ری اسب فرمان … برادر ماخ طلب بیشی و درمان
با مبتدا ضدم چون باشی فاخر … که فردای طلبه فردا آن خشنود
با بن نسبت اگر از دل زدی کام … موافق باید ز جان خود تمام
تمام خشک صبر و دل تو … ره مروان و دریا دل
بغلت میرود چنین قوی کامل … بغل برند بنقل از دل وصل

زنوم

دلی همچو … با بیچو

نظم

زعلوم از دل کنی دیده باشی … امید آنست که تو بگذیده باشی
مرور کار روا گشته انچه خواب است … که در خواب اندازد و خراب است
چگاه در عاشق صادق تو خواب … ستم همچون غریبی بر سر دب
ز سیلاب زینت انجمانست … نبود رضوقی می بخشند خراب است
نگذر هادی این میدان جو پیدا … ز عشقش بجز و بر سر آن
معینت بهره اعمار دست … دمی بگردصت بردن نیست باد
ز بر صد رفت زین طلاق ز بر صد … ز آتش کسی نماند هم مخلد
بود آخر زا در آن سرا جا … بجا بیکسی در این چرا جا
که بیضات طلب نگذار مرد را … بکنجی بیرون کند سر تنها زیر وا
وطن در راه گرو ویرانه بنشین … نه عاشق اگر فارغ نشینی
بنور صدق است دل تو زین پاک … طعام عشق نیست ساز
بده از خشم خود فرصت باب … علف ده از ریاضی درد ناب
کش از اخلاص تقوی تا کلهبان … زبان از زهد ریاضت نفل ثابت نشر
رکاب جهد را به پای طاعت … فشی در رخنه زین طاعت
تو کل ز بر فرق هوا باز … صبر فضل و نشیمن باصد ناز
هوا در دل ببرای کلاه ست … بده پهلوی که بنده فرع است
تو مسلم بغش در بیرا پنهان و آشکارا … تبرا کوب بر فرق تبرا

صدق

چو مرد این دو نعمتی از فضل الهی | بهر همت میشود بندی میسر کی

خدا خواهد از پی پس خانهٔ روح | کند و باج بشر بر تو مفتوح

نگار شوق آنجا در خرام است | که رام او شود آنجا که رام است

کند ذوق شراب مغفرت مست | بسلطان رضا آنکه دهی دست

جبلی خویش را با او بسپار رشک | بجو آنی که باشد آفت رشک

نه دل ماند نه جان اندر معانت | ز انگیزه شود سود زیانت

نماند هیچ ازین فانی آخر علاقت | طلب باقی بجز [illegible] از بهر اثلا

وجود خود ز ان قدر [illegible] | بود ذوق عبودیت از آن بر

بابی حالت اگر در زیر جایی | گاهی گاهی بیابی رحمت چو لطفی

نه قصر امید است گرچه بسم است | طلب از ما بر [illegible] عظیم است

دلا همتی نو حالا بر سوار است | بزن همی بمقصود بکردار

اگر شود تیر از خود ز باده | فرس در دوران دوران بپیاده

اگر [illegible] شود با جا دگر دی | بر [illegible] بود دگر با جا بگردی

اگر ای جنب جینی نشد پدیده | نکی با راه مردم دیده دیده

ضیای [illegible] شود از [illegible] | را [illegible] مهمات بابی [illegible]

طلبیدن ترسی کار تخم کاری | طلب کن میوه اگر بد داری

الاّ شیات یعنی نفعا

علوم صوفیه علوم احوال است و احوال مواریث اعمال است و احوال
نشاید مگر از کسی که اعمال درست کرده باشد و معنی اعمال آنست
شریعت است و معنی احوال صفوت بیرست مراد ازین سخن آن
است که تا کسی را معاملات ظاهر پاک نباشد احوال باطن درست
نباشد و اگر کسی در باطن خویش چیزی یابد یا می بیند گمان میبرد
که این کرامت است باید که آنرا بر سنگ معامله شریعت تهذیب
و با حدود در گذارد و شریعت مقرر است و از نگاهبد آنست اذا
شریعت عاقل است آنچه در باطن میابد غرور و فضایع دیو
که خطا بر او را و بران کرده قصد باطنی او کرده است تا دل چنانها
نماید که او را حقیقت نیست چون باطن او درست نباشد تجلیها
افتد تجلی همچون سحر بود چنانکه خدای تعالی گفت یخیل الیه من
سحرهم انها تسعی اذا انکه حال باطن درست باشد حقیقت
است همچنانکه عصای موسی علیه السلام ثعبان گشت و در تخیل
هیچ جز حاصل نباشد اگر بیننده را بصیرت باشد از تخیلات
بحقیقت باز آید چنانکه جادوان فرعون باز آمدند اما
بصیرت نباشد بان تخیلات مغرور گردد و بر ضلالت بماند
بنده و در هیچ وقت از فریب شیطان

عامل نباید بود و از این است که حضرت رسالت رسول [ابن دو بهر]
خواندن قرآن فرمان کرد که فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ
بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ یعنی ای عزیز آنها که دعوای محبت
حق تعالی زنند نشان محبت متابعت شریعت است و دعوی محبت
محبت باطنی در متابعت ظاهر نهاد پس محبت باطن نباشد
مگر بصحت ظاهر چون مصطفی علیه السلام را فرستاد دعوی دعوت
تصحیح باطن که اعتقاد یقینی و صفای قلبی است با دعوت اقامت
احکام ظاهر جمعیت گردانید همچون زنده که آدمی که مرکب
با عضای ظاهر و باطن است اگر تنها بتصفیهٔ باطن مشغول گردد او در
خلاف شریعت و در بعضی ضعف بوده است در دنیا و در بعضی
وعید عقوبت در آخرت و در عمل صالح باور دل او وعده
جنت و دیدار کرده است قوله تعالی إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا
الصَّالِحَاتِ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وقوله تعالی
فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ
بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا این درست گشت که محبت ظاهر دلیل
محبت باطن است و نبینی که انبیا علیهم السلام از همهٔ خلق بباطن
تر بودند فقط بر شرع باادب حرکت و صدی

ها که از بعضی صوفی صورتان که ظاهر میشود آن را بیند جذب صوفی
نامی جذب میگویند نزد محقق که معنی جذب کشیدن است اگر
کشش از حقیقت حق باشد خدا تعالی بدان انسان را لایق حقیقت کرده شده
باشد افعال انسان را موافق شریعت گرداند به کرا جذب قوی
است بعد شرع نبی است اگر چنین باشد پس نفی خداوند است که در دل
شده افکنده است که افعال این نامذموم است آن حرکت از دیو
مرجوم است زیرا که شیطان در دل میدرآید و در رگهای بنی آدم
همچون خون میدود پس اقوال و افعال را موافق شرع باید گرد
و از شر شیطان پناه باید طلبید باشد که آن مخالف را ببرکت توبه
و عمل صالح تبدیل بموافقت گرداند قوله تعالی إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ
وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ
پس همه عیب است که شیطان در تحت نشیند و دعوی خدایی
میکرده باشد نادان او را باور کرده باشد و خدا تعالی از آن منزه است
که این غرور آن میگویند در رسالهٔ نوریه سید محمد بن عربی از
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم گفت فضل العالم علی العابد کفضلی
علی امتی و فی روایة علی ادناکم بر همه مؤمنان فرض است که با علم
بعلوم اعمالی کردند اگر علوم اعمالی ندانند عمل بکنند اکم

وفاسق بوند نه عابد چون علم بی عمل وبال و عمل بی علم ضلال
لاجرم علوم اعمالی باید و عمل بآن سازوار تا عابد گردد و تا از
علم دیگر باید تا درجه او در گذرد و فضل او ثابت گردد و آن
علم ارث است که از برکت عمل یافته شود و نیز حضرت حق
تعالی علما را بآن وصف کرده است و گفته که انما یخشی الله
من عباده العلماء پس از لوازم این علوم ارث است بدانکه
شریعت آن است که علوم اعمالی کسب کند و بآن علم عمل کند
چندانکه علوم حالی که میراث بدست آید و طریقت آنکه بر موجب
مقتضای علوم عملی معاملات بجای آرد تا چندانکه حق
تعالی کشف از برکت این اعمال آن احوال که ارباب حقیقت
را است پدید آید زیرا که شریعت از برای ترک طبیعت است و طریقت
از برای یافت حقیقت چه طریقت محو بنده است و حقیقت
محو بنده و محو هستی و بقیت بجا بنده قال الله تعالی والذین
جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا پس از انجا که حقیقت
تا انجا که شریعت است همه یکی ثمره و نتیجه آن دیگر است حقیقت
نتیجه طریقت و طریقت نتیجه شریعت است تا بدانکه
اصل شریعت است و باقی نتایج و ثمرات او پس هر که

طریقت

طریقت و حقیقت را در غیر شریعت داند و طلب کند گمراه است
خصوصاً آنکه معاملات شریعت را حقیر شمرد و ناقص داند
و گوید که این کار ضعیفان و مبتدیان است علما و پندارند
اینچنین کسان گفته اند چه اگر مسلمانی را هم نسبت مسلمانی
می پندارند از وی پس فضیلت دو در اسلام عظیم تر از کافران
دور دار اسلام انبهم فضیلت داشت زان که شریعت جاهلین
اگر عالم بودندی یقین و دانستندی که سعادت اولین و آخرین
در شریعت است جهل ایشان بحدی است که بوجود علوم قلبی
منتهای درجات علما میدانند و اعلی مناصب اهل
اهل یقین می شمارند نماز که سید همه دولتها
و سعادتهای ابدی و کرامتهای بی حد است فاضلتر
شرایع اسلام است بلکه فاصل میان کفر و اسلام است
و ستون دین مجمع جمیع عبادات آدمی و ملائکه سماوات
و ارضین است و همه آدمیان و فرشتگان جمع کرده اند
در جنت و در بند نتوانند که فضیلت نماز را تمامی بیان
فرمایند زیرا که تکبیر الاولی خیر من الدنیا و ما فیها
چون توانند بیان فرمود طایفه از غایت جهل بسبب

توقف دل گویند و نمیدانند که مقصود ما از شریعت صحبت
و اسرار معنی ملازمت دین صحبت و کمال سعادت ابدی و
دولت سرمدی در ایمان و شرایع اسلام چون سبب توقف
دل باشد هم در اصل این کتاب است که رسول علیه السلام
گفت ستفترق امتی علی ثلاث وسبعین فرقة کلهم فی النار
الا واحدة یاران سوال کردند که یا رسول الله آن یکی در بهشت
کی شد گفت اهل سنت و جماعت گفتند اهل سنت و جماعت
چه بود گفت اگر معاملهٔ ایشان مانند معاملهٔ من و معاملهٔ
یاران منند باشد و حق تعالی ظاهر میکند و امر میکند متابعت
راه رسول و نهی میکند از متابعت راههای دیگر چنانچه قوله
تعالی وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل
فتفرق بکم عن سبیله ذلکم وصاکم به لعلکم تتقون
پس هر که راه غیر سنت و جماعت سپرد از اهل ضلالت بود
اگرچه بر روی آب رود و بر هوا پرد گردد
باید که لطف بر شریعت ملازمت نماید پس از آن بساط شریعت
که کمال زهد و تقوی است باطن خود را عمارت کند درجات
افزاید و سیر شریعت که حقیقت است بر خود آراید

ترغیب

شریعت آداب نگاه داشتن است و صحبت باطن قرب حق است
هر که را ادب در شریعت بیشتر قرب بیشتر یعنی قرب نزد دولت که میتابد نباشد مگر
الفت با الله تعالی پس تصحیح باطن نباشد مگر تصحیح اعمال و تصحیح اعمال
بمعرفت علم یعنی معاملهٔ آن نگاه داشت تواند کرد که علم آن معامله داند
~~چنانکه در خبر آمده است که عالم واحد اشد علی الشیطان من الف عابد~~
~~عبادة ... در خبر آمده است که عالم~~ تدریس فی الفقه ساعة
خیر من عبادة سنة و در خبر آمده است که عالم واحد اشد علی الشیطان
من الف عابد و نیز حضرت پیغمبر علیه السلام در معنی این
آیت گفت او لم یروا انا نأتی الارض ننقصها من اطرافها
فوت علماست باز در این معنی گفت ان الله لا یقبض العلم انتزاعا
علی الناس رأسا جهالا فسئلوا فافتوا بغیر علم فضلوا و اضلوا
در معنی غرور صوفیه که علم را حجاب گفته اند غرور و پندار
که بسبب علم باشد حجاب گفته باشند اصل علم را و غرور و پندار طاعات
مجاهدات و مشغولات که در نافهٔ است از غرور علم زیاده
تر است و ضرر این غرور از ضرر غرور علم زیاده است و ضرر این
غرور از ضرر غرور که بسبب علم است بسیار تر است و دیگر چیزی که
غرور است از منفعت دور است و با آن علم نرفقی نیست که

تعلق بدین اسلام ندارد و او را جواب گفته باشند و علم دینی را
چگونه جواب گویند اگر کسی نماز نخواند فاسق شده و اگر نشناسد عبادت
نکند و اگر عبادت کرده باشد چنانکه نوشته اند کرده نشوند در کار
دانستن امر و نهی عاجز مانند و اگر کسی امر را نهی و نهی را امر داند و
العیاذ بالله دین برباد دهد و جهل در اسلام عذر نباشد پس باید
که علم آموزد در کشف الرموز است که از صوفیه گفته اند که علم
حال باید علم قال در ضمن او حاصل است جواب میگوییم که مراد
از حال حال رسول الله است صلی الله علیه وسلم و انبیا علیهم السلام
پس هیچ دانشمند نرفته بود علم اولین و آخرین را حق تعالی
در دل او ریخت فصحا و بلغا همه انگشت حیرت بدندان میگزیدند
و همه صحابه را رضی الله عنهم از برکت صحبت سید عالم علیه السلام
نیز ازین نعمه نصیب بود و نیز از تابعین و تبع تابعین از برکت
قرب عهد نصیبی یافته اند چه قدر قریب تر از نصیب بیشتر بود و در
زمانه که بعد عهد شده است از آن فیض دیگران نصیب بعضی از میان
شود چه عجب لیکن دریافتن آن حال دلیل میباید چون خودها
میگویند که هر که حال یابد قال با و موجود میشود پس پرسیده
شود از مسایل دینی در اعتقادات و عبادات اگر دانسته جواب

گویند

گویند گوییم که بهره از آن حال یافته و الا در دعوی خود صادق
نیستند و بعضی از جهلا که مسایل اعتقادیه که اصول دین است نیک
نمیدانند و قرآن منزل که علیهم و ایشان باین سخن خوانده نگذا
نشنود و دعوی حال میکنند اگر حال داشتندی خود را باین جهل
نشنیدندی در کیمیای سعادت است فضل اهل حال بر علما چنین
کسی را روا بود که اندران حال چنان کامل شده باشد که هر علم که
بدین تعلق دارد که دیگران را بتعلیم بود وی خود بی تعلم بداند
و این خود بغایت نادر بود و باصل راه تصوف می نفضل اینها نیاید
نگنی و هر که طعن علما میکند از دین خلل میکند در جامع المعتقدات
است استخفاف علم دینی و انکار آن کفر است در مرآة
المطالب رسول علیه السلام گفت إِنِّي أَخَافُ عَلَى أُمَّتِي مِنْ
رَجُلٍ مُتَعَصِّبٍ يَدَّعِي الْعِلْمَ وَلَيْسَ عِنْدَهُ عِلْمٌ و حق تعالی میگوید قُلْ
هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ و میگوید شَهِدَ
اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا
بِالْقِسْطِ بیگانگی خود علما را میخواهد قوله تعالی قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ
شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ و در زیان
گفته اند العلم روح والعمل جسد و نیز گفته اند العلم اصل والعمل فرع

عِنْدَهُ

و نیز گفته اند علم بر عقل فضل دارد لان العلم حاکم علی العقل
و لا یحکم العقل علی العلم و شیخ عبد الله انصاری
قدس سره گفته علم بی عقل وبال است و عقل بی علم بلا نیکو است رسول
علیه السلام گفت طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة و مراد
علم امور دین است که جهل در کفر بیفکند و نیز گفته اند الجهل مطیة
من رکبها ضل و دولت داشتن علما ضرور است که رسول علیه السلام
گفت العلماء ورثة الانبیاء آن سبب که علم که گفته او مباح
است که علم صید داند دوست کشتن کافر با تشریق و لقد کرمنا
بنی آدم حرام آمد از آن سبب که علم توحید ندارد و هر کسیکه
علم توحید ندارد کشته او حرام است در کیمیای سعادت
چون معلوم شد که بر هر کسی اموختن آن علم واجب باشد
که آنکسی بر راه معاملت وی است چون جنبی طاشنیع بدانکه
عالی ور حفظ بکشد وی را در کار رشتی آید و آن را بر داخ
میکند و نداند که اندران حکمی هست یا نه پس باید که بداند و بدین
معذور نباشد فردا باور گویند که ترا گفته بودیم که طلب علم فریضه
است از بی فریضه چرا در سنت بدانستی تا در حرام افتی در یکدو واقعه
نا فرده بکند که افتادن آن متوقع نباشد چون دانستیم که عالی
بهیچ

بهیچ وقت ازین نمط خالی نباشد علم هر صنعت فاضلتر از جهل
آن جز است در رشته مخدومی سب بدانکه طریق طائفه علیه
ست که همه در راه صدق و صفا و مخالفت طبع و هوا و متابعت شرع
لعیت و سنت و مجانبت از ضلالت و بدعت کوشیده اند و این
پاک رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم از یار غار ابو بکر صدیق
رضی الله عنه قرنا بعد قرن بایشان رسیده است و سلوک ایشان
بر دو نوع است سلوک ظاهر و سلوک باطن سلوک ظاهر ایشان
آنست که خود را بقدر وسع و طاقت در موافقت حدود شرعیه
متوقف میدارند و سلوک باطن ایشان آنست که همگی همت بران
مصروف میدارند که دل از مجموع تعلقات صاف شده صفات
ذمیمه از سینه رخت بربندد و طهارت باطن حاصل آید و همچنین در اجرای
طریق صحابه و تابعین و سلف صالح هیچ دقیقه را مهمل نمیگذارند
و از کتاب و سنت پای بر دل نمی نهند در کشف المحجوب است
هیچ هنر از علم محمود تر و هیچ عیبی از جهل مذموم تر نیست کسی که اگر حفظها
کالذ همه را بر نهاده است و علم را افضل حفظهای حمیده نشناخته
باشند چگونه گوییم که صاحب حال است بلکه میگوییم که حال است
درجات درجات علما است و اولو العلم درجات قول

ضلالت اگر گویند در ایام گذشته بعضی از اهل ولایت بودند
که منسوب بعلم نبودند گوییم ایشان در زمانه بودند که از برکت قرب
عهد عامیان ایشان از علما می‌شنودند آن علم و آداب و از گذشتگان شنیده‌ی
کافی گشتی در نبوت مدعی ولایت از علم بطریق کفایت را
چون از علم کفایت ندارند همگی بهره ولایت ندارند **در شرح**
**اقرب است** علم شد یعنی که بر بنده واجب کرده طلب کردن
ادب از آن واجب کرده که نخست علم توحید و معرفت محکم کرده
باشد از بهر آنکه علم توحید و معرفت اصل است و علم شریعت فروع
و فروع را بر اصل بنا کنند **هم درین کتاب است** بنده را
اصل درست باشد به تقصیر که در اصل است هیچ بجا نرسند
هم درین کتاب است هر کسی که علم شریعت را مقدم نداند و قدم در
علم اینجا بنهند زندیق گردد چون دانستی که طلب علم فریضه است
اول مرتبه علم توحید و معرفت فریضه است انچه قوله در بیان علم توحید
و معرفت را آغاز اعتقاد کردن واجب است **در کیمیای سعا**
**دت است** بدانکه در کتب پیغمبران گذشته علیهم السلام معروف است
این لفظ اعرف نفسك تعرف ربك و در اخبار و آثار معروف است
که من عرف نفسه فقد عرف ربه **هم درین کتاب است**

گفتار شرح

که در شرح این آیت است که چون خود را اول ببینی بشناسی
و میدانند که خبر از این کتاب چند نسبت بود از روی تمام بود
چنانکه در قرآن مجید گفت هل اتی علی الانسان حین من
الدهر لم یکن شیئا مذکورا و آنچه آدمی را از آن بیرون آورد اصل
آفرینش خویش و از جنس خویش که نطفه بود از قطره آب
گنده و در وی نه عقل و نه سمع و بصر و نه سر و نه دست و پای و نه زبان
و نه چشم و نه رگ و نه پی و نه استخوان و نه گوشت و نه پوست نه بلکه آب
سپید بود صفت بود پس این همه عجایب که در وی پدید آمده است
وی بخودی خود آنها را پدید نیاورده است بلکه دیگر کسی پدید آورد
که چون چنین داند بضرورت شناخته آفریدگار او که لا بد جز عالم را
بدرجه کمال و خود را چنانکه بیند که با فرض موی عاجز است و چون دا
آن وقتی که قطره آب بود عاجزتر و ناقص‌تر از این بود پس وی را
بضرورت از هست شدن ذات خویش هستی ذات آفریده
کار معلوم شود و چون در عجایب تن خویش نگرد از روی ظاهر
و از روی باطن قدرت آفریدگار خویش روشنتر بیند و بشناسد
که قدرت حبیب وی را بر کمال هر چه خواهد چنانکه خواهد بتواند
آفرید که قدرت کاملتر از آنچه باشد که از آنچنان قطره آب

چنین شخص بالکمال بر بدایع و عجایب بیافریند و چون در
غرایب صفات خویش و منافع اعضای بنگرد ببیند که هر یکی را برای
چه حکمت آفریده است و از اعضای ظاهر چون دست و پای و چشم
و زبان و دندان و از اعضای باطن چون جگر و شش و زهره و مغز
آن علم آفریدگار خویش را بشناسد که بی نهایت است با کمال است
و بهمه چیز محیط است و بداند که از چنین علم هیچ چیز غایب نتواند بود
هم درین گفته است و از هر جزوی از اجزای آدمی چندین
حکمتهاست هر چند کسی این حکمتها را بیشتر داند تعجب او از عظمت
علم خدای تعالی بیشتر بود چون آدم بحاجتهای خویش بنگرد اول
باعضا آنگاه طعام و لباس و مسکن و حاجت طعام و باران
و باد و میغ و سرما و گرما و صنعتهای آنرا بصلاح آورد و حاجت
صنعتها بآلات از آهن و چوب و مس و برنج و غیر آن چون نگاه
کند اینهمه آفریده و ساخته بیند بر تمام ترین وجهی از هر یکی چندین
انواع که ممکن نبود می بیند اگر نیافریدی در خاطر هیچ کسی آن
معنی من عرف نفسه فقد عرف ربه بدر آمدی و یاد نتوانستی چرا
ناخواسته و نادانسته همه را بلطف و رحمت او یافته بیند آمد عجز
حضرت حق تعالی در عجز پدید آوردی است قال النبی علیه السلام

من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هر که خود را بمخلوقی شناخت حق سبحانه
و تعالی را بخالقی بشناخت و هر که خود را بعاجزی شناخت خدا
را بقادری بشناخت و در شرح آمده است امام اسماعیل
غزالی رحمه الله گفته است خدای تعالی یگانه است بذات خویش
از ذات انسان معلوم بود بدین همچنین او بهیچ کس نماند و هیچ کس بدو نماند
همچنانکه جسم نیست و با هر چیزی حضرت حق سبحانه و تعالی جسم
و جوهر نیست و عرض نیست و همه ذاتها در مکان باشند و در
زمان و ذات خدای تعالی در زمان نیست و در مکان نیست و همه
را ابتدا است و انتها است و ذات خدای تعالی را ابتدا نیست و انتها
نیست و از حضرت علی کرم الله وجهه پرسیدند که توحید چیست گفت
هر چه در وهم تو گذرد خدای تعالی غیر آنست همین گفته است
القدیم الذی لم یزل گفته اند یعنی حق تعالی باقی است که او را
غیر نیست همین گفته است راه نماینده دست خلق
خود را بر ملکوت خویش و دست نهاد و جهتها خویش و درین معنی بیان است
که راه نماینده خداست نه آیات و علامات از بهر آنکه اگر
آیات و علامات راه نماینده بودی هر که آیات و علامات
بدیدی راه یافتی چون کافران آیات و علامات می بینند

بچیزها که خود منزه می بینند و موهوم که می یابد و لکن فرشته درست بند
کو نفسی یابد و علامات راه نماینده بنیستند سبب آنکه در کیمیای سعادت
است و منزه است از آنکه در وهم و خیال آید از برای آنکه در وی اعتقاد او
کمیت را راه نیست و قسمت پذیر نیست و منزه است از رنگ بود و صورت
و بهمه حال در خیال در نیاید و در خیال چیزی در آید که بچشم آن
دیده بود و یا جنس آن دیده بود و جز الوان و اشکال در ولایت
چشم خیال بهیچ نیست و اینکه بطبع تقاضا کند که چگونه چیز است
معنی آن بود که چگونه است یا چه شکل دارد خورد یا بزرگ است آنکه
این جمله صفات را بوی راه نبود در شرح تعرف در بیان
قولهم فی التوحید انه هر چه جزئی مانند در حکم شاکی باشد
او را اگر قدیم بمحدث مانند شود یا محدث بقدیم لازم آید
که بکذات هم قدیم بود در روایی جی لیست از بهر آنکه قدیم آن بود که
باشد و محدث لم یکن ثم کان و بکذات هم لم یزل هم لم یکن ثم
کان محال باشد در کیمیای سعادت است آنچه طاعت در دل
پاینده بعقل نشناسد حضرت حق سبحانه و تعالی از آن منزه است
و منزه از جمله حواس چشم و چگونگی مقدمه این کتاب است
حواسی ظاهر پنج است چشم و بینی و گوش و ذوق و لمس و بعضی

باطنی است و آن نیز پنج است منزلگاه دماغ چون قوت خیال
و قوت تفکر و قوت حفظ و قوت تذکر و قوت توهم
در کیمیای سعادت است و هم تنزیه آنکه کتاب است در شرح
عقاید نسفی است و اما الحواس الباطنة التی اثبتها الفلاسفة
فلا نسلم و لا یتم علی الاصول الاسلامیة وی در ذات خود
جوهر نیست و عرض نیست و بر او هیچ کالبد فرود آمدن نیست و بهیچ
چیزی مانند نیست و هیچ چیز مانند وی نیست وی را صورت نیست
چندی و چونی و چگونگی را بوی راه نیست و هر چه در وهم و خیال
و خاطر آید از کمیت و کیفیت وی از آن پاک است آنهمه صفات
آفریده وی است و وی بصفت هیچ آفریده نیست بلکه هر چه در وهم
و خیال صورت کند وی آفریده وی است و وی بصفت هیچ
آفریده نیست بلکه هر چه در وهم و خیال صورت کند وی
آفریدگار آن است و خوردی و بزرگی و مقدار را بوی راه نیست
که این صفات اجسام عالم است و وی جسم نیست وی را با هیچ
جسم پیوند نیست و بر جای نیست و در جای نیست خود
اصلا بلکه جای گیر نیست و جای پذیر نیست و هر چه در عالم است
همه در زیر عرش است و عرش مسخر قدرت وی است زهی که

صبح فوق جسم باشد وی جسم نیست و عرش و حاملان عرش
بر دارنده وی نیست بلکه عرش و حملهٔ عرش همه بر داشته و محمول
لطف قدرت وی‌اند الآن کما کان بدان صفت است که در اول
بود تا ابد همچنین بود تغیر و گردش را بوی و بصفات وی راه نیست
که گردش را بصفت وی راه بودی نقصان بودی دیگر صفات کمال
حاجت بودی و هر چیزی از وی ناقص بوده باشد و حاجتمند این کمال
بوده باشد پس محتاج آفریده باشد پس او خدای را نشاید هستی و صفت
حق سبحانه و تعالی از همه صفت آدمیان و حاجت منزه است در این جهان
دانستنی است و در آن جهان دیدنی است و چنانکه در این جهان بیچون و بیچگونه
دانند فردا در آن جهان بیچون و بیچگونه بینند و آن دیدار از جنس این دیدار
این جهان نیست **در ذخیرة الملوک است** و جناب عز او از نزدیکی و از دوری
و حلول و قرب و بعد و زمان و مکان و تغیر و جهت و عوارض و زوال و تحلل
و انتقال منزه و مبرا است **در کشف الرموز است** که او تعالی منزه است از
مقابلت و از مخالطت و از مقابلت و از مماثلت و از مشارکت
و از مشاکلت و از ملازمت و از اجتماع و از افتراق و از قرب و از بعد
و از نظر در چشم مخلوق نماید و از آنچه در دل میگذرد از آن منزه است
**و در رسالهٔ نوریه است** اقرار بعجز ادراک ذات نهایت ادراک

صدیقان

صدیقان است چنانکه صدیق اکبر گفت رضی الله عنه العجز عن الادراک
ادراک **و در شرح تعرف است** در بیان قولهم فی التوحید بدانکه حق تعالی
از آن پاکیزه است که محدثات او را دریابند از بهر آنکه ادراک کیفیت
نفی کنند چون حق را و صفات حق را کیفیت نیست ادراک روا نباشد
**و در جامع الجوامع است** معنی الله اکبر بزرگتر از آن است که بقیاس عقل او را
وی را توان شناخت یعنی وی را بقیاس عقل نتوان شناخت
**در تبصره است** که خدای تعالی را نور نتوان گفت و عبارت این است
قالت المشبهة یجوز ان یقال بان الله تعالی نور و قال اهل
السنة و الجماعة بل هو خالق النور لان النور ضد الظلمة
بانه نور کما زعمت المشبهة و الله تعالی منزه عن التشبیه قال
الله تعالی لیس کمثله شیء حجة المشبهة قوله تعالی الله نور
السموات فسمی نفسه نورا الجواب عنه قال ابن عباس
رضی الله عنهما ای منور السموات و الارض **و در تحفة المتکلمین**
لا یجوز ان یقال الله تعالی نور لان النور قابل للتغیر و کل شیء
الذی یکون قابلا للتغیر لا یصح ان یکون الها و قوله تعالی نوره
یا نور ای منور النور آن لفظ که بخدای تعالی قربت باشد
میگویند **در شرح تعرف است** القرب هو الله تعالی عنه و قرب خدای

طاعت داشتن است خدای را اما معنی قرب بخلق قرب است لا قربت
و معنی بعد بعد مسافتست قرب بعد میان حق و بنده در
لغت آمده است از صفات متشابه بود از بهر آنکه میان حق و بنده
نه بعد مسافت است و نه قرب ملاصقت از بهر آنکه هر دو در
دو مکان باشند تا بعد مسافت کرده باید و در دو مکان تا قرب
قرب ملاصقت کرد و این صفت بر بنده روا است و بر خدای تعالی
روا نیست و این اعتقاد داشتن کفرست چون بعد مسافت
باشد با لقرب ملاصقت باید تا قرب کرده بعد قرب کرده
و روا داشتن انتقال بر حق تعالی کفرست هر که مطیع تر قریب
تر یعنی مکرم تر قریب بمعنای کرامت است نه بمعنی ملاصقت
و هر که عاصی تر بعید تر بعد بنده اینجا اهانت است نه بعد
مسافت است پس هر که عاصی تر مهان تر همچنین گفته است
در بیان قوله فی الاتصال هر چه که قرب روا باشد بوی
اتصال روا باشد و هر چه بعد بر او بعد روا باشد از و انقطاع
روا باشد و چنانکه قرب حق گفتی و معنی قرب بحق مکان
نیست و بعد حق گفتی چون بعد مخلوق نیست همچنین
نه اتصال بحق چون اتصال بمخلوق نیست و انفصا

لحق

گفتن چون انفصال مخلوقات نیست همچنین گفته است که
الانفصال بعد الاتصال و اتصال بعد الانفصال از علامات
حدوث است و بر قدیم علامات حدوث روا نباشد همچنین گفته است
معنی اتصال بحق ملاطفات قلوب است و مشاهدات اسرار معنی
بنده را خواهم گفت انما الله تعالی در نایب الملوک گفته است که
المواصلة الملازمة على العبودية مع قطع القلب عما سوى الله تعالى
و در تحفة الفقهاء که در اعتقاد است قال فی المعتقد الاقصی لا
یجوز ان یقول القایل ان هو الرب ان الرب حل فی القدرة ان
اذا العبد حل فی الرب و نعوذ بالله عن قول الظالمین
یجزی الله ان یا بنیك و انده الملاذات و در خزانة الملوک است
هر چه از انواع عذاب و بلیات و رنج و قحط و خوف و اندوه
و مشقت و خواری و مضرت و غرق و مصیبت که در عالم
میرود آثار عدل اوست و هر چه از اصناف رحمت و آسایش و فراخی
و کامرانی و تن درستی و فراغت و امن و سعت که بر خلق میبارد
همه فضل اوست و در شرح تعرف است هیچ چیز از وی جور و ظلم نباشد
ظلم از بهر آنکه ظلم گفت که ظالم از و منهی بود و علت ظلم نهی است
و چون خدای تعالی از هیچ فعل منهی نیست محال باشد که فعل او

ظلم نباشد از بهر آنکه منهی نهی‌ها بباید و ناهی برتر از منهی نباید تا
نهی درست آید و ما منهی بشیم از بهر آنکه برتر از ما ناهی هست
و آن خدا تعالی است پس منهی درست آید و چیز که منهی ما ظالم
آمدیم و چون برتر از خدای تعالی ناهی نیست و فعل او زیر هیچ نهی
نیست پس باطل است آنکه او را ظالم گویند و هیچ چیز ظلم نیست
ظلم از ما آن است چون قتل مؤمنی ظلم است آمد نه از بهر آنکه منهی است
نهی
و قتل کافر طاعت آمد و ظلم نباشد از بهر آنکه امر است پس درست
گشت که قتل نیز ظلم نیست و قتل انعام با جائز که از وی آید
مباح است یا طاعت و نیز جماع کردن با منکوحه حلال است
و طاعت است و با غیر منکوحه یا با غیر ملک یمین زنا است
و معصیت و وطی هر دو حال موجود فرق نیست مگر نهی
و از این روشن‌تر آن است که کار کردن بمنسوخ قبل از نسخ
طاعت است و ظلم نیست و کار کردن بعینه بمنسوخ بعد از
نسخ معصیت و ظلم پس درست گشت که علت ظلم نهی است
در جامع المعتقدات است او تعالی صفت است قدیم قائم بذات
او تعالی است آن صفت علم است و قدرت است و حیات است
و سمع است و بصر است و اراده و کلام است و تکوین است و آنکه در

صفات

صفات الله تعالی تخلیق و ترزیق و نحو که آمده است آن را تکوین گویند
و این صفتها او را تعالی نه ذات اوست و نه غیر ذات و صفات او
تعالی جسم نیست و جان نیست و هیچ مانند او و هیچ چیز محتاج
و هر چه در مخلوقات است صفات اند از آن منزه است و هم صفات
او تعالی خلاف صفات مخلوقات است و میداند که نه چون دانستن
ما و سکینه نه دانستن ما نه چون کردن ما وی بیند نه چون دیدن
ما میشنود و نه چون شنیدن ما کردن او بچاره نیست و هر چه در کلام
چیزی را که خواسته است چون گفت بها تلفظ میشود [illegible]
[illegible] با الحروف با صوت به الحنجرة و با الشفة تقضی علیه رحل و ما الا
[illegible] الذی هو خالق الخلق عزوجل [illegible]
قادر که مانند وی هیچ چیز نیست بر همه چیزها قادر است
و توانائی وی بر کمال که هیچ عجز و نقصان و ضعف را بدو راه
نیست بلکه هر چه خواست کرد و هر چه خواهد کند و صفت [illegible]
و صفت زمان [illegible] و نیست همه در قبضه قدرت او و مقهور
و هیچ زنده [illegible] هیچکس هیچ چیز نیست و وی را در آفرینش
[illegible] انبار نیست صفت علم یعنی وی دانا است
بهر چه دانستنی است و علم وی بهمه چیزها محیط است و از

صفت علم واجب الله

وا از اعلا تا ثری هیچ چیز نه دانش او نرود همه از وی رود و از قدرت
وی پدید آید و بعد وی همچنانکه بیابانها و برگ درختان و اندیشه
دلها و ذره خود در علم وی همچنان مکشوف است عدد آسمانها و از
در شرح [illegible] است و پاک باید دانست اعتقاد را از تمیز کردن
تامل کردن یعنی اول تمیز و تامل حاجت نباید از بهر آنکه
تمیز صفت نیازمندیست تامل صفت جاهلان است و هرکه را
از چیزی نفع باشد و از چیزی مضرت تمیز کند و چون حق تعالی
خلق منفعت نیاز نیست تمیز محال است و تامل در چیزی باید که پوشیده
باشد تا پدید آید و چون حق تعالی را هیچ چیز پوشیده نیست تامل
آید نیز تامل در عواقب امور باید و چون عواقب امور همه
نابوده میداند او را تامل بکار نیاید در معنی ارادت است
صفت ارادت واجب داند ارادت و هرچه در عالم است همه بخواست و ارادت
وی است و هیچ چیز از اندک و بسیار و خورد و بزرگ و خیر و شر و طاعت
و معصیت و کفر و ایمان و سود و زیان و نقصان و رنج و راحت و بیماری
و تندرستی نرود الا بتقدیر و مشیت وی و بتقدیر و حکم وی اگر
همه عالم فراهم آیند از ملایکه و انس و جن و شیاطین تا یک ذره
از عالم بجنبانند یا بر جای بدارند یا کم کنند یا بیشی کنند بخواست

وی حکم

وی است همه خیر است نشود بلکه آنچه او نخواهد در وجود نیاید و هرچه خواست باشد و
هیچ چیز حکم وی را نتواند کردن و هرچه هست و هرچه بود و هرچه باشد همه بر
تقدیر وی است و جامع المقدرات است از ذره اکبر جمیع طاعتی که هست خواه
واجب و خواه جنبنده حق تعالی بارادت او و بقضای او و بتقدیر او و بعلم او و بمشیت او
او است و هرچه [illegible] بتقدیر او و القضا است و العالم او و مشیت او و ارادت او است
بر معانی او [illegible] سمع و بصر در معنی سمع و بصر است چنانکه دانا است هرچه
دانستنی است بینا است و شنوا است بهر چه دیدنی است از دور و نزدیک و شنیدنی
است از دور و نزدیک و شنوائی وی را [illegible] پوشیده نیست در تاریکی و روشنائی و در شبهای
بود و آواز پای مورچه در شب تاریک [illegible] از شنوائی وی پوشیده نیست و صورت
کرمکی که در تحت الثری است از دیدار او پوشیده نیست و دیدار وی بچشم نیست
و شنوائی وی بگوش نباشد چنانکه دانش وی باندیشه نبود و آفریدگاری وی بآلت نیست
بالت کلام و فرمان وی بر همه خلق واجب است و خبر و وعده وی از هرچه خبر داد و است
وعده و وعید او حق است چنانکه بینا و شنوا و دانا است گویا است که
با موسی علیه السلام سخن گفت بی واسطه سخن وی و کلام و لب و زبان و دهان و
کلام او را حروف و صوت نیست سخن حق تعالی [illegible] از آن صفت و قرآن و توراة است
و انجیل و زبور و کتب پیغمبران علیهم السلام اجمعین سخن وی صفت وی است و همه صفت
وی قدیم است همیشه بوده و همیشه باشد چنانکه ذات حق سبحانه و تعالی در دل

ما معلوم و بر ترسبا نا مانند کو نیست در عالم ما آفریده شده نیست معلوم قدیم و ذکر ما آفریده
شده مذکور قدیم و ذات سخن وی همچنانکه قدیم نیست و در دلها محفوظ و بر زبانها
مقرو و در مصحف ها مکتوب و محفوظ ما مخلوق و حفظ ما مخلوق و مقرو ما مخلوق و
قرات ما مخلوق و کتابت ما مخلوق و اصل مکتوب ما مخلوق نیست در جامع المختصر نیست
از فقه اکبر چون با موسی علیه السلام را او تعالی سخن گفت با کلامی که صفات او تعالی است در
ازل همه بی کتابت نیست در تغیر و او تعالی مانند کو نیست بر زبانها مقرو نیست در دلها
وله ذات او نیست در دلها چنانکه در کلام مجید خود گفت الذین یتبعون الرسول
النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا عندهم فی التوراة والانجیل
این یافتن در توریت و انجیل نعت رسول علیه السلام نیست و صفت او را تعالی
سخن گفت با جبرئیل علیه السلام از وراء حجاب و شنید رسول صلی الله علیه
و سلم شب معراج کلام حق تعالی از وراء حجاب و سخن کرد آدم علیه السلام را از وراء
حجاب و هر چه کلامی که امر کرد جبرئیل علیه السلام را با آورد ها آیتی و سوره از قرآن همه
این عبارت از کلام قدیم نیست و حادث نیست و کلام او غیر محدث نیست در
فقه اکبر است و اذا اشکل علی الانسان شیء من دقایق علم التوحید فینبغی ان
یعتقد فی الحال ما هو الصواب عند الله تعالی الی ان یجد عالما فیساله ولا یسعه
تاخیر الطلب ولا یعذر بالوقف ویکفر ان وقف در جامع الجوامع نیست که
ایمان و اسلام یکی است اگر کسی پرسد که ایمان مخلوق است یا غیر مخلوق جواب
بگوید که

بگوید که آنچه عطای باری تعالی است چون توفیق و هدایت غیر مخلوق است
زیرا که هدایت و توفیق صفت او است و صفت حق تعالی غیر مخلوق است
و تصدیق و اقرار که بنده آن مقدار اختیار جزوی داده است
آن مخلوق است چون بنده مخلوق است اختیار او نیز مخلوق است
معنی ایمان آنست که تصدیق بدل بانچه از خدا تعالی آمده است و اقرار کردن
بزبان شرط ایمان است در تحفة الفقها که ان اعتقاد بیت الایمان
وهو التصدیق بما جاء من عند الله وبما جاء به النبی صلی الله علیه وسلم
من عند ربه والاقرار باللسان در جامع المقتصدات الایمان ان
تؤمن بالله وملائکته وکتبه ورسله والیوم الآخر والقدر خیره وشره
من الله تعالی والبعث بعد الموت معنی آمنت بالله بیان
او آنچه صفات او تعالی است نیز بیان کرده شد و ایمان آوردن بملائکه
آن که ملائکه را بندگان خدا تعالی دانی و ایشان را معصوم دانی اگر
چیزی که هاروت و ماروت که دو فرشته اند در حق آن چیزها گفته اند
اند آن روایت را غیر صحیح دانی و همه فرشته ها را معصوم دانی و
ابلیس را از جمله جن دانی و فرشته ها را از شهوت لقمه بری
دانی و نر و ماده که وصف نکنی و از این صفت پاک دانی در تحفة
المتکلمین اعلم ان فرق البعض ملکا ودشتم یصیر کافرا والایمان بملائکه

الله تعالی واجب و حقیقت العقل است که ان الواجب علی العبد ان یکون ما بستلکم
الله بما نهیهم و قد لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون که ایشان اجسام و نه اجسام
لطیفه قادر علی التشکل باشکال لطیفه مختلفه هم دیدن کتاب سبب
از دیدن تعبیر المعین و صوت الملک لا یکون الا بعد انقراض الدنیا در جامع المهمات
است ایمان اوردن بکتاب های حق تعالی آن است که جمیع کتابهایی که بانبیاء علیهم
السلام فرستاده است همه حق است و همه کلام او تعالی است و صفت
او قدیم دانی و تفصیل دانستن کلام را قبل از این نوشته ایم هم در دیدن
کتاب است ایمان اوردن بانبیاء علیهم السلام آن است که همه انبیاء علیهم السلام را
فرستاده خدای تعالی دانی و از کفر و گناه معصوم دانی و آنچه از ایشان واقع
شده است زلات و خطیات دانی و از جمیع صفات ذمیمه چون بخیلی و
دروغ گفتن و لهو و لعب و چیزی که از آن تنفر خلق باشد چون اجرام و برص و جنون
و از چیزی که مخل باشد بادای رسالت چون گنگی و کوری نیز ایشان را پاک دانی
بخلاف نابینایی که اندر شعیب است و ذلت از پیغمبری در وجود آید توبه در رجوع
ایشان از آن قطع دانی و فضل ایشان را از اول استعداد لا بر وجه البخت
خود قادر گرداننده تا باخیت خود صفت ایمان را داشتند پیغمبری
در طفل و بلاغت از ایمان استماع الالهی خالی نبوده اند اول ایشان آدم علیه
السلام و اخر ایشان حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم است در اصول
صغایر است

صغایر و سهو است سجده فرشتگان خاص آدم را دانی آن کسانی را که از بت
پرستی وی اند شدند و سجده فرشتگان آدم را علیه السلام از برای تعظیم و تفضیل و کرامت
دانی و هیچ گونه ملکی است ... از پیغمبری در بست نیست و آنکه جهال میگویند
الا یعقوب علیه السلام وحی امد که اگر دیگر یوسف کنی براهیم نبوت از
تو بر گیرم محض خطا است و گفتن آن نمی شاید در اصول صفات
هیچ پیغمبری بحکم برد تا ... جا تا ... از وی از مقام و مرتبه معزول
نمی دانی لیکن وحی الله تعالی بایشان و برسانیدن شرایع دعا موت
منقطع دانی و پیغمبران را علیهم السلام از خوف خاتمت ایمن دانی
لیکن هیچ بنده هر چند بزرگ شود مقام و مرتبه او از خوف جلال و عظمت
خدا ایمن نه ... است و سهو و فراموشی اندر فروع دین و مسئلا
ابتلا بر ایشان روا دانی لیکن همان ساعت باز ظاهر شونده دانی
و اندر اصول دین ایشان را از سهو و فراموشی معصوم دانی
همچنین بوقت شنیدن وحی و رسانیدن وحی ایشان را از ذنوب
و ذلت معصوم دانی و ایشان را از اسباب گناه و غفلت دلی و ابتلا
ذا افعال نا بیسوده معصوم دانی ... کتاب ... و قصه های
بعضی پیغمبران چون داود و سلیمان و ایوب و یعقوب و یوسف
و برادران او و قصه پیغمبر ما علیه السلام در نکاح زینب و قصه شعیب

معراج و خبرها از بعضی مردمان افترا کرده اند و بعضی از اهل علم بی تحقیق و ذکر کرده اند
از آن وجوه غیر صحیح بر سبیل حکایت آورده اند و بعضی تفاسیر قصه کرده
و عوام جهال و قصه خوانان و بعضی مردمان دیگر که خود را بلباس علما آراسته اند
ظاهر و میان خلق بایشان کبرا در اهل علم مشهور شده اند بمجرد تقلید سماع
بمطالعه این وجوه غیر صحیح اعتقاد میکنند و عوام بایشان اعتقاد باطل بخوانند
و این معنی سبب خلل و عقاید دینی شده است پس بر مسلمانان واجب است که از این
اعتقاد باطل احتراز کنند و بمجرد گفت [illegible] بقول ایشان شرایط صحت
اعتقاد نکنند و ضابطه درین باب آنست که هر چه [illegible] و قصه
که در آن خلق و رو [illegible] از آن
نسبت معصیت و عداوت میان پیغمبران و زوال عصمت از پیغمبر
لازم آید و نسبت معصیت [illegible] زبان پیغمبران [illegible] باشد و یا
نقل از پیغمبری و یا موجب تحقیر و اهانت و یا سبب تنفیر باشد صحیح نیست

باطل

بلکه افترا است در تحقیق معنی المعتقد اگر گویند که خلیل الرحمن صلوات
الله علیه که از اولو العزم بود چرا پدر کافر را استغفار خواست جواب
بسبب وعده که وی را داده بود لقوله تعالی حکایة عنه لاستغفرن لک
در آن وقت تمیز نبود که او از دشمنان خداست چون دانست که
دشمن خداست بیزار شد لقوله تعالی وما کان استغفار ابراهیم لا

بیه

لابیه الا عن موعدة وعدها ایاه فلما تبین له انه عدو لله تبرأ منه تمام
دیگر آنکه آنچه از یوسف علیه السلام نقل کرده اند که وی قصد زلیخا کرد
از ابن عباس رضی الله عنه نقل کرده اند که قبول آن از وجوه روا نیست اول
آنکه با آنکه این قصه را در کتب یاد کرده اند با ابن عباس بسیار سند
درست یا نشود و آنچه که یاد کرده اند بحدیث احاد میگویند و احاد موجب
عمل علم نیست و دیگر آنکه موقوف است بر ابن عباس غالب آنست که
این قصه از اهل کتاب رسیده باشد و نقل ایشان اعتماد را نشاید زیرا که
حق تعالی در شان ایشان در قرآن یاد کرده است ایشان تحریف میکنند و میگویند
که این من عند الله است لقوله تعالی ویقولون هو من عند الله وما هو من
عند الله و معنی آیت و لقد همت به و هم بها لولا ان رای برهان ربه
آنست که طمع کرد زلیخا در یوسف و یوسف طمع کردی در زلیخا اگر
ندیدی برهان پروردگار خود را لیکن اقتضا نمیکند که یوسف علیه السلام
قصد کرده باشد زیرا که یوسف قصد وی کردی اگر نه برهان بدیدی
و چون قصد او متعلق گشت باین قصه ممتنع باشد بعضی از اهل
عربیت تقدیرش چنان کرده اند که لولا ان رای برهان ربه لهم بها جواب
آنست که این تقدیر کردن خیانت از صاحب شریعت صلی الله
علیه و سلم که مبین قرآن است و حکم و ائمه امی بیان روا نداشته اند

آنچه تمسک یافته اند از قول علمای نحو چند لفظ در قران می بینیم که احتیاج
علمای عربیت بغیر ان نیست و بعضی از ان جمله باشد آنچه نصوص بران دلالت
میکنند از سورهٔ یوسف خلاف ان نیست که یاد کرده اند بیان این سخن آنست که
حق سبحانه و تعالی بعد از لولا ان رای برهان ربه میفرماید کذلک لنصرف عنه
السوء والفحشاء و اگر اثبات ان کنند که چنانچه میگویند نوعی از سوء و
الفحشاء از وی بحق صادر شده بعضند و حجت ظاهر قران نیست که وقتی که ملک
یوسف علیه السلام را از زندان می بر آورد و ندا بر داده گفت بگرد
در خواسته لکن از ملک تا بپرسد چه بود حال آن زنان که در مجلس زلیخا به
پریدند دستها خود چون بپرسیدند آن زنان گفتند حاش لله
یوسف را هیچ بدی در وی نیست عزیز نیز گفت حاشا که از نفس او
بدی رسیده که او همه ازین ... آن نیست که در آنچه عزیز گفت
نهی را او وی عن نفسه و لقوله تعالی و قالت امرأت العزیز الآن
حصحص الحق انا راودته عن نفسه و انه لمن الصادقین و
یوسف علیه السلام گفت ان لفظی از بهر ان گردم که تا عزیز
بداند که من در پوشیده کی او خیانت نکرده ام قوله تعالی حکایة
عنه ذلک لیعلم انی لم اخنه بالغیب ان قصه که بهد
گیدا انی ثنین خدای تعالی وی را صدیق خواند و صدیق کسیکه

حق تعالی

حق تعالی صدیق خوانده باشد بر او فرض باشد که او را صدیق خوانیم
دیگر آنکه زلیخا پیش از ین دعوی کرد که یوسف علیه السلام قصد من کرد
حق تعالی بر صدق یوسف و کذب زلیخا اقامت برهان کرد چنانکه طفل
صاحب گهواره گواهی داد بر حقیقت یوسف علیه السلام [illegible]
کتاب سبب اگر گویند برادران یوسف علیه السلام از جمله پیغمبران
بودند آنچه حق تعالی بنص صریح یاد کرده که آنچه یوسف علیه السلام
کرده اند جواب آنست که نبوت برادران یوسف علیه السلام بنص
صریح نشده اند که موجب علم باشد تا به ثبت رسیده نیست و آنچه حق تعالی
فرموده که قوله آمنا بالله وما انزل الینا وما انزل علی ابرهیم
واسمعیل واسحق ویعقوب والاسباط احتمال دارد که
در الاسباط فرزندان صلبی یعقوب علیه السلام باشند و احتمال
دارد که در اسباط داخل باشند و احتمال دارد که مراد از اسباط
انبیاء بنی اسرائیل باشند همه از فرزندان یعقوب علیه السلام اند و
بنص مقطوع نیست که یوسف علیه السلام پیغمبر مرسل بود پس هر
نسبت عصمت یوسف علیه السلام برتر از عصمت ایشان بود
اگر برادران یوسف علیه السلام پیغمبر بودند آنچه کردند و آنچه
از یوسف علیه السلام و ندانستیم نیست که در حال نبوت بوده باشند

از نبوت و آنچه در قصه‌ها یاد کرده اند و نه در حال نبوت اصلا روا نباشد و پیش

از نبوت غیر اصلا روا نباشد زیرا که در حال نبوت نفی خیانت از خود کرده و لقوله

تعالی حکایة عنه لیعلم انی لم اخنه بالغیب و هر چه پیغمبران گویند جز راست نیست

پس این هیچ محال اثبات خیانت روا نباشد اگر کسی از احادیث نقل

اسرائیلیات گوید دیگر آنرا با ختم شده نمی‌دانند و لیکن نه اند و اینست

فکیف آنچه بیقین نه دانند و متکلمان پیغمبر سبیل پیشتر نعوذ بالله

عن استماع امثال تلک القصة فکیف التحدث بها و در تفسیر قاضی بیضاوی است

والاسباط جمع السبط و هو الحافد یرید به حفدة یعقوب او ابناءه و ذراریهم

فانهم حفدة ابراهیم و اسحاق و در تفسیر امیر حسینی و الحفظ است

است در معنی لولا ان رای برهان ربه اگر نه دیدی یوسف علیه السلام

برهان پروردگار خود قصد مخالطت او کردی و آن برهان بقول

اصح نور عصمت الهی و صفت نبوت یوسف بود که حایل شد میان یوسف و

و میان آنچه سبب خشم خدا است باشد پس یوسف علیه السلام نبوت

دید و نبوت خود را نگاه داشت کذلک لنصرف عنه السوء و الفحشاء که

همچنانکه او را آمد و تحقیق اثبات و ادیم از وی بدی را یعنی خیانت که

جرم عظیم است و عمل زشت و انه من عبادنا المخلصین بیشتر ... از بنده

کان خالص ما است یعنی پاک کرده شده از همه تلف اینست و فنا

پاکیست

پاکیست دوم تهمتی که بر داود علیه السلام نقل کرده

اند که اوریا را با لزام بحرب فرستاد تا کشته شود و وی زنش را بخود

نکاح کند و علمای محققین میگویند که منی لیف این قصه اصل ندارد و این سیست و گفتن آن عجز

سیست نقل کرده اند و ظاهر الآیات ان هذا اخی له تسع و تسعون

نعجة ولی نعجة واحدة و از آیت دیگر بعد از آیت روشن میشود

که ذلت داود علیه السلام درین قضیه چه بود نه از رسول علیه السلام

که مبین قرآن بود نقل یافته میشود و بعضی از مفسران از قول اهل

کتاب این قصه را به چند وجه یاد کرده اند و از آن وجوه در آن نقل

معیب شده اند از آن وجوه که در بعضی روایات در حدیث یوسف علیه السلام

نقل کرده بود که بنده نشر از اهل کتب بتحریف کرده اند و چندی

از محققان علمای حنفی و اصحاب صحیح معانی گفته اند که محل سوء ادب است

بر داود علیه السلام از این قضیه آن نسبت کردن آنکه بد النسبت کرد

این مدعی بر حق میگوید بانی و گفت قوله تعالی حکایة عنه وان

کثیرا من الخلطاء لیبغی بعضهم علی بعض و این با وصل منظم

قرآن شده و نکته سیست و سوء که این نا وصل النسبت که بعد از این

صیغه دید یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین

الناس بالحق و از آن روشن است که وی درین قضیه حاکم بوده

سببت نه ظلم و اگر نه چنین بودی گفتی فاحکم بینهم و بین الناس
بالحق چون تا این قضیه در قرآن مبهم است و از رسول علیه السلام به
بیان و شرح نیامده پوشیده است احتیاط در توقف باشد و از امیر المو
منین علی رضی الله عنه نقل کرده اند وی گفت من حدث بحدیث داود
و علی ما یرویه القصاص جلدته جلدة المفتری بعضی گفته اند
اوریا تا بیع را میخواسته است داود علیه السلام بعد از انکه وی طلب خطبت
کرده بود کسی بفرستاد و ویرا بخواست حق تعالی بدین سبب ویرا عتاب
کرد زیرا که مستحب النبت که چون تا کسی از برای خطبت بجائی طالب
شود تا نفی خطبت نکند دیگری صبر باید کرد چون تا این مستحب از داود
علیه السلام ترک شد از ان سبب معاتب شد و این تاویل نیز
مشابهتی دارد و عند الله تعالی اند که حقیقت ان چیست اما از طریق
علم و فهم دانسته ایم قصه بوجه دیگر قصاص ایراد کرده اند روا
نباشد زیرا که حق تعالی پیغمبران را از سهو و نوع ظلم و فساد نگاه داشته است
بر خلق که تا در گفتن رو کرد از بعثت ایشان تا باشند چون تا امتثال
ان قول که قصاص گفته اند غلط محض است زیرا که حق تعالی
مطلق فرموده است که پیروی ایشان کنید و واجب است علما که
چنین سخن نشر این استماع عوام مسلمانان تا انکار کنند اگر کسی
والی از

حالی از رسول تا پیغمبر گناه کار شود و گفتن آن روا نباشد و با داود علیه السلام داشتن
این چنین معنی اگر گویند غیبت باشد و بعد از هر کس ابتدا نکند از انبیا علیهم
گو بحال وی چه رسد اعاذنا الله تعالی عن ذالک بعصمته و توفیقه ایمان
کتاب است اما انچه در تزویج زینب رسول السلام یاد کرده اند از
همه از زیادت است بعضی بعضی گفته اند که رسول علیه السلام را بوی نظری افتاد
علاقتی اندر وی پیدا شد و این دروغ محض است و بهتان صریح هر
که این سخن تا قایل گشت قول وی اعتماد وی نشاید تا هیچ راوی که بروایت
سخن وی اعتمادی تواند بود و انرا یاد کرده است و در اینجا رسیده
در کتب علما رحمهم الله که تاریخ تا رسول علیه السلام و دیگر احوال
وی و سیر صحابه ذکر کرده اند هرگز ذکر این قصه نیافته ایم انچه در
حدیث مذکور است البته که حضرت رسول علیه السلام زینب را
رضی الله عنها از زید بن حارثه رضی الله عنه که او را پیش پسر خوانده
بود بخواست و زینب زن وی بود و اهل جاهلیت زن کسی را که
پسر خوانده باشد بر خود حرام دانستی همچون پسر خود و حکمت
حق تعالی اقتضا چنان کرد که ایشان را از این عادت باز
[illegible] دند و حق تعالی پیر رسول علیه السلام را خبر داد که زینب را
[illegible] رغبت و بیز زن تو خواهد ... ان عادت برطرف به

ایشان نشود چیزی که از رسول علیه السلام ندیدندی حرجی در سینه‌های ایشان
بماندی و طبع ایشان از صحبت زنان متنفر شدی که زنان شوهری کاری
نیست که بمیل نفس و بمعاونت طبع بسر شود پس کراهتی از صحبت زینب
در دل زید پدید آمد و پیش رسول علیه السلام آمد و گفت زینب زن تیز
زبانست بر من غیرت میکند مرا صحبت او نمیخواهم رسول علیه السلام زید
را گفت زن خود را نگاه دار و از خدا بترس زن را بموجب طلاق
نده هنوز عتاب پس آن قول که از رسول علیه السلام صادر شد باری عتاب
کرد و گفت چیزی که خدای تعالی آن را پیدا خواهد کرد تو او را پوشیده میداری
یعنی بعد طلاق زید زینب را و تزویج خود وی را از ترس میکنی از ترس زبان
منافقان و می علمان که گویند زن پسر خوانده را نکاح کرده است بعد از
آن میدانی که ما حکم کرده ایم که چنین خواهد بود و ترا از آن خبر کرده ایم
و خدا اسحق او لیتر است که از وی بترسی لقوله تعالی و اذ تقول للذی انعم الله
علیه و انعمت علیه امسک علیک زوجک واتق الله و
تخفی فی نفسک ما الله مبدیه وتخشی الناس والله احق ان
تخشیه پس حکمی که درین بود یاد کرد فقال فلما قضی زید منها وطرا
زوجناکها چون عدت زینب رضی الله عنها از زید رضی الله عنه
گذشته بود حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم زید را گفت زینب را
بگوی

بگوی پیغمبر خدا ترا میخواهد زینب برخواست و در جای نماز شد بر رسول
خدا وحی آمد فلما قضی زید منها وطرا زوجناکها بعد از آن گفتند منافقان
زن پسر را نکاح کرد که خود گفته بود که زنان پسران بر شما حرامست خدای
تعالی در قرآن بجواب ایشان این آیت فرستاد و ما کان علی النبی من حرج فیما فرض
الله و تا آنجا که ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم
النبیین این قصه بدرستی برین منوال بوده است و آنچه وضاعان وضع
کرده اند از ضیاع مردم فکنند که نظر رسول علیه السلام برو افتاد و عشق
متعلق شد انسب و اصح با اهل النفاق نزدیکتر است و آنکه بنا بر این قصه بعضی
کم تفتیشان یاد کرده اند که بهر زنان که پیغمبر صلی الله علیه وسلم نظر افکندی
بر شوهر حرام گشتی این قول محض خطاست و درین سخن از کتاب و سنت
با اصلی نیست بهر که این سخن را گفته است از دو وجه بیرون نیست یا احد
انها یکی آنکه همچنین از اهل حدیث لقول وی اعتماد باشد یا نکرده است و دویم
آنکه دو نهایت صحیح نیست و از اینجا اجتهاد گماشته باید که در اجتهاد خود در
باشد و در ضیع در اجتهاد و ضرور بکمال خاموشی از آن واجب است
و هر که بعلم النقل شنا بود و اند که اینچه نیست از صغر یارت نادقه
که اینچه دلالت میکند بنفی نظر کردن از رسول علیه السلام با محرم
زنان کی نظر کردی لقوله علیه السلام ما کان النبی ان یکون له خائنة

الا عجب و دیگر گویند این لفظ از تصحیف بود و لیکن بعد از لفظ مجید قصد نمود تر

اما صواب آنست که این سخن را حیرا افتراق دانند از جهت عصمت خداوند تعالی

و نیز انام ... از خیانت وی و بوجه قول و فعل که از وی صادر شد

عصمت حق بدان مقترن بود و همه رین کتاب سنت و از جمله آنچه اختلاق و نیابه

دانسته ازین باب حدیث الغرانیق تلک الغرانیق العلی که در بعضی تفاسیر

بروایتی منیر ایراد کرده اند و حاصل حدیث آنست که حضرت رسول علیه

السلام نماز کرد و سوره و النجم خواند چون اینجا رسید افرایتم اللات

والعزی و منات الثالثة الاخری شیطان در زبان وی افکند تلک

الغرانیق العلی و ان شفاعتهن لترتجی اول این حدیث صحیح اما بعضی از ائمه

حدیث بطریقی صحیح ثابت نقل شده است زیرا که با جمیع علت

منافی اصول دین است چگونه روا باشد که رسول علیه السلام بر آنچه شیطان

علیه اللعنه بیرون القا کنند با لفظ کنند و گفته شیطان را از وحی که جبرئیل

علیه السلام مبلغ آن باشد تمیز نکند خاصه در نماز و فضا و این اعتقاد در

دین اسلام سخت ظاهر است و ببرهان باطلان این قول بر هیچ

موحدی که فهمی دارد پوشیده نیست عجب از ناقلان باده که اینچنین

حدیث را در کتب یاد کرده اند و ندانسته که حق تعالی در اول سوره

قسم یاد کرد که صاحب شما یعنی پیغمبر شما از هوا سخن نمیگوید لقوله تعالی

وما ینطق

---

وما ینطق عن الهوی و اگر گویند بسیار از مفسران این آیت وما ارسلنا من

قبلک من رسول و لا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته بر این وجه تفسیر

کرده اند جواب آنست که لفظ قرآن خبر دهنده نیست از آنکه شیطان

چیزی که رسول علیه السلام القا کرده باشد اگر امنیه را بر تلاوت

معنی الفتنه کنند هیچ پیغمبر مرسل و غیر مرسل نیست از تو که خلق نفرستادیم الا

حکم و تمامی از خدای بر خلق خواند که نه شیطان چیزی در میان افکند بعد

تعالی گفته شیطان را باطل گرداند و چون حال آنست که چون رسول علیه السلام بر موضع

رسید که افرایتم اللات و العزی و منات الثالثة الاخری شیطان این کلمات

بر خواند مشرکان که شنیدند از آنجا که مقصود نظر ایشان کلمات بود که خوا

نده این رسول علیه السلام است و از وی شنوده شد و اسناد آن سبب را

مشتبه کردند پیغمبر الله صلی الله علیه السلام و سلم این که گفته غلط شده اند جدا

سبحانه این تفسیر دیده که وما ارسلنا من قبلک من رسول و لا نبی الا اذا تمنی

القی الشیطان فی امنیته اگر این حدیث اصلی دارد بدین وجه حمل باید کرد

تا منافی کتاب و سنت و اصول دین نباشد و ممکن که نقل کنند القی علی

لسانه مراد از لسان کفت بوده باشد چنانکه یاد کردیم در مجمع

المتکلمین آورده اند که عصمت رسول علیه السلام علیه متابعت و الفت

ملک الرسول بر سخن الباطل از حضرت الهی است و در حال نبوت بعد از

وحی و نبوت رواست بر انبیا علیهم السلام و آن که ترک افضل است از ایشان

چیزها که بیشتی اگر کرده‌اند آن قصد نبود و بعد از قصد کرده‌اند و علم نبود بر آن تبعات و اصرار

ننمودند بلکه متصل بود و توبه و استغفار مثال کسی که بر ... معرفت ...

و در صحیح روایت قرآن و در عفو و مغفرت است و در حق رسول علیه السلام ...

مجهول است و نبوت و ترک افضل است در جامع المغفرات است که زنا هیچ

پیغمبری زنا نکرده است لیکن ممکن است که کافر بوده باشد اول انبیا آدم علیه السلام

است و آخر ایشان حضرت محمد رسول الله است و احتیاط آن است که عدد

پیغمبران تعیین نکنند بلکه گویند که ایمان آوردیم با جمیع پیغمبران علیهم السلام

و معجزات ایشان بسیار و معجزه پیغمبر ما بسیار است که نقد آن قرآن است و معراج

پیغمبر ما علیه السلام حق است بجسد ... در بیداری بود تا جایی که خواسته است و منکر معراج

مکه تا بیت المقدس کافر است از برای آنکه به آیت ثابت شده است و از

المسجد الاقصی تا جایی که خواسته است ... کرده‌ایم و محمد علیه السلام خاتم انبیا است و بعد

وی پیغمبری نبود و هر که گوید که بعد از پیغمبر ما پیغمبر است او کافر شود و هر که از وی معجزه طلبد و نیز

کافر است در شرح تعرف است که خدای تعالی گفته است ولکن رسول الله و خاتم

النبیین چون خاتم شد جمیع امی مهر پیغمبران باشد و آخر پیغمبران باشد چون که پیغمبر

مهر کننده باشد هم در این کتاب است که در دین آن تغییر و تبدیل نیست معنی ...

این آن باشد که امت ما تا قیامت بر ... بود و هر ... تا ... بود ... گویند ...

امت علمی

است تنگی نکرده است چنانکه گفت وما جعل علیکم فی الدین من حرج و نیز

گفت یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر و در این کتاب است

بهترین دینها یا تمامی آنکه همه دینها را نسخ کرد و شریعت منسوخ گشت

و این شریعت را منسوخ نکرده‌اند و در این کتاب است که امت محمد علیه السلام

بهترین امتانند از بهر آنکه حق تعالی گفت کنتم خیر امة اخرجت للناس

بعضی گفته‌اند که معنی کنتم خیر امة صحیح است یعنی شما بهترین امت

گشتید هم در این کتاب است که نسخ در شریعت مصطفی صلی الله

علیه و سلم نیست معنی نسخ بدل کردن تا بود این شریعت را اگر دینها

نیست از بهر آنکه شریعت هر وقت پیغمبران رانده و یا دگر کردیم که بعد از

محمد صلی الله علیه السلام و سلم پیغمبری نیست در تحفة المتکلمین است

والمنسوخ لا یوجب العمل ولکن یوجب الایمان فیه در جامع

المستعد است چون نزول عیسی علیه السلام شود شریعت پیغمبر

صلی الله علیه السلام و سلم عمل کنند و این شریعت را منسوخ

نشود هم ... در کتاب خواص است که انبیا علیهم السلام ابدا فضلند

از خواص ملک و فضلند از عوام بشر ... از انبیا اند

در کافی در کتاب الصلوة آورده است که الصحیح عندنا آن خواص بنی

آدم و هم الانبیاء والمرسلین افضل من جملة الملائکة و خواص

و خواص ملائکه

الملائکة هم المعصومون افضل من عوام الملائکة در محیط است در کتاب الصلوة
ومن غلبت شهوته غیره من الصبیان عقله فهو شر من البهائم در خلاصة المتکلمین است
واعلم ان الخواص من الملائکة مثل جبرئیل ومیکائیل وعزرائیل واسرافیل
افضل من ابی بکر وغیره من الصحابة رضی الله عنهم همه درین کتاب است
قال اهل السنة والجماعة ان الرسل افضل من الانبیاء والرسل بعضهم
افضل من بعضهم لقوله تعالی تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض الا
یة در حصن الایمان است این افضل در درجه و در مقام است نه در رسا
لت همه مساوی اند در دین ومکلف همه یکی است رسیدن جمع کردمیان
همه در رسالت لقوله تلک الرسل وبعد از ان ذکر تفضیل کرد
بعضی را بر بعضی لقوله فضلنا بعضهم علی بعض چنانکه مؤمنان همه
مساوی اند از راه ایمان ولیکن مختلف اند در درجات واحوال از ینجاست
که رسول علیه السلام گفته لا تفضلونی علی اخی یونس یعنی در نبوت
در رسالت اما در درجه وفضیلت گفته است [illegible]
در جامع المقصود است که ابو بکر صدیق رضی الله عنه افضل است
بعد از عمر رضی الله عنه بعد عثمان رضی الله عنه افضل است بعد از عثمان
رضی الله عنه علی رضی الله عنه افضل است از سایر صحابه رضوان
الله تعالی علیهم اجمعین افضل اند وبشارت داده است حضرت

رسول

رسول علیه السلام به بهشتی بودن ابو بکر وعمر وعثمان وعلی وطلحه وزبیر و
عبیده ابن جراح وسعد ابن ابی وقاص وسعید وعبد الرحمن رضی الله
عنهم قطعی است وبشارت داده رسول علیه السلام به بهشتی بودن
حسن وحسین رضی الله عنهما حق است در خلاصة الفقه است که بحقیقت
وکذا مبشرون بانهما سید شباب اهل الجنة الحسن والحسین رضی الله عنهما واهل بیعة
الرضوان وغیر آنها رضی الله عنهم وفاطمه وخدیجه وعایشه و
سایر ازواج النبی علیه السلام رضی الله عنهن در جامع المقصود
بعد از رسول علیه السلام خلافت بر کمال تا سی سال بود و آن سی سال
ختم بر علی رضی الله عنه شد وبقول بعضی شش ماه کم بعلی رضی الله عنه
تمام شد وشش ماه دیگر امام حسن رضی الله عنه خلیفه شد تا سی سال با
امام حسن رضی الله عنه تمام شد ونصب امامت که مراد ازین خلافت
است واجب است بر اهل اسلام امامت کبری ممکن نیست امامت صغری
است اولی بامامت باشند لیکن عصمت امام شرط نیست واگر چند که امام
فاسق باشد چون موافق شریعت فرمان کند اوی بر امده نمی توانند
اگر خلاف شریعت فرماید نهایه کرد و بر امام خروج کردن گناه عظیم است
ومسح موزه حق است یک شب و روز مقیم را و سه شبانه روز مسافر را
در سوال امتها که خلق روی با قبله نماز میخوانند در اسلام اند باین حال

اگر مردند نماز جنازه میخوانیم و اما مقلد صحیح است اما مستدل را درجات
بیشتر است از بهر آنکه اگر باطلی تقلید کند حجت گوید این مقلد جواب حجت نتواند داد خطر است که
شبهه در دل او نشیند گفته اند اما مستدل چون حق را بدلیل شناخت شک نیفتد
گفتیم الطریق اغلب است اما مستدل را شبهه عضب باشد که بمقلد نشود که در دل او
نمی افتد و العیاذ بالله و اگر شبهه ای مقلد را در حفظ دارد دلیل ندارد تا دشمن
کار نکند و هیچ نیا تا ثابت باشد اما اکثر اغلب چنان نیست که مستدل مرتد نگردد
و بدانکه گناه سوم مرا از برای کافر گفتن و ایشان مگر آنکه گناه را
حلال داند اگر کبیره باشد یا صغیره چون حرام متفق علیه را حلال داند کافر گردد و یا خود
انکار شریعت و استخفاف و یا استهزا بازد و العیاذ بالله کافر
و یا خود را از برای طاعت المیتی داند یا از برای گناه خود را نومید
دارد کافر گردد یا او تعالی را بصفتی که سزاوار نیست یا آن صفت را یاد نیارد
مثل آنکه او تعالی را حاجت یا الجوع یا قیام و قعود و یا صفت حدوث
نسبت دهد کافر گردد و یا نبیی را از انبیا علیهم السلام عیب کند یا سنتی
را عیب کند یا انکار سنتی که بتواتر رسیده است انکار کند کافر گردد
و مختصر این سخن آنکه هر سخن شرع فرماید انکار کند و یا اهانت کند
کافر گردد و کلمات کفر در کتب بسیار است اینجا بطریق اختصار
نوشته شد چون از آنجمله آن زیاد باشد به کتب مبسوطه رجوع باید نمود

هابیج

مابیح

مجلس ایشان را یاد نکنند مگر بخیر قومی از صحابه که بر مرتضی علی کرم الله
وجهه میگویند که چنین خطا در اجتهاد کرده بوده اند نه از تعصب و حق در
جانب علی بود رضی الله عنه و معاویه و اصحاب او مخطی در اجتهاد بوده اند و دشنام
بر معاویه و تابعان او روا نیست اما لعن بر یزید بعضی روا داشته اند و بعضی
نه گفته اند که اگر خدای لعنت کرده باشد ما را لعنت گفتن است و اگر
لعنت نکرده باشد از ما نپرسند که لعنت یا یزید نکردیم و الله اعلم
اندکه افسوس که با خود بود اجل یکی است اجل ایشان بخشش و بیش و کم نمیشود
و این است اعتقاد اهل سنت و جماعت خواه بقتل یا بی مرده است
بهر سببی که مرده است با اجل خود مرده است و بعد از مردن سوال در
گور حق است دو فرشته اند یکی را منکر و یکی را نکیر گویند می پرسند که پروردگار
تو کیست و دین تو چیست و نبی تو کیست مومن بتوفیق الله جواب
گوید کافر نه و در اطفال انبیا علیهم السلام در قبر سوال نیست و در
اطفال اختلاف است ماخوذ این است که بر بیره شوند و جواب
دهند و اندازه عذاب قبر حق است فرمان را او بعض مومنان را تخفیف
القدر بهره از حیات بخشند که لذت نعیم و الم عذاب بیابند در تعیم
سعادت است و عالم را که آفریده از دو جنس آفریده عالم اجسام
عالم اجسام را منزل گاه روح ساخت باز آخرت از این عالم

بر کیرند و هر کس را مدتی تقدیر کرده که درین عالم باشند و آخر آن مدت اجل
وی باشد زیاده و نقصان را بوی راه نبود چون اجل در آید جان از تن جدا
کنند و در قیامت که روز حساب و مکافات باشد جانها را باز بکالبدها
دهد همه را احیا کرداند و هر کس را کردارهای نیک و بد و مقدار معصیت و طاعت
وی را معلوم کرداند بترازوی که شایسته آن کار باشد و آن ترازو ستار
وی [illegible] نماند و آن کاه همه را بر صراط کذر فرمایند (در شرح التعرف)
طریق سلامت نیست چون کتاب خدا ناطق است بآن ثبات و
موازین مقر کم و چکونکی میزان خدا تعالی کذاریم و قول اهل سنت و
جماعت درین فاین است هر چه بنده کان در نیابند چکونکی آن
کویند کرویدیم بآنچه خدا تعالی کفت چنانکه خدا تعالی خواست
و کرویدیم بآنچه پیغمبر علیه السلام کفت چنانکه پیغمبر علیه السلام خواست
و این از بهر آنست که اکر بعقل خویشتن تاویل بازنیم بسته که خطا کنیم
و دین ما را زیان دارد تقلید به از استدلال با خطر (در [illegible] کتاب)
صراط را یک کناره بدشت قیامت بود و یک کناره بر آستانه بهشت بود
چون خلق از دشت قیامت بر صراط بکذرند خدا تعالی زمین را بدل کند و در
صفت صراط از پیغمبر علیه السلام اخبار آمده است لکن [illegible]
آمنا بما قال رسول الله علیه السلام علی ما اراده رسول الله [illegible] (در [illegible] المتکلمین)
واما الصراط

واما الصراط فهو جسر ممدود علی متن جهنم ادق من الشعر واحد من السیف
واظلم من اللیل فهو علیه السلام الصراط جسر ممدود علی متن جهنم یمر علیه الخلائق
بعضهم کالبرق وبعضهم کالریح وبعضهم کالجواد المسرع وبعضهم
کالماشی وبعضهم کالنملة فیجب التصدیق (فی السعدیه) والصراط حق
فهو جسر ممدود علی متن جهنم ادق من الشعر واحد من السیف یعبر
اهل الجنة وتنزل به اقدام اهل النار (در شرح [illegible]) فان قیل قراءة
الکتاب اسبق ام المیزان اسبق قلنا لیس فیه نص ولکن
رتب العلماء عن طریق الاستدلال ان قراءة الکتاب اسبق بدلیل
قوله تعالی فمن ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون
وهذا یدل علی انه یبقی عمل بعد المیزان فان قیل تمر الخلق والمیزان
علی الصراط فیوزن حسنات کل واحد وسیئاته فمن ثقلت موازینه
یمضی الی الجنة ومن کان من اهل الشقاوة یسقط فی النار کما
روی عن النبی علیه السلام انه قال ان امتی یسقط فی النار کالمطر
والحوض فی العقبی حق والکوثر فی الجنة حق
(در کیمیای سعادت) کروهی را بی حساب به بهشت فرستند و کروهی را
حساب کنند باسانی و کروهی را بدشواری و باخر جمله کنهکاران را بدو
زخ فرستند هر کرا شفاعت انبیا و اولیا بشود و بیرا دریابد عفو کنند

و هر کسرا استطاعت نبود هر مقدار گناه عقوبت کنند و باز دیگر به بهشت برند

در جامع المقتصد است مؤمن عاصی را بقدر گناه عذاب کنند و
آخر می برارند و به بهشت می فرستند یا شفاعت می برارند یا بعد از
عذاب مغفرت میکنند یا اصلا بدوزخ نفرستاده مغفرت میکنند اگر
خواهد کبیره را می بخشد و اگر خواهد صغیره عذاب میکند اگر خواهد
غیر از شرک همه را می بخشد و مؤمن در دوزخ مخلد نماند بهشت و
دوزخ الحال موجود اند و باقی اند و فانی نشوند مع اهل خود این دو منزل
و انجا که آدم کرد پیدا حق تعالی در آخرت مؤمنان را حق سبحانه و تعالی
بی چگونه و بی جهت و بی مکان و بی تشبیه از قرب بلا زحمت و بی مسافت دیدار
نمود بی شک در تحفة المتکلمین است کل واحد منهم فی نظره یری ربه
جل جلاله و الرب لیس فی المکان و یراه العبد بلا کیف و لا تشبیه و
لا حجاب بحرین کتاب است و کل من کان مرتبته اعلی درجة فانه یری
الله تعالی کل یوم مرتین قبل طلوع الشمس و قبل غروبها و ادنی الرؤیة
للعامة یکون فی کل یوم الجمعة فهذا الکلام قد روی عن النبی علیه السلام
بحرین کتاب است و ان لم یکن فی الجنة لیل و نهار لکن یعرف بالدلایل
مقدار اللیل و النهار لانه اذا مضی اثنا عشر ساعة تفتح
ابواب الجنة فیعلم انه مضی اللیل در تحفه است در تحفة الفقها

در اعتقاد بست

در اعتقادات است ان الاقوی ان الملک بیرو از بهم کان الفضل او
البجلی الاشعری فی کتاب الشامل و عقاید المعتقد است که در دنیا او
تعالی را دیدن نیست و آنچه پیغمبر علیه السلام شب معراج دید با نه خلاف است
بعد دیگران الشافعیست که در دنیا نخواهد بود و الکسی اثبات میکنند پیغمبر
علیه السلام همه التوجه میکنند این تخصیص است مر پیغمبر علیه السلام را جز از
وی دیگری را این مقام نیست داود علیه السلام نه در دنیا ران فنی دید بلکه در
سدرة المنتهی رسیده و به بهشت رفته دیده و آنکس که نفی میکنند
انکار فضیلت رسول علیه السلام میکنند بلکه لطفی بر ایشان است سر می
تحقیق و نفی تمام سخن نگویید و صاحب تمهید معتمد المعتقد است
امام شهاب الدین رحمة الله علیه میگوید که میل من در مسئله با ثبات است
نه بر نفی بلکه خبر البته اریم و در حق اهل یکی ازین دو طایفه طعن روا
نیست زیرا که هر دو طایفه اقتداء الصحابه کرده اند و توقف در
در مسئله کرده اند و در بینده و قول از غلو نکرده اند و اعتقاد داشتن باید
که پیغمبر علیه السلام را انجه نسبت باشد الیقول با احتیاط نزدیک است
و در غیر رسول علیه السلام قطع باید کرد که در شهر نبارد این نیست بحجه
ابو امام باهلی و عایشه رضی الله عنها و دلیل دیگر آن است که حجر
مرتبه که موسی علیه السلام داشت در دنیا از آن ممنوع گشت پس دیگران را

الا که هر که رهنه از وی فروتر شد البته در دنیا نخواهد بود و نیک و نو
نیز هست میگویند آن فرقه گفته اند میتنها و حلولیها و
جهودها و اجماع است که از علمای اهل اسلام که در هر زمان گمراهان
اینها غلو کرده است از دجال بیرون نیست بلکه شیطانها صورت کرده خیال
باطل نموده است و اینها از کمال جهل آنرا قبول کرده و شده و در آن
گمراه شده اند و بیا کنز امی که چندان افترا بر خدای تعالی روا داشته اند خوار
و حقیر دو اعظم قسمی از البدیع و الضلالات و در شرح است
واجمعوا انه لا یری فی الدنیا بالابصار و لا بالقلوب الا من جهة
یقین و در کشف الرموز است از شیخ روزبهان نقل کرده اند
که در بیدم گفته باشند جواب میگویم که این سخن از شیخ الصحبت سید
است بر تقدیر تسلیم در حالت سکر و استغراق گفته
باشند و آنچه مراد در شرح اعتبار شیخیت و بعضی در روایت گرچه
تجلی کرد گفته اند مراد وی باشد در شرح تعرف است تجلی بر سه حال
است یکی تجلی ذات است و آن مکاشفه است یعنی این مر
آنست که ذات حق سبحانه و تعالی مر بنده را کشف گردد تا
عیان بیند پی بکرد و لیکن چون سلطان حق تعالی بر سر او غالب گردد
تا در سر او هیچ جز حق نماند از غلبه سلطنت حق چنانکه شهود دیگری
حق را

حق را می بیند همدین کتاب باب دیگر تجلی صفات است آن نور است
میگویند یعنی چون بنده را کمال صفت گشاده گردد و بهر صفتی از
صفات حق او را کشف گردد با معنوی از صفات عظمت حق منقطع شود
و نور صفات حق تعالی معمور گردد و این چنین است که حق سبحانه و تعالی
میفرماید که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه و تا
سر نیش بصفات حق بر او گشاده گشته روش نابی بر سر آید و تجلی
نبیند نشود و بعبارت این سخن آن است با بیان که قدرت حق ببیند از تجلی حق
خالق باشد و چون کمال قدرت او ببیند همه قدرتها در دیگ او عاجز گردد
از خوف خاد او و از خوف عاجزان نماند و دیگر صفات ها هم برین قیاس
سیم تجلی حکم ذات باشد در آخرت و آنچه در آخرت باشد امروز نیز
نیست و حکم این آنست که فرو گشاده کرده و بس تجلی خبر بر سه مقام نهاده
یکی تجلی از ذات که در شان اکثر است بیشتر تجلی آید و دیگر صفات است و آن
آنست که در هر چه نگرد از صفات و صانع را ببیند یعنی چون صنع ببیند
صانع را ببیند که فعل و صنع بی قدرت نباشد و چون محکمی و متقنی صنع
ببیند علم صانع بداند که بی علم صنع محکم و متقن نباید و چون قسمت خلق
ببیند حکمت صانع بداند و چون تغییر خلق ببیند تا متغیر نابود را صانع
بداند و چون مقهوری خلق قاهری صانع بداند و چون عجز خلق ببیند قدرت
پیوند

صانع بود اند و چون فعل خلق بنده عین صانع بود اند و چون دل خلق غیر صانع بود اند همه هیچ کتاب است تجلی ذات ... باشد یعنی بنده
رو دیده کرده بود و این ... غلبه کرده باشد و ... معنی
تجلی که بنده پدید آید در دنیا عبارت است از آن باشد که ...
... یکی از صفات خدای بر بنده غالب کرد و چنانکه خوف یا
تعظیم یا محبت یا هیبت ... غلبه حال چنانکه ... وقت ...
غلبه تعظیم ... چنانکه ... و ...
اگر غلبه ... باشد چنانکه ... همه ...
و ... غلبه خوف است چنانکه ...
... خلاف ... خلاف اند ... و ...
غلبه محبت ... چنانکه ... اگر ...
دو ... از ... کرد و ... صفات ... کرد
همه هیچ کتاب است تجلی ... اخبار ... العیان
یعنی ... از ... است ...
... آن ... صدیق حق تعالی ...
... شاهده ...
... حق تعالی ...

جز را

خبر از قوت التصدیق چنانکه ... معاینه همه هیچ کتاب است ... از
تجلی ... گشتن ... از ... پوشیده گشتن است ...
... گشتن ... پوشیده گشتن مراد نه آنست که ذات حق تعالی متلون
گردد و پوشیده ... که تلون از صفات محدثات است و حق تعالی قدیم است
و ... قدیم تغیر و تلون روا نبود و این چنان است که مسئله ...
... مشکل گردد و روشن نشود گویند این مسئله پوشیده است اما ...
او روشن و گشاده گردد و آن مسئله ... علم او را روشن
شد ... مسئله خوانند ... پوشیده ... مسئله خواند ...
چنانکه ... گوید حق تعالی ... تجلی کرد ... و ...
... اهل ... علمای اهل اسلام
گفته اند که ... باطل است از ... است از رنگ و صورت
و ... گفت و تفصیل این سخن ... گفته ایم
... گفت ... هیچ ...
... گفت ... هیچ ... از آن ...
... این ... معنی ... است ...
... صانع ... همه ... دلیل است
... صانع

دلیل کند همچنان که در نزد دیدن صنع گویی صانع را می بینی همدرین
کتاب است صورت را استودن معشوق را استودن است
در حق تعالی در قرآن مجید میگوید که هُوَ الَّذِی یُصَوِّرُکُم فِی الاَ
رحَامِ کَیفَ یَشَاءُ مراد از رحم نیست مراد اختیار صنع است دیگر
وَصَوَّرَکُم فَأَحسَنَ صُوَرَکُم مراد نمودن با نمایش و با صورت
خود را می شبیح که لیکن از صورت مراد صنع مصور نمودن است
دانکه الاول است انظ قید این را معنی آنست که صانع همیشه بر صنع
سابق است چون بصنع نگرد اول بصانع نگرد یعنی بحکمت صانع همه
راینی کتاب است که قدرت او تعالی را شخص از همه قادران بیند
هیبت قدرت او را از خوف اختیار فارغ کند و علم او را شخص از علم
نمایان بیند صلابت ادا بین را از شرم همه عالمان مشغول کند
کرم او را بیشتر از همه کریمان بیند رجای او از اعتبار بریده شود
سلطانی او را شخص از همه سلطانان بیند رغبت اعتبار از
بریده شود و همچنانی معنی رغبت بس او را شخص از غنائی همه حیاتی
بیند طمع او از غیر بریده شود حال بشر از قادر تعالی بجا آید و از غنی
بتفویض آید و از کریم بتسلیم آید و از باقی بقا قیمی آید چون شخص او بیند صنع
و معانی یاد کردیم بیند مشغول اذکر دد بغیر او نپردازد و الادراک

اعد قید

اعد قید این باشد اکه یعنی مشاهده در شرح توحید که مشاهده دیدن
باطن است نه دیدن ظاهر چون بکمال غنای حق را مشاهده کرد و همه طمع
ها از سبب قطع کرد و چون بکمال قدرت حق را مشاهده کرد همه خوفها از کس
قطع کرد و چون بکمال لطف حق را مشاهده کرد امید را با حق تعالی
الناس غیر از سبب قطع کرد و چون بکمال فضل حق مشاهده کرد روایت افعال
احوال اعمال خود از وی بسا قطع کرد و در رویت منت حق کرد و چون
بکمال عدم حق را مشاهده کرد و او را با هیچ چیز قرار نمانده چون بکمال کرم حق
مشاهده کرد و با هیچ کس او را حاجت نماند کشف الاسرار مشاهده آنست که
القین نه بیند او نه شاهد است ظاهر با باطن طرفة العین از و غایب نیم و
او تعالی حضور و ناظر است دل خود را بجای دیگر نکند اگر چنانکه در کار با شیء
یاد و سخن و چون این معانی را که ذکر کردیم مشاهده کرد بنده در شوق غفلت نماند
نه فتور و حقیقت مقصود اینهاست که گفتیم و مشاهده بسیار است که المقا
این است که نوشتیم در شرح تعرف قولهم فی الیقین مشاهده را دو
معنی باشد یا حضور یا معاینه اگر چنانچه که اینجا مشاهده مقصود است معاینه است
و معاینه بسر خواهد بود نه معاینه چشم یعنی هر چیز که واجبت او را با
خبر کمان آورده باید که او را عیان کرد که می بینی که می بیند تا الیقین او در
سبب کرد و دلیل آنست همه اگر باشد که گر آن محجوب مشکوک کرد در

تغیر نیابد و نه نقصان و نه زیادت این دلیل باشد که یقین درست است اگر از
... مشاهده مراد حضور است معنی آن باشد که اگر چه غایب است از نظر گور و
قیامت و نامه خواندن و شمار کردن قوت یقین او را چنان کرده است
که گویی آنجا حاضر است و نشان این آن باشد که هر چیزی از این خبر در
این مقامات مذکور شنید که پدید آید گویی وقت پدید نیاید و این دلیل صحت
یقین او باشد و نشان دیگر آنست که اگر کسی دوزخ را معاینه بیند و داند که اگر
این فعل بکند او را به دوزخ فرستانند آن فعل نیارد و اگر بهشت را
معاینه بیند و داند که اگر این فعل را بیارد او را به بهشت فرستند از آن
فعل نیاساید اگر یقین بنده به عذاب دوزخ و نعیم بهشت درست
گردد حالتش چنان گردد که گویی در میان دوزخ و بهشت ایستاده نعیم
بهشت می بیند و شکنجه دوزخ حال او در باب طاعت و دیگر [illegible]
از معاصی چنان باشد که این دلیل صحت یقین است و نشان دیگر آنست که اگر کسی را
سلطانی فرماید که گردن او بزنید و در راه هر کس نگاه [illegible] معصیت او بکند
بیش از آن که یقین بر مشاهده جلال حق [illegible] و در سر ظاهر و باطن آثار
خلاف کسی ماند و مراد مشاهده بی مشاهده حق باشد یعنی [illegible]
مشاهده کرده در [illegible] مشاهده عینی در قیامت همه را
[illegible] کتاب است در قولهم فی الغیبة و الشهود این غیبت که [illegible] طایفه عمل
عبارت

عبارت گشتند از حظوظ نفس خویش غایب باشند و این حظوظ نفس آنچه
حق را است یعنی چنان از حقوق حق بر خویشتن واجب بینند همیشه مشغول
حقوق گردد و حظوظ نفس خویش فراموش کنند و به شغل حق همه [illegible]
است و الشهود ان یرجع الی الله الا بنفسه یعنی شهود آن باشد که آنچه
بیند بخدا بیند و معنی این سخن آنست که چون از حظوظ خویش غایب گردد [illegible]
معنی که یاد کردیم که از خویشتن نبیند که هیچ از اشیا اعراض کردم و منت
مولا بیند که او را از اشیا منع [illegible] باشد است چنان گرداند که [illegible]
خارجه حاضر او را غایب باشد و مشغول حق گشته نه مشغول غیر همه [illegible] کتاب
است که یعنی این شهود آنست که آنچه بیند بخدا بیند نه بخویشتن و آن آن
باشد که آنچه کرد نگاه بنده کی نبرد و حظوظ نفس است [illegible] لذت شهوت
باشد یعنی چون نداند که بنده است و اندک بنده را اختیار نیست و مخلوق
مخلوق را بر خالق اعتراض نیست و مملوک را بر مالک خصومت نیست و
بنده است بنده را با حق منازعت نیست و [illegible] صبر و رضا [illegible]
بنده کسی را چون [illegible] شکر و [illegible] کند حکم مملوک را [illegible]
[illegible] طمع خویش با لذت طمع را با الشهوات یعنی [illegible] کتاب است
غیبت دیگر آنست که غایب گردد از دار دنیا بدیدن بقا و این چنان
باشد که دار البقا را مشاهده کند از دار فنا غایب گردد و چون پروردگار

باقی را است بود گردد و از خلق فانی غیب گردد تا معنی گفت بنده چنان
باقی گردد که وی بالبقا است اگر چه نه بالبقا است و بمعنی گفت از
فانی چنان گردد که وی بالفنا نیست اگر بالفنا نیست فانی حاضر را
غایب گردد و باقی غایب او را حاضر گردد همدرین کتاب است
ویکون الشهود شهود وغلبة لا شهود اعیان یعنی میباشد
این شهود شهود وغلبه نه شهود اعیان و معنی شهود غلبه آن
باشد که چون چیزی که بر کسی طالب غالب شود همه جا که نگرد او را
بیند و همه جا شنود از و شنود و همه جا گوید از و گوید همدرین کتاب
است شهود آن باشد که جز یار اغیار نبینی و در چشم تو همه نابود
نماید از آنکه مشاهده حق بر تو غالب گشته باشد یعنی جلال و
عظمت او چنان مشاهده گشته باشد که دون او را نزد تو مقدار
نمانده باشد و این ظاهر است همدرین کتاب است در قوله سن فی
الیقین نزدیک اهل تحقیق یقین سه علم است علم الیقین
و حق الیقین و عین الیقین علم الیقین آن است که بدلیل قایم
گردد و حق الیقین آن است که بشهود قایم گردد و عین الیقین
آن است که بحث به قایم گردد و مثال این آن است که چون از آن سوی
حجاب آوازی شنود بعلم الیقین داند که آنجا کسی است
کوشش

کوشش دارد و سخن مفهوم المعنی شنود بحق الیقین داند که آن آدمی است
ملی باشد پس چون بیان معنی گشت بعین الیقین داند که زید است یا عمرو
همدرین کتاب است که علم الیقین در دنیا است که مقام استدلال
است و نجات و اختیار است و حق الیقین مرگ و گور است و عقد
مات عذاب و رحمت است و عین الیقین حال قیامت است در تنقیح
المعتمد است نزد محققین مشاهده دیدن باطن است نه دیدن
ظاهر و حمد این سخن آن است که بجلال صفت او را بداند و مصنوعات
او را بچشم عبرت ببیند و در هر مصنوعی حکمت صانع تماشا کند و الای
کل او را تفکر نماید و علم الیقین و آنچنان قوت گرفته باشد که
گویا بعین الیقین می بیند و معنی قرب و بعد و صلت و یقین و شهود
در باب اعتقاد از آن نوشته که در کتب صوفیه رحمهم الله میاید چون
از آن در آن کتابها نقل نساختیم تا خوانندهٔ انتظار انتقالات
رفته در اعتقاد او خللی نشود بسبب آنکه اول معنی سخن ها را
از کتابهای که در باب اعتقاد نوشته اند آورده ایم که اگر خوانند
معنی هر یکی از این حرفها دانند در تحفة الفقها که در اعتقادات
لا ینبغی ان یقرأ کتب الصوفیة الا من یرسخ فی الشرایع
تقدمه وقوله فی الحقایق بما بعدها و الا وقعت فی الضلال

الم یکن منه لطروح ورده کتابها از کتب معتقدات نوشته شد تا عوام اعتقاد
داشته به شطحیات اهل تصوف در نمانند و مرو سیت که معنی [illegible] و توحید
ولقا و جمع و تفرقه و جمع الجمع خواهم آورد ان شاء الله تعالی بلطفه و کرمه
بدانکه خدای تعالی در خواب دیدم و گفتن جایز هست یا نیست در
خلاصه در کتاب الکراهیت سیت فتکلموا فی رویة الله تعالی فی المنام
قال بعض المشایخ رحمهم الله یجوز و اکثر مشایخ بخارا قالوا لم یجوز و قال ابو
المنصور الماتریدی من قال رأیت الله فی المنام وهو اشر من عباد الصنم
علیه المحققون من مشایخ بخارا منهم الامام ظهیر الدین [illegible] رحمهم الله و در ضمیمه
فتاوی قاضیخان سیت و قال بعض المشایخ [illegible] رویة الله تعالی فی المنام
لا یجوز لان ما یراه فی المنام خیال [illegible] محض الخیال و ترک الکلام فی
هذه المسئلة احسن در جامع المعتقدات سیت و از عزیز المعانی سیت سئل
رجل قال رأیت الله تعالی فی المنام هل یجوز ذلک قال گوینده را [illegible]
باید کرد تا خیال از دماغ گم شود در شرح تعرف سیت علما علمیکه اعمال باو
درست تواند کرد علم شریعت و علم اصول فقه بعضی مردمان
از جمله سیاحیان خویشتن را از جمله طایفه کیمیه اند و میگویند بشاره
می رسید که خدمت از [illegible] خیزد و این راه ضلالت سیت و هر چند
مقام باطن صافی تر ظاهر با ادب تر و با حرمت تر در و هر که علم
شریعت

شریعت را مقدم ندارد و مقدم و علم طایفه نهند دین بگذارد از بهر آنکه
علم الطایفه عیوب اعمال دانستن سیت در هدایه کتاب سیت چون دین که
کتاب خدا و سنت رسول [illegible] و اجماع [illegible]
این علم شریعت که بر بنده واجب کرده و تحت علم توحید و معرفت بحکم
کرده باشد از بهر آنکه علم توحید و معرفت اصل سیت و علم شریعت فرع فرع
را بر اصل بنا کنند در هدایه سیت توحید و معرفت که استوار کنند و
شریعت بر او بنا کنند و سنت باید با اجماع امامان یعنی ابو بکر و عمر [illegible] در
کتاب اصل باید قبول کنند و اگر بنا بر [illegible] دیگر اجماع سلف بر حجیت
بهر آنکه هر سبب توفیقی نیز [illegible] توفیق علم نیز [illegible] صالح [illegible]
شریعت یعنی [illegible] رسول علیه السلام نیز [illegible] لاجرم عالم [illegible]
با احوال رسول و صحابه او و هر که بر [illegible] سلف [illegible] نکرد
هدایه کتاب سیت علم آموز و که تا شبهت باقی که او را در خاطر افتد
خود دفع کند از بهر آنکه مقدمه زوال توحید و معرفت وقوع شبهت
سیت و وقوع شبهت مقدمه جهل سیت چون جاهل باشد او را شبهت
افتد و در شبهت که افتد شک توحید را زیان دارد و چون علم توحید
[illegible] و از شبهتی که او را خواهد افتاده بر گشت کرده بود
بر شبهت [illegible] شک [illegible] توحید بلا است مانند

اما پنجم که کتاب سنت چون نماز داند که کتاب خدا و سنت پیغمبر و سنت و اجماع
سلف بر ضلالت نیست بر این اعتماد کنند و اگر در خاطر او چیزی آمد آن که
خاطر خویش را بنا نهد فتح کنند و گوید چون نماز درست صحت اصل در سنت گفته است
نه بر سوی این دیو اصل در سنت را نگذارم پس علم باید تا الحق در سنت
نظم این بیت نظم ای صوفی به گنج علم دینی ٭ مجال از بیر فکر ای حال بینی
اگر تو قلب بازی بر دل از دریس ندانی نیک و او نهانی بر تر بینی
بود علم تو باب خانه حال [illegible] دو را او سنت نعمتهای اموال
زبیند رها همی در عامی خانه [illegible] بیک جانب زرا اید دو صیبا اگر [illegible]
دو جادوی که شیطان هوای سنت ٭ ز وقت اختلاط [illegible] ٭ بهر جادو
بود جادو که [illegible] ٭ نبردا نبرد و باید علم محکم ٭ شب تاریک [illegible]
بفلک حال منشکم بغیر منهاج ٭ در [illegible] ابلیس تو صد دام ٭ بو
[illegible] مشغول [illegible] ٭ زتار [illegible] ٭ ندامی غافل از افتا
در خویش ٭ بعید [illegible] عالم روشن دل ٭ [illegible] ٭ اگر
علم [illegible] ٭ [illegible] ٭ میان [illegible] زوج [illegible] خدایی ٭
شود در آنجا [illegible] خدایی ٭ زنا دادی زنا دادی جلالت ٭ چگونه [illegible]
[illegible] جالت ٭ علوم دین دوای زن مرد [illegible] ٭ دوا [illegible] دوست باشد
دفع در دوست ٭ بود ظاهر [illegible] ٭ تو قلب [illegible]

اگر خواهی

اگر خواهی که در طاعت بود سجود ٭ زیاده کم مکن از امر معبود ٭ بود [illegible]
الف از خط زیاد است ٭ خطا گوید بود نه [illegible] است ٭ هدایت [illegible]
فرما که کرد خود بیست ٭ اگر بس نقطه کم کرد خود است ٭ [illegible] علمی [illegible]
[illegible] نقل [illegible] کم [illegible] ٭ [illegible]
٭ [illegible] ٭ چه داند آنکه جاهل بوده [illegible]
چه [illegible] ٭ زنا [illegible] نقطه از [illegible] ٭ بود [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] حال [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ در [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] علم [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] علم [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] معرفت [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] جادو [illegible] ٭ [illegible] اگر علم دینی
[illegible] علم [illegible] خود را [illegible]
اگر [illegible] علم خالص [illegible]
[illegible] دیده [illegible]
[illegible] اصلا [illegible]
[illegible] خصلت [illegible]

بر دیگر جامه

بنوده هیچ یک بر صفت عالی، از علم زهد و حال و قال خالی، حظوظ
ایشان علومیست از علوم [illegible] نه همچو مستی جهال شوم است، اگر مردی
چه مردی نبوده باشد، عمل کنی آنچه حق فرموده باشد، طریق علم می اجمال
بودی، بود چون جوی می آبی که جوی می، اگر عالم نیستی بیستی [illegible] ره
را یست، بفرمان وی رو، [illegible] آنچه خبار است، اصحاب دوست
داری [illegible] مکیفیت نابینای منزد [illegible] افتاده دور از [illegible] کور
هم کور باشد چون نابینا زهر آلود باشد، هلاک [illegible] و موجود باشد
عجب [illegible] بچشم خویش دیده [illegible] دیده [illegible] فتوح [illegible] دیده

فصل در بیان کیمیای سعادت است

[illegible] شناختن حقیقت خویش
بدانکه اگر خواهی که خود را بشناسی بدانکه ترا آفریده
و قوام تو بر دو چیز است یکی این کالبد ظاهر است که آنرا تن گویند وی
را بچشم ظاهر توان دید و یکی باطن که آنرا نفس گویند و جان گویند
و آنرا به بصیرت باطن توان شناخت و بچشم ظاهر نتوان دید و حقیقت
حقیقت تو آن معنی باطن است و هرچه جز آنست همه تبع وی است و لشکر
خدمتکار او بند و ما آنرا نام دل خواهیم کرد و بدانکه حقیقت آدمی
که میخواهیم آنرا روح گویند و گاه نفس و بدانکه حقیقت دل نه آنکه
گوشت که در سینه آدمی نهاده است از جانب چپ که آنرا اندرین [illegible] و

آن کی توان

آن است و در اهل [illegible] باشد و مرده را هم باشد و آنرا بچشم ظاهر توان دید و چیز
آنرا بچشم ظاهر توان دید این عالم است که آنرا عالم شهادت گویند و
حقیقت دل ازین عالم نیست و بدین عالم غریب افتاده است و بره
گذر آمده است و آن گوشت پاره ظاهر مرکب و آلت وی است در
بیان الله و آداب السالکین بدان ای طالب صادق که عبارت از ذات
که آن حقیقت تو است آن روح که قدرت الهی است و تحت دل
است و عبارت از آن روح اندیشه تو است و دل حقیقی اینست [illegible]
د شنوایی و در [illegible] و حیوة و علم و حکمت و قدرت این همه اوصاف
اینست و معرفت [illegible] آن گوشت پاره صنوبری است
الشکل که بر پهلوی چپ تو است قال رسول الله صلی الله علیه و
سلم ان فی جسد بنی آدم لمضغة اذا صلحت صلح الجسد و اذا فسدت
فسدت الجسد کله الا و هی القلب عبارت ازین گوشت پاره است
که قرار گاه آن حقیقی است که اندیشه تو است در شرح لفظ قلب قلب از
تقلب است و القلب آن مضغه است و کیمیای سعادت است
هیچ چیز نبود نزدیکتر از تو بتو چون خود را نشناختی دیگری را
چون شناسی [illegible] گویی که من خود را می شناسم و [illegible] غلط
میکنی چنین شناختن [illegible] معرفت حق را نشاید که ستور هم از

[illegible]

خوردنی بس اینهمه مقدار بشناسی که تو از خوردنیها که این تره و بری و میوه و پای
پوست و گوشت حیوانی بیش از این نشناسی و از باطن خود بیش قدر نشناسی
که چون گرسنه شوی نان خوری و چون خشم بر تو آید در افتی و چون شهوت
غلبه کند قصد نکاح کنی این همه ستوران با تو در این برابرند تو حقیقت
هم طلب کن تا خود چه چیزی و از کجا آمدی و کجا خواهی رفت و بچه کار آمده و
از بهر کار چه آفریده اند و سعادت تو چیست و در چیست اما در بیان کتاب
بدانکه همه اعضای تن لشکر دلند و پادشاه جمله تن دلست و لطیفه
وی بهشت و خطاب با وی و عتاب با وی و معرفت صفت خود کلید معرفت
خدای تعالی است و جهد کن تا او را بشناسی که آن گوهری عزیز است و معدن
اصل وی غیب الهی است و از آنجا که آمده است باز آنجا خواهد رفت
و اینجا غریب آمده است بتجارت و حراثت آمده است بدانکه معرفت حقیقت
دل حاصل نیاید تا آنگاه که هستی وی را بشناسی و حقیقت وی بشناسی
که چه چیز است پس کسیکه دیده او بگردی را دل بشناسد و معرفت
حق تعالی چون حاصل آید و بدان سعادت خویش چون رسد و
بدینها هر یکی اشارتی گفته اند اما هستی وی ظاهر است که آدمی را در
هستی خویش شکی نیست و هستی وی نه بدینها که کالبد ظاهر است که وی
مرده را هم باشد و جان نباشد دهها بدینها دل حقیقت روح

راه نمیخواهم

راه نمیخواهیم و چون این روح نباشد تن مرداری باشد همه بر بمثابه
بدانکه حقیقت دل چیست و صفات خاص وی چیست شریعت رخصه
رخصت نداده است و برای این بود که رسول علیه السلام شرح نکرد
چنانکه حق تعالی گفت ویسئلونک عن الروح قل الروح من
امر ربی بیش از این دستوری نیافت که گوید روح از جمله کارهای الهی
است و از عالم امر است قوله الا له الخلق والامر و عالم خلق
جدا است و عالم امر جدا است و هرچه مساحت و مقدار و کمیت
را بوی راه بود آن را عالم خلق گویند که خلق در اصل لغت بمعنی تقدیر
بود و دل آدمی را مقدار و کمیت نیست و برای این است
که قسمت پذیر نیست و اگر قسمت پذیر بودی روا بودی که در یکی
و یکی جهل بودی و دیگری نسبت علم بودی و روا بودی که هم عالم بودی
و هم جاهل و این محال باشد که این روح قسمت پذیر نیست و مقدار را بوی
راه نیست ولیکن آفریده شده است و خلق آفریدن را نیز گویند
چنانکه تقدیر را نیز گویند پس بدین معنی از جمله خلق است و بدان
معنی دیگر از عالم امر است نه از عالم خلق که عالم امر عبارت از چیز
هایی است که مساحت و مقدار را بوی راه نباشد پس آنکه پنداشتند
که روح قدیم است غلط کرده اند و چنانکه بعرض گفته اند هم

غلط کرده اند که عرض را جوهر قیام نبود که وی تبع بود و چنانکه
آدمی است و هم قالب وی است عرض چگونه باشد و کسانیکه گفته اند
که جسم است ایشان هم غلط کرده اند که جسم قسمت پذیر است و حقیقت
وی شناخته نیست درشرح تعرف و اجمع الجمهور علی ان
الروح معنی یحیی الجسد در شرح فصل گیلی را اختلاف نیست چون او
احیا دارد واضح است ایشان همه در کتاب است مذهب تناسخیان که
روح را قدیم گویند و قول بعضی فلاسفه که مذهب تناسخ دارند
همچنین است ایشان مذهب اهل سنت و جماعت آن است که روح مخلوق است
کیفیت نگویم چنانچه علیه گفت است الروح [illegible] اعتقد یعلم
و لم یطلع علیه احد من کیفیته و لا یجوز العبارة عنه لقوله تعالی و یسئلونک
عن الروح قل الروح من امر ربی یعنی اهل سنت و جماعت پیشینه که
امر ربی دعوی کنند که من دانم که روح چیست غایت جهل و حماقت او
باشد و ما زیاده از آن نگوئیم که خدای تعالی گفته است یعنی میگوئیم که روح
است از بهر آنکه خبر داد که روح هست و معترف شویم که مخلوق است
و محدث است از بهر آنکه در تحت امر باید که مخلوق باشد و محدث و
نگوئیم که چیست از بهر آنکه صاحب الروح را خبر نداد و از ماهیت و
کیفیت او ایشان همه در کتاب است از اهل الطبایع فلاسفه از روح سخن
گفته اند

گفته اند اهل اسلام را نا شنیدن آن نیکو است از بهر آنکه بیشتر گوینده
ملحد اند و آنچه گویند بنا بر اصل خود و دین گویند و ما محتاج نیستیم با بطال اهل
الحاد ایشان همه در کتاب است حق تعالی یک مخلوق را که روح است
صفت نکرده است و خلق از معرفت او عاجز آمده اند تا بدانند که
چون یک صفت را بی تعریف صانع نمی شناسند صانع را بی تعریف چون
شناسند ایشان همه در کتاب است که الصحیح ان الروح معنی و مخلوق لکن
الجسد ایشان همه در کتاب است استدلال و تقول خدای که میگوید قل
الروح من امر ربی گفت امره و کلامه لیس بمخلوق و این استدلال
خطاست از بهر آنکه خدای گفت قل الروح من امر ربی یعنی روح امر
بود و امر کلام بودی لیکن گفت قل الروح من امر ربی روح ثابت گردد
و آنگاه خبر داد که روح از امر است [illegible] و دلیل نیست که روح نه امر است
لیکن از امر است و اگر با این سخن واجب کنند که روح نا مخلوق باشد
همه چیز را باید که مخلوق نباشد از بهر آنکه همه چیز [illegible] روح از امر او است و آن
امر نگوئیم [illegible] است که گفت کن فیکون [illegible] از عرش تا ثری و از ازل تا ابد محدث
را صفت همه است گفت کن فیکون و همه محدث اند قدیم نیست
محال باشد که روح قدیم باشد در فصل الحقایق آورده است که قال
اهل اللغة النفس الشی وجوده الکل الشی و النفس الناطقة [illegible]

نبات و دون غیره و قال اهل الشرح النفس من کتب طلاب الآخرة در
شرح عرف النفس را صفات مختلف نهاد یکی لوامه خوانند و گفت
لا اقسم بالنفس اللوامة و یکی ملهمه خوانند و گفت و نفس
و ما سویها فالهمها فجورها و تقویها و یکی مطمئنه خواند و گفت
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و یکی اماره
بالسوء خوانند و خبر داد از یوسف علیه السلام که گفت و ما ابری
نفسی ان النفس لاماره بالسوء الا ما رحم ربی و پیغمبر علیه السلام
گفت رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر یعنی مجا
هده بالنفس جهاد نفس را بزرگتر از جهاد کافر خواند بدانکه
بیشتر اهل اسلام چنانکه اهل حق اند گفتند که ما
حقیقت این چیزها در کتب بنهاده ایم و دانیم که روح نورانی است
سماوی است و علوی است ربانی است و دانیم که نفس زمینی
است سفلی است ظلمانی است شیطانی خبیث است و دانیم که قلب
درمیان این دو و صفت قلب است بر صفت روح همه طیب و موافقت
است و صفت نفس همه خبیث و مخالفت است و قلب آن تقلب
و قلب درمیان این است و گردنده است هر زمان بهر
او را نام قلب است و قلب گشتن را گفتند فعل بنشنی که او را

نام او

نام او فعل باشد حقیقت او را که داند و او در تقلب چون
گاه سوی علوی رود با روح یکی گردد و گاه سوی سفلی آید با نفس یکی
گردد و چون با روح یکی گردد نفس را قهر کند همه موافقت و طاعت
پدید آید و چون با نفس یکی گردد و روح را قهر کنند همه مخالفت و معصیت
پدید آید همچنین کتاب است ضیای شمس را مدد از عرش است و
ضیای روح را مدد از حق است اگر عرش مدد از آفتاب باز دارد
ظلمت گردد و اگر حق تعالی مدد از روح باز دارد نحس بسیار
گردد و در کیمیای سعادت است بعض از مجاهده انکشاف دل را باید
دانست که کیمیای آن کار اندر جهاد کرده شوانند بدانکه تن مملکت
دل است و اندر این مملکت دل را لشکرهای مختلف است و دل را
که آفریده برای آخرت آفریده کار وی طلب سعادت است و
سعادت وی معرفت حق است و معرفت حق تعالی وی را از
معرفت صنع خدای تعالی حاصل آید که وی از جمله عالم است
و معرفت عجایب عالم وی را در راه حواس حاصل آید و این حواس
بی اقسام قالب نیست پس معرفت صید وی است و حواس دام
وی است و قالب مرکب و حمال دام وی است پس وی را به
بسبب حاجت افتاد و قالب مرکب است از آب و خاک

حرارت و رطوبت همه در تن‌ها کنانیده است و مایه این دل حقیقت روح
بمنحو اینهم همه این کتابها لیستند دل را نیز باور آگاه حاجت افتاد و اما
ظاهر او دا الحاقات پنج حواس است چون چشم و بینی و گوش و ذوق و لمس و دیگر
در میان حواس باطن پنج حواس است باطن است منزل گاه دماغ
چون قوت خیال و قوت تفکر و قوه حفظ و قوت تذکر و قوت
توهم و هر یکی را ازین قوتها کاری است خاص و همه اینها در وی بود و بنا
لشکر ظاهر و باطن فرمان دل‌اند و وی امیر و پادشاه همه اینهاست
و چون زبان را فرماید در حال سخن گوید و چون دست و پای را
و دیگر اندامها چون قوت تفکر را فرماید که و هم تا بیندیشد و همه اینها را
بطوع و طبع فرمان‌بردار وی کرده‌اند تا وی را از آنگاه دارد و چندان
نگه دارد تا زاد خویشتن برگیرد و صید خویش حاصل کند و تجارت آخرت
تمام کند و تخم سعادت خویش پیدا کند بدانکه شناختن این لشکرها
میل لشکر دل بسیار است و آنچه مقصود است ترا مثال از آن معلوم
شود بدانکه مثال تن چون شهری است و دست و پای و اعضای دیگر
چون پیشه‌وران شهرند و شهوت چون عامل خراج است و غضب
چون شحنه شهر است و دل پادشاه شهر است و عقل وزیر پادشاه
است و پادشاه را بدین همه حاجت است تا او مملکت راست
کند و

کند و لیکن شهوت که عامل خراج است دروغزن و فضول و تخلیط‌کننده است
و هرچه وزیر عقل گوید وی بمخالفت آن بیرون آید و همیشه خواهد
خواهان آن باشد که هرچه در مملکت است به بهانه خراج بستاند و این
غضب که شحنه شهر است شریر و تند و تیز است و کشتن خواهد چنانکه
پادشاه شهر اگر مشاورت با وزیر کند و عامل دروغ‌زن طمع را مالیده
دارد و هرچه وی میگوید بر خلاف آن کند و شحنه را بر وی مسلط کند تا وی را
از فضولی باز دارد و شحنه را نیز شکسته و شکسته دارد تا پای از حد خویش بیرون
ننهد چون چنین کند کار مملکت وی با نظام بود همچون پادشاه دل
چون کار باشارت وزیر عقل کند شهوت و غضب را زیر دست و فرمان عقل
دارد تا کار مملکت تن راست بود و راه سعادت و وصال
بحضرت بریده نشود اگر عقل را اسیر شهوت و غضب گرداند مملکت وی ویران
شود و پادشاه بدبخت گردد و هلاک شود از این جمله تقریر دانسته شد بدانکه
شهوت و غضب را برای نگاه داشتن تن آفریده‌اند تا هر دو خادم تن باشند
طعام و شراب و علف تن بکشند و تن را از برای حمال حواس آفریده‌اند پس
تن خادم حواس است و حواس را از برای جاسوسی عقل آفریده‌اند تا دام وی باشد
تا بوی عجایب صنع خدای تعالی را بداند پس حواس خادم عقل آمد و عقل
برای دل آفریده‌اند تا شمع وی باشد تا بنور وی مشاهده حضرت الهی حاصل

اند و لیکن برای مشاهده آفریده‌اند بلکه بدین مشغول نباشند تا بندگی و
خدمت حق و درگاه الوهیت را شایند چنانکه قوله تعالی و ما خلقت
الجن و الانس الا لیعبدون و آدم را از برای آن آفریده این مملکت و لشکرها
بوی داده و این مرکب تن را بوی از برای آن سپرده تا از عالم خاک خود
سفر کند تا اعلی علیین اگر خواهد که حق این نعمت را بگذارد و شرط
بندگی بجا آرد باید که پادشاه وار در صدر مملکت بنشیند و حضرت حق
را قبلهٔ مقصود خود سازد و آخرت را قرارگاه خود سازد و این مرکب را دنیا
چون منزلگاه خود سازد و فرمان‌ران او اند دست و پای و اعضای دیگر را خدم
منشکاران خود سازد و عقل را وزیر خود سازد و هر یکی را بعالم دیگر
موکل کند تا اخبار آن عالم را جمع کند و از قوت خیال که در پیش دماغ است
حاجب دیوان سازد تا جاسوسان جملهٔ اخبار نزدیک وی جمع کنند و از
قوت حفظ که در آخر دماغ است خریطه دار سازد تا رقعهٔ اخبار از
دست حاجب ستاند و نگاه میدارد تا بوقت خویش بوزیر عرضه میکنند
و وزیر بر وفق آن اخبار که از مملکت بوی میرسد تدبیر مملکت و تدبیر تنسیق
پادشاه میکند چون بیند که یکی از لشکر همچون شهوت و غضب و غیر آن
یاغی خواهند شد پس پادشاه تدبیر آن سازد که بجهاد وی مشغول شود تا
قصد کشتن وی نکنند که مملکت بی ایشان راست نیاید بلکه تدبیر آن کنند
که ایشان را

تا ایشان را بحد طاعت آورد تا در سفری که پیش دارد یار و یاور وی شوند
بدانکه دل آدمی با هر یکی ازین لشکرها وی را در درون علاقه ای است و
وی را از هر یکی خلقی و صفتی دیگر پدید آید و بعضی ازان اخلاق بد بود
و وی را هلاک کند و بعضی نیکو باشد که وی را بسعادت رساند و جمله آن
اخلاق اگرچه بسیار است با این چهار جنس آید اخلاق بهایم و اخلاق سباع
و اخلاق شیاطین و اخلاق ملائکه از برای آنکه در وی این چهار چیز شهوت
نهاده اند بدانکه کار شهوت بهایم خوردن است و جماع کردن و بسبب
سگی خشم راندن است بسبب شهوت دیوان مکر و صید و [illegible] بسبب
شهوت که در عقل نهاده اند کار فرشته است چون دوست داشتن
اهل صلاح و علم و پرهیز کردن از کارهای زشت و صلاح جستن با
خلق و عزیز و بزرگ داشتن بیگانگان و نگاه داشتن خود را از کارهای
خسیس و بودن بمعرفت کارهای نفیس و مشغلهٔ و عجب و از
جهل و ناشناختن بدانکه در حقیقت گویی که در پوست آدمی این چهار جنس است
سگی و خوکی و دیوی و فرشته کسی سگ که گفتیم نه برای صورت ظاهر
باشد سگ سبب دست و پای و پوست وی نیست بلکه بدان صفتی که در وی
است بدان صفت مردم را در افتد و خوک که گفتیم نیز از آن سبب گفته
ایم که صورت وی نه مذموم است بلکه بسبب معنی حرص بر چیزهای پلید

در نشیمنها و هیرا بود و حقیقت روح یکی فرشتگی است و در معنی آدمی این
صفتها است آن که حقیقت شیطانی و فرشتگی در آدمی این همه هست که
گفته آمد چنانکه حضرت رسول علیه السلام گفتند هر آدمی را شیطانی هست و مرا
هست ولیکن خدای تعالی مرا بر وی نصرت داده است تا مقهور من گشت هیچ
حال مرا بشر نتواند فرمود و بدانکه آدمی را فرموده اند که این چیزها حرص
و شهوت را و غضب با ادب دارند و زیر دست عقل دارند تا چون
نفس ملک وی بخیر بود و نشستند و اگر چنین کنند اخلاق و صفات نیکو حاصل
حاصل آید از آن تخم نیکی در وی شود و هر که کمر بخدمت حرص و شهوت بندد و
در وی اخلاق بد پدید آید که آن تخم شقاوت وی گردد و اگر حال وی را
در خواب بیاد دیداری مثل کشف کنند خود را بیند کمر بسته پیش خوکی
یا سگی یا پیش دیوی چه رسوائی است و چه بدبختی است و اگر
کسی مسلمان اسیر شود در دست کافری معلوم است که حال وی چه
باشد آنکه روح از اخلاق فرشتگی است در دست سگ و خوک و
دیو اسیر کنند قبحش عظیم تر از آن است که مسلمان در دست کافر اسیر است اگر
انصاف بدهند بسیار مردمند که شب و روز کمر خدمت در مراد
نفس خویش بسته اند و حال ایشان بحقیقت این است که اگر ظاهر نبود
بصورت آدمی می نمایند ولیکن فردای قیامت آنکه در آشکار شود

و صورت

و صورت آن بر معنی باشد آنکس که شهوت بر وی غالب بود خود را بصورت
خوکی بیند و آنکس که خشم بر وی غالب بود خود را بصورت سگی بیند
و ازینکه چون هماو آن بینی که در باطن این قهرمانان کار فرمای هست مراقب
باشی حرکات و سکنات خویش را ازین چهار قهرمان که کدامی میباشی تا
بحقیقت در تو رسنا شیم بدانکه از هر حرکتی که صفتی در دل تو حاصل
حاصل آید و آن در تو بماند و همصحبت تو بدان جهان آید و آن صفات
را اخلاق گویند و همه اخلاق ازین چهار قهرمان شکافد اگر اطاعت
شهوت داری در تو صفت پلیدی و بی شرمی و حرص و چاپلوسی و خسیسی
و شماتت و غیر آن از اخلاق مذموم پدید آید و اگر وی را مقهور
با ادب و زیر دست داری در تو صفت قناعت و کم خوری و
خویشتن داری و شرم و آرام و ظریفی و پارسائی و بی طمعی و کوتاه
دستی پدید آید و اگر سگ غضب را اطاعت داری در تو بی باکی
ولاف زدن و کنده و فاخر و بزرگ خویشتنی و در خلق افتادن پدید
پدید آید و اگر این سگ را با ادب داری در تو صبر و بردباری و عفو
و ثبات و شجاعت و کرم و شهامت الحمد پدید آید و اگر آن شیطان
را که کار وی آن است اطاعت کنی در تو صفت خیانت
و تخلیط و بد درعهمی و فرالغین و تلبیس و غیر آنکه بنسیه شیطانیت

پدید اید و اگر روی را تمام دور داری و از زلت و معصیت فرو گذاری و نکنی و عقل را الفت
و هم از نفس زیرکی و معرفت و علم و حکمت و صلاح جستن و نیز رکی در طاعت
پدید اید و این اخلاق نیکو باشد و باشد از جمله باقیات صالحات و تخم
سعادت تو بود و آن افعال که از روی اخلاق بد او را پدید اید وی را معصیت
گویند و آن افعال که از روی اخلاق نیکو پدید اید آن را طاعت گویند و هر کار
در سکنات آدمی از ینها خالی نبود و دل چون آینه روشن است و این
اخلاق زشت و روی ظلمتی است که بوی همی رسد و وی را تاریک میکرداند
و دور از مشاهده حضرت حق میکرداند و اخلاق نیکو همچون نوری است که
بدل میرسد و وی را از ظلمت معصیت می زداید بدانکه عجایب عالمهای دل
را نهایت نیست و شرف وی بدانست که عجب تر از همه چیزهاست و
بیشتر خلق ازین غافلند شرف دل از دو وجه است یکی از روی علم و یکی
از روی قدرت اما شرف دل از روی علم بر دو طبقه است یکی آنست
که جمله خلق آن را بتوانند دانست و دیگر آنست که پوشیده تر است
و هر چیز را کسی نشناسد و آن عزیزتر است اما آنچه از روی قدرت
است ظاهر است که وی را قوت معرفت جمله علمها و صفتها که هست اینهمه
در وی گنجد در حرکت فکرت خویشتن زیر بعلی شود از مشرق تا مغرب شود
ماهی را بحیلت از قعر دریا برآرد و مرغ را از هوا بزیر آرد و حیوانات

خات با

نات با قوت چون پیل و اشتر و اسب مسخر خود کرداند و هر چه در علم عجایب
علمهاست همه پیشه وی است و بالجمله علمهاست که وی را از راه پنج حواس
حاصل شود و بدین سبب است که این علم ظاهر است و هم کس را راه بوی
وا شد و عجیب تر آنست که از درون دل روزنی است گشاده بملکوت
السماء چنانکه از بیرون دل پنج دروازه گشاده است بعالم محسوس
که آن را عالم جسمانی گویند و عالم ملکوت را عالم روحانی گویند و بیشتر
خلق عالم جسمانی محسوس را دانند و این خود مختصر است و از روزن
دل از روزن دیگر نیز علوم را هرگز که نصیب باز دو
مقصود بنده دیدن و دانستن است نه نمودن چیزها که در کشف
نیست بلکه مقصود اعلی رضای او تعالی است و اطمینان دل الا
که حضور و مشاهده و دوام حاصل اید بحفظ غفلت را راه نبود از خود
چنان فانی شود که هر چه گوید از وی گوید انچنان او تعالی گوید و هر چه
شنود از وی شنود یعنی هرچه از کلام او تعالی گوید شنود و با کلامی که
مستنبط از کلام او تعالی است و سخن بیهوده را نشنود و حدیث
رسول علیه السلام همه لفظهای خداوند جهانست وما ینطق عن
الهوی این اشارت بانست و ما نیک بنوشته الله تعالی فی قرآن
مجید با تو معنی حدیث رسول آخر الزمان نیست و میان نشود را

۱۶

از دیدن خود فراغت نیست بلکه دیده و دانش را گنجایش نیست و دلیل این
حال آنست که هر کس خود را در میان نه بیند اگر بر سر وی کوهها را
نهند چنین سبک می پندارد و جمیع دنیا از وی ربوده باشند و همه بیکبار
گم و تلف شود دل را مشغول ندارد و از بهر دو جهان منع خدای تعالی
دو وسیلت شریعت مصطفی صلی الله علیه و سلم در دل او چنانکه محکم شده باشد که
هرگز قدم بیرون نهاده نتواند و شرح المعرفة نیست در بیان قولهم
فی علوم الصوفیة نیست در باطن خویش چیزی می یابد و یا طرفی می بیند
گمان میبرد که این کرامتست باید که آنرا بر سنگ معاملت شر
یعت اگر معامله او با حق درستست و شریعت بجای می گیرد آنکه
در باطن می یابد کرامتست از حق و اگر در کار شریعت
مقصر است و نگاه داشت آداب شریعت غافل است آنچه در باطن
می یابد غرور و ضلالت او است که ظاهر او را تباه کرده است و از ظاهر
او فارغ گشته قصد باطن او کرده است تا او را خبر نباید که حقیقت نیست
تا مغرور گردد و دین بگذارد هیچ کتابست در بیان قولهم نفی الکشف
عن الخواطر است خاطر بر چهار وجه است خاطری است از خدا و خاطری است
از فرشته و خاطری است از نفس و خاطری است از شیطان آنکه از خدا بود
بیدار کردن باشد و آنچه از فرشته باشد حریص کردن باشد بر طاعت و

آنچه از نفس بود

برزند

آنچه از نفس بود مطالبت شهوت بود و آنچه از عدو بود آراستن
معصیت بود و این مستقیم بر آن نهاده اند که تا بنده میان خواطر فرق
کند آنچه از حق باشد یا از ملک قبول کند و آنچه از نفس باشد یا از شیطان باشد
رد کند تا نفس خفته باشد چو اسپ وار و ولایت معزول باشد شنود و نه
بیند و دیگر حواسش همچنین باز چون بیدار گردد و بیند و بشنود
و دیگر همچنین حواس باطن را بر ظاهر قیاس باید کرد که چون باطن بیدار
در آیات و دلایل بنگرد و اعتبار گیرد همچنانکه باطن خفته باشد از
حق غافل باشد و از اعتبار کردن چیزی ندارد و دل مشغول همه خفته باشد چون
خفته را بیدار کنی بیدار شود بدتر آن باشد که دل کسی مرده باشد روزی
اصحاب حسن بصری رضی الله عنه گفتند یا شیخ دلهای ما خفته است
و سخن تو در دلهای ما اثر نمیکند شیخ گفت کاشکی خفته
بودی که خفته را بجنبانی بیدار شود دلهای شما مرده است هر چند که
بجنبانند زنده نگردد و اما خاطر ملک حریص علی الطاعة یعنی حریص کردن
بر طاعت است از بهر آنکه چون راه انبیاء بطاعت بود خلق را بآنجا
خوانند که ایشانرا بود و خاطر النفس مطالبت شهوت است از بهر آنکه
خلقت النفس بر شهوت است اگر دنیا بر مراد خویش بود در وقت
مطالبت شهوات عقبی بود و حرام گردد و اگر شهوات دنیا بجای نگذارد

شهوت عقلی او را اخبار کرد و چنانکه خدای تعالی گفت و لکم فیها ما تشتهی
انفسکم بل لعقلی اسکافات دو جنس است مکافات النفس لکم است
وان بهشت است و مکافات پیر دیده اکه حق سبحانه ایجاد دیدار عجیبی بود
دیدار الجمال ما باشد تا مکافات هر چیز بعد ر خورد او بشد بعنی نفس ممنوع
کرد و از شهوات و مراد دنیا تا در عقلی اسکافات شهوات مراد باید و
چون بیشتر ... مغفرت است از جهت نادیده ها دو نسبت فرد آید از دو است
منع کرد و آن خواطر که از شیطانیت آید آنرا دشمن معصیت
نهاد و کو خالق همه انبیا و اولیا السبب آمده باز در بیان شرافت دل

در کیمیای سعادت است بدانکه تمنو کاری از شرف جوهر آدمی که
آنرا دل گویند و راه معرفت شناختی ... تمامیکه ازدوی قدر
و نیز انیز تعریف نسبت النهم از خاصیت ملائکه است که حیوانات را بشند
و آن الیست که همچنان که در عالم اجسام مسخر ند ملائکه تا بدستوری ایزد
تعالی ثواب نویسند و فعلو ... ابران محتاج سپند ... باران آرند و بیو
انگیزند حیوانات را در رحم و نباتات را در زمین صورت کنند و بسیار اینکار
چنین از نیکها بکار ما اکرده اند از ملائکه موکلند دل آدمی را
غنیمن جوهر ملائکه است و ویر قدرتی داده که تا بعضی از اجسام مسخر
وی شوند معلوم است که دل را انگشت نیست چون تا بیاید انگشت او را

بحکم الفرمان

بحکم الفرمان دل و چون در دل صورت خشم پدید آید عرق از صفت اندام گشاده
شود و این همچون باران است و چون صورت شهوت در دل پدید آید بجانب
شهوت شود و چون اندیشه طعام خوردن کند آن قوت که در زیر
زبان است بخدمت برخیزد و آب روان کند تا طعام را تر کند چنانکه
بتوان خوردن و فرو بردن و این پوشیده نیست که تصرف دل در تن روا
است و تن مسخر دل است ولیکن معلوم باید داشت که بعضی دلها
قوی تر و شریفتر بود و بجواهر ملائکه مانندتر بود ... کتاب عجایب احیا
شرح کرده شد ... این مقدار در بیان لطف صفات دل است و این یک رکن است از
معرفت آدمی و رکن دیگر معرفت تن است و در آفرینش تن عجایب بسیار است و در
هر عضوی از ظاهر و باطن وی معانی عجایب است و هر یک حکمت های عجیب
است و در تن آدمی چندین هزار رگ و پی و استخوان است هر یکی بر شکلی
و صفت دیگر و هر یکی برای غرض دیگر و تو از همه آن بیخبری
که این قدر بیش ندانی که دست از برای گرفتن است و پای از برای رفتن
است و زبان از برای گفتن و چشم از برای دیدن است ولیکن حکمت
آن نشناسی که چشم را از ده طبقه مختلف ترکیب کرده اند اگر
از این ده یکی کمتر شود دیدن مختل شود و ندانی که هر طبقه از برای چیست و بچه
وجه در دیدار ... و شرح این بسیار است و علما درین کتابها ساخته اند

حیث بدانکه برای آنست که طعامهای مختلف که بمعده می‌رسد همه
رایکصفت بگرداند و برنگ خون تا شایسته آن شود که غذای هفت
اندام شود و خونها در جگر پخته شود از وی دُردی بماند و آن سودا بود
و طحال برای آن است که تا آن سودا را از وی بستاند و بر سر او
کفی زرد پدید آید و آن صفرا بود و مراره از برای آنست که تا آن
صفرا را از وی بربايد و خونها که از جگر بیرون آید تنک و رقیق و بی‌قوام
شود و کلیه برای آنست که تا آن آب را از وی بستاند تا خونها بی صفرا
و بی سودا و با قوام بعروق برود و اگر مراره را آفتی رسد
صفرا با خون بماند و از وی علت یرقان و علتهای صفراوی پدید آید و اگر طحال را
آفتی رسد آب در خونها بماند سبب استسقا پدید آید و همچنین هر جزوی را
از اجزای ظاهر و باطن برای کاری آفریده‌اند که تن بی آن مختل باشد و مقصود
دیگرست و آن اینکه چنین عالمهای مختلف در باطن تو هر یکی را بکار
مشغول کرده و تو در خواب خوش باشی و ایشانرا هیچ از خدمت نیا
سایند تو نه ایشانرا می‌دانی و نه شکر آنرا که آنرا بخدمت تو بر پای
کرده‌اند بجا می‌آوری اگر کسی غلام خویش را یکروز بخدمت تو فرستد
بشکر وی مشغول باشی و آنرا که چندین خدم در درون تو بخدمت تو
فرستاده است هرگز شکر وی بجای نیاری و این علم را تشریح گویند و علمیست
عظیمست

عظیمست و همه خلق از وی غافلند و نخوانند و آنکه خوانند نادر علم طب استاد
شود و آن استاد علم طب مختصرست اما کسیکه نظر در وی برای آن کند
که تا عجایب صنع خدای تعالی بوی بیند وی را علمی از صفات الهی پیدا
آید اول آنکه بدانکه بنا کننده این قالب و آفریننده این شخص قادر
است بر کمال که هیچ عجز و نقص بقدرت وی راه نیست که هر چه
خواهد تواند کرد و هیچ کار از جهان عجیب‌تر از آن نیست که از قطره
آبی چنین شخصی آفرید و آنکه این کند زنده کردن او پس از مرگ
آسان است دوم عالمی است که علم وی محیط است بهمه کارها
چه آنکه این چنین عجایب با این حکمتها و غرایب ممکن نگردد
الا بکمال علم و سیوم آنکه لطف و رحمت و عنایت وی را به بنده
کانها نهایت نیست که از هر چه می‌بایست چون دل و جگر و دماغ
و اصول حیات بداد و آنچه بنده را حاجت بود چون دست و پای
و چشم و زبان این همه بداد و آنچه نه بدان حاجت بود ولیکن زیادت
زینت بود بداد و آنچه نیکوتر نماید آن نیز بداد چون سیاهی موی
و سرخی لب و کجی ابرو و همواری مژه چشم و غیر آن پس نظر در
تفصیل این شخص [illegible] کلید معرفت صفت الهی است و
بدین سبب [illegible] شریف است نه بدان سبب که طبیب را بدان حاجت

اندو عجایب صنع الهی مفتاح علم سیاست تعظیم صانع جل جلاله
و این نیز نامی است از معرفت نفس ولیکن مختص است با خاصه
معرفت تعلیم دل که این علم نیز سیاست و تن چون مرکب است و دل سوار
سیاست و مقصود از آفرینش سوار است و مرکب برای سوار است
نه سوار برای مرکب ولیکن این مقدار گفته آمد تا بدانی که چون نیز
راه دین است تا همی نتوان شناخت دیگر نیز اگر هیچ چیز از تو نزدیکتر
دیگر نیست و کسیکه خود را نشناخته باشد دعوی شناخت
دیگر کند همچون مفلسی باشد که خود را طعام نتواند داد و دعوی کند
که درویشان شهر همه نان وی میخورند و این بگفتن هم زشت است
و هم محال است تا همه در این کتاب سیاست بدانکه چون شرف و عزت دل بزرگ
گوهر دل از نجمله بدانستی این گوهر عزیز را بتو داده والنهایه بر
پوشیده چون طلب نکنی و بر او ضایع کنی و از وی غافل باشی غبنی عظیم آمد
عظیم باشد جهد آن کن که دل خود را باز جویی و از مشغله دنیا بیرون آوری
و گوهر او بکمال شرف وی برسانی که شرف و عزت وی در آن
جهان پیدا خواهد آمد است وی بیند بی اندوه و بقا بیند بی فنا
و قدرت بیند بی عجز و معرفت بیند بی شبهت و جمالی بیند بی کدورت
اما شرف وی در این جهان بدانست که وی را استعداد آن است که
کی غ

کی غم تعظیم رسید و کمترین از وی ناقص تر و بیچاره تر از وی چیست که بر
گرسنگی و تشنگی و گرما و سرما و بیماری و درد و رنج و اندوه سیاست و هر چه
وی را دارد آن لذت و راحت است زیان کار وی است و هر چه وی را
منفعت کند با تلخی و رنج است و کسیکه عزیز و شریف بود بعلم بود و با
بقلعت و با قدرت و با همت و با جمال و اگر در علم وی بنگری از وی
جاهل تر کیست که اگر یک رگ در دماغ وی کم شود وی در خطر هلاکت و
دیوانگی افتد و وی نداند که از چه خواست و علاج وی چیست و باشد
که علاج آن در پیش وی بود و وی می بیند و نداند و اگر در قوت وی نگری
از وی عاجزتر کیست که اگر مگسی از وی چیزی بر باید از خام مرغ ضعیف
بیچارگی را بر وی مسلط کنند و رو بیت وی هلاک شود و اگر زنبوری
نیش بر وی زند بی خواب و بیقرار شود و اگر در جمال صورت بنگری
پوستی است بر روی نزدیک کشیده و اگر در روزی چند روی خود را نشوید
رسوائیها بر وی پیدا شود که از خویشتن سیر شود و گنده از وی بر
خیزد و رسواتر و گنده تر از آنچه چیز بود که وی با همه است در باطن خویش
چیزی دارد و جمال وی چیست و همچنین که روزی چند بار از خویشتن
نجاست خویش بشوید و دمی در عالم بیاید و نقصان آن
و بیست و در روز بازار وی فردا خواهد بود امروز رحمه کن

تا کیمیای سعادت بهره‌ور شود و دل آنگه پاک از درجهٔ بهایم بدرجهٔ
فرشتگان رسد و اگر روی بدنیا آورد بجای آنکه فرو آخور شهوت و طمع خسیس
بعد از زنده شدن خاک شود و مجرم در عذاب بماند پس چنانکه
شرف خود شناختی باید که نقصان و بیچارگی خویش بشناسی
پس کجا جوهر این کتاب بیش از این اجمال نه از روی آنکه چون بشرا
قدر دل را دانستی که سببست او را این بر دوام است و ذکر خدای تعالی
سببست و تفکر در صنعتهای او تعالی و انس گرفتن بیاد
حق سببست در کیمیای سعادت سببست سر و اسباب یا همه عبادات
ذکر سببست بلکه اصل مسلمانی که لا اله الا الله محمد رسول
الله سببست و وی عین ذکر سببست و برای این خدای تعالی گفت
فاذکرونی اذکرکم یعنی مرا یاد کنید تا من شما را یاد کنم و این یاد
کردن بر دوام نبود و درست تر احوال مسابقه برای این گفت
خدای تعالی واذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون یعنی مرا یاد
کنید بسیار اگر امید فلاح دارید که کلید وی ذکر بسیار است
همه رنج کتاب سببست که ذکر را چهار درجه است درجهٔ اول آنکه
بر زبان باشد و دل از آن غافل و این ضعیف بود ولیکن هم از
اثری خالی نباشد که زبانی که بخدمت مشغول کند فضل

بودی

بودی از زبانی که بهرزه مشغول گردد یا معطل بگذارد درجهٔ
دوم آنکه در دل بود ولیکن متمکن نشده بود و قرار نگرفته بود و چنین
بود که دل را بتکلف بر آن باید داشت تا اگر آن جهد و تکلف نبود
دل بطبع خود باز شود بغفلت و حدیث نفس بود درجهٔ
سیوم آنکه ذکر قرار گرفته بود در دل و مستولی و متمکن شده
باشد چنانکه بتکلف وی را بکار دیگر باید برد و این عظیم بود درجهٔ
چهارم آنکه مستولی بر دل مذکور بود و ذکر نه و این
است حقیقة الذکر ان تنسی الذکر فی المذکور یعنی حقیقت
ذکر آنست که هرچه جز مذکور است و از ذکر فراموش کنی و بیخبر
ذکر نیز خواهد که ذکر زبان از آنکه بیان صفت ذکر است
یعنی در سیر بحقیقت در نیستی هرچه جز حق است از سر
فراموش شود و اما آنکه ذکر بر زبان باشد بحکم سنت لعبث العمال
دارو قیمتی نباشد و ذکر زبان را حکم همه ها که سنت و ذکر حقیقت
باطن سببست که بر دوام باید فی القطع لها و انقطاع الطرق العقلی منقطع
گردد او بغفلت سببست چون غفلت از ذکر خواست سببست
و هیچ باب در رنج کتاب سببست اکثر طرق الغفلة فانت اگر دوام
بگفتی ... مشکو که ذکر در دل و ... غفلت سببست چون

غفلت از بنده بر خود سیت و کسی که حق را اگر چه خاموش باشد
نه بیند که منافقان اگر چه ذاکر بودند غافل بودند چون حق تعالی ایشان را
کاذب خواند و در معاملهٔ ایشان جهت نیز باید که گفت باشد و دل و ذکر
یکی صادق باشد و صدق با کذب ضد افتد و دلیل صحت این
سخن آن است که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بسیار وقت
بودی که از ذکر حق جل گفته بودی برای آن خفته بودی یا طعام
و شراب خوردی و با خلق سخن گفتی پس انبیا علیهم السلام
غفلت روا نباشد و حقیقت این سخن را باز جوی که تا
ذکر از دل غایب کرده و بنده با ذکر از دیده‌ها غایب گردد
این باشد و چون بنده ذاکر باشد ذکر به مشاهده باشد
و مشاهده نباشد مگر به حضور حاضر اند که در آنجا حاجت
ننماید و اینکه او را مشاهده پدید آید در آنجا راه باید
پیمای بسیار است می باید که همیشه ملازم باشد مراقبت
[illegible] و از هیچ غافل نباشد که ذکر بر دوام [illegible]
عجایب عالم ملکوت حضرت الهیت است در سر [illegible]
است مشاهده عظمت [illegible] منحصر کرده اند این بنده را چون متحیر گردد
ذکر از دیده [illegible] قال النبی علیه السلام لا احصی ثناء
بیغمبر

پیغمبر علیه السلام گفت من ندانم که تو را ثنا چگونه باید کرد و این
قطع ذکر بود و ما دانیم که این از تجلی وحی است بود و لیکن از ذکر و
مشاهده بود که سر او مشاهده جلال حق تعالی متحیر گشته که زبان
[illegible] است که او را چه باید گفت و متحیر فرو ماند [illegible]
است ذکر به حقیقت تغیر احوال و اخلاق واجب کند که بنده
خلقت مضطر و مجبور است اولی تر که ذکر حقیقت تغیر احوال
و اخلاق واجب کند که بنده در فنا است و چون
بنده در خویشتن بیند که احوال بر خویش [illegible] است نعمت الله
کرد تا بنا باید دانست که آن ذکر مجاز است نه حقیقت [illegible]
[illegible] است و ذکر دیگر آن است که با نفس الفت گرفته
و با او آمیخته همچو جان با بدن [illegible]
کرد تا فعل است و بین الفعلین الانقطاع و غفلت روا
چون تا تکلف بسیار کرده چند یاد کند شوق و ذوق زیادت
گردد و از تکلف [illegible] باز آید و یاد کردن که فعل است یاد
داشت گردد و صفت گردد و یاد این بنده را همچنان گردد
که جان در کالبد اگر جان جدا گردد حیات زایل گردد و [illegible]
[illegible] لازم گردد ذکر نیز همچنین گردد و چون صفت گردد

تحکیم کرده و صفت انزام یابد. و ذکر لذت یابد [illegible] کتاب است
ذکر دیگر آن است که نفس را از نفس برهنه کند و این مقام از نتیجه
برتر است از نتیجه ما. النفس ممتزج بود و النفس را با او الفت بود.
و چون از اینجا بگذرد انوار حقایق حق بر دل غلبه کرد تا نفس از نفس
فانی گردانند. با این معنی که در حال ذکر چون انوار شاهد هم گوید بدید
آید هیبت جلالی او را چنان نیست گردانند که اگر بلای هر دو
کون بر او نهی خبر ندارد و اینک فانی گشته نفس با این معنی باشد زبر
معنی نیست گشتن. الحمد بیر کتاب است که ذکر دیگران است که
سیر در گذشت و بجایگاهی رسید که انس انفعم و فکرت در نتو
انیم یافت تا از و عبارت کنیم و این مقام خیر نسبت و مقام اول
[illegible] نفس بود و لیکن فدا در هنوز از صفت او مانده بود تا الحمد لکن
کتاب است که باب انس را بر باب ذکر بنا کرد و از بهر آنکه تا یاد
کردیم که ذکر بر مقدار مشاهده باشد و هر چند مشاهده بیش گردد
ذکر بیشتر گردد و چون مشاهده بسیار گشت نتیجه انس پدیدار گردد
یعنی که در مشاهده بسیار گشت [illegible] انس که با چیزی صحبت بسیار کنند
با آن چیز انس گیرد. در خلاصه الحقایق است من استأنس بالذکر
[illegible] استأنس بالحمد کوی الحمد بیر کتاب است که الانس

بالله

بقلب

بالله وهو ان یستوحش من الدنیا ومن الخلق الاعلی اهل السوالا الله
فان الانس بالله والانس باهل الله من الانس بالله تعالی یعنی انس
بذکر او تعالی است و بمشاهده او و بذات او تعالی قبل این در
تفصیل قرب والاتصال نوشته ایم. در خالصه الحقایق است ان
الانس بالدنیا شغل ومن استانس بالخلق خذل ومن استانس
بالکمال عزل ومن استانس بالله وصل. در خالصه الحق
ایق است التفکر سراج القلب یری به خیره و شره و منافعه
و مضاره و کل قلب لا تفکر فیه فهو فی ظلمات. الحمد بیر
است قال النبی علیه السلام تفکروا فی خلق الله ولا تفکروا فی ذات الله
در شرح تعرف است که یکی از مکاید شیطان آن
که بنده را در فکر اندازد در ذات الله تعالی تا گمراه کرد و در
خالصه الحقایق است یکی از مکاید شیطان آن است که بنده
در فکر اندازد در ذات الله تعالی تا گمراه گرداند. در خالصه
الحقایق است قال النبی علیه السلام تفکر الساعة فی
اختلاف اللیل والنهار خیر من عبادة ثمانین سنة. وقال
النبی علیه السلام تفکر ساعة خیر من قیام لیلة. الحمد بیر
کتاب است التفکر علی خمسة اوجه فکرة فی آیات الله تعالی

یتولد منها المعرفة وفکر فی آلاء الله تعالی ونعمه یتولد منها
المحبة وفکر فی وعد الله تعالی وثوابه یتولد منها الرغبة وفکره
فی وعید الله تعالی وعقابه یتولد منها الرهبة وفکره فی
صفاء النفوس بحجبت احبابها الله تعالی الیها یتولد منها
الحیاء والندم پس تفکر طاعتی است عظیم سبب ذکر و فکر و اشتغال
محبت همه از دل است جهد کن تا از آن دریابی لطف عظیم

بیا ای بنده دایم در ندم کوش | ندم بر کسوی خود و آفاق ندم پوش
بهر جایی که باشی دل بیاد آر | جدا از کار سست مانع نیست از کار
نگه کردم تا کجای است سر دوم | امیدی لطف میدادم زهر دوم
بجز درگاهی ای کس بر نشین تفت | همای بخت او از جای پیش رفت
نفس در بس بود قیمت قماشی | ببین از زاد تو زاد تا نوده باشی
بجز یاد خدای عالم آرای | بجلوه گاه دل هرگز مده جایی
بهر کاشانه و صحرا و خانه | روانه کردن خالی روا نه
دل خالص که باشد لحظه حال | چه خوش حالیکه در وی نیست یکحال
بیزای فیض بخش قلب افکار | فتند بر تو به بیت روزنه دار
دل از ده کسی بشود مشوش | بارض می کنیه کی افتد آتش
اگر یکدم نشسته دم بدم بیاز | ندم باید نه دم با غفلت همراز

غرض

غرض از زنده بودن بندگی هست | وگرنه ملک و دنیا را چه قدر است
دریغا عمر گذشته به اعتمادی | اگر بشود گشاد دل گشادی
بغفلت ی گذشت زانکه گفتن زار | شود تا چشم روح روی بیدار
مدام از بنده زاری بیافتم نیک | که بیزاری به بیزاری ست نزدیک
بهانه از بارگاه قدس دل را | ولیکن کرده دو بیرون آن وکیل
مراد او بود اعلی الاعلی | نه این محنت فروش بی ته حواله
اگر یار سیت عقل و علم نافع | بود هر لحظه در طلب ان زارع
دعا قبل بشکند با اینچ دعا دل | که بنعمت تا گمی شود مقصود حاصل
اگر یار سیت ساوی شهوت جهل | بخواهی سوی جنت اینده وفا اهل
از حضد یکه اصل شه بود یا کس | درین هر زنده ملکیش هر جا کس
ولاهیت تو مراتب جلال رنگ | برنگ خود منه از لقطه ان زنگ
تو بر حادثه تا یابنده باشی | نگر تا بنده کی تا بنده باشی
مگر از تجاربی و می اختیاری | دریغا فرصت عیب این دیار
غربی حیث خود را داشتن کم | مر دوی سبب سبب کردها خشم
بجد خود دیرون ها شهادن تا ی | لحد بیای تا حسید ان از جای
اگر حق با تو یار زد این گرافت | امید آنکه روی گشت ملامت
اگر یاری خلاف اینهمه کار | بزندان بلا گردی گرفتار

بقلب

تویی شهباز عالی آشیانه در این خانه فتادی با بهانه
طلب روز و شب آنجا کن که راز رسید این بار با ما روای خود باز
نهادی خویشتن بازان و بارت زیارت سازی امر آید زیارت

## فصل دنیا
بشناختن دنیا در کیمیای سعادت است

بدانکه دنیا منزلیست از منازل راه دین و راه گذریست مسافران
را بحضرت الهیت و بازاریست آراسته بر سر بادیه
نهاده تا مسافران از وی زاد خویش برگیرند و دنیا و
آخرت عبارت از حالت تو است آنچه پیش از مرگ است
آن نزدیکتر است آنرا دنیا گویند و آنچه پس از مرگ است
آنرا آخرت گویند و مقصود از دنیا زاد آخرت است که آدمی
را در ابتدای آفرینش ساده آفریده و ناقص ولیکن شا
یستهٔ کمال آنگاه کرده که صورت ملکوت را نقش دل
خویش گرداند تا شایستهٔ جمال حضرت الهیت گردد و منتهای
سعادت وی این است دیدار ... آفریده اند و شایستهٔ
نظاره نتواند تا چشم دل وی باز نشود و معرفت نظاره حاصل
نشود و کلید این معرفت عجایب صنع الهی است و صنع الهی
کلید اول حواس آدمی است و این حواس ممکن نبود الا درین
کالبد مرکب

کالبد مرکب از آب و خاک پس بدین آدمی سبب و این حواس ممکن
نشود بسبب بعالم آب و خاک افتاد تا ازین زاد کند آن معرفت
حق تعالی بسبب حاصل کند پس کلید معرفت آن چیز خویش و جمله آفاق
که مدرک است بحواس تا این حواس بوی میباشد وی جاسوسی
اینها میکند و ویرا گویند که در دنیاست و چون این حواس را
وداع کند وی بماند و آنچه صفت ذات وی است با او نیز بماند پس
ویرا گویند که بعالم آخرت رفت پس سبب بودن آدمی در دنیا این است
بر آنکه آدمی را در دنیا بودن بدو چیز حاجت است یکی آنکه دل را
از اسباب هلاک نگاه دارد و غذای وی حاصل کند و غذای
دل در معرفت و محبت حق تعالی است که غذای هر چیزی مقتضای
طبع وی باشد آن خاصیت را وی بماند و سبب هلاک دل آنست
بدوستی چیزی بجز حق تعالی است مستغرق شود در جامع ...
و دوستی فرماید حق و دوستی حق است و بجز دوستی و آن از شهوات
نیز دوستی حق است و دوستی او را دوست داشتن
و دشمنان او را دشمن داشتن پس از دوستی حق سبب
کیمیای سعادت است که نهد تن برای دل میباید کرد که تن فانی
است و دل باقی است و تن دل را همچو اشتری است که حاجی را

بضرورت ستور را تعهد باید کرد تا آنگاه که بکعبه رسد و لیکن تعهد وی
بقدر حاجت وی کند پس اگر همه روز علف داد و آرایش کرد تا بود نیز
از قافله باز ماند و هلاک شود و همچنان اگر آدمی همه روزگار در
تعهد تن بود از سعادت خویش باز ماند و حاجت تن در دنیا بچیز
سه است خوردنی و پوشیدنی و مسکن خوردنی غذا است تا ویرا
قوت باشد و جامه و مسکن برای سرما و گرما است تا ویرا از
اسباب هلاک نگاه دارد پس ضرورت آدمی از دنیا برای تن بیش
ازین نیست بلکه اصل دنیا خود این است و غذای دل معرفت است
هر چند بیشتر باشد بهتر و غذای تن طعام است و اگر زیادت از حد
خویش بود هلاک شود و حق تعالی شهوت را بر آدمی موکل کرده
است تا متقاضی وی باشد در جامه و طعام و مسکن تا تن وی که
مرکب وی است هلاک نشود و در آفرینش این شهوت چنان
است که وی بر حد خود نایستد و بسیار خواهد و عقل را آفریده
تا ویرا بر حد وی بدارد و شرع فرستاده و بر زبان
انبیا علیهم السلام تا حدود وی پیدا کند و لیکن این شهوت را
باول آفرینش نهاده است که در کودکی بدان حاجت بود و عقل را
پس از آن آفرید پس شهوت اول جای گرفته است و مستولی شده و
سر کشی

سرکشی میکند بر عقل و شرع پس از آن بیامدند تا شهوت را آنجا که حد
عقل و شرع سرکشی نکند تا همگی خود را بطلب قوت و جامه و مسکن مشغول
نکند تا نداند که سبب چه بود را فراموش کنند و نداند که این قوت و جامه
و مسکن برای چه می بایست خود و شغل اصلی که برای آن آفریده
و غذای دل که زاد آخرت است فراموش بکند همه در شغل تن
پس که دنیا جادو است و ازوی حذر کنید که چون دنیا بر تو
جادوی چیست فرا نموده باشد از مکر و فعل عجیب وی را باید دانست
بشنو بعضی از امثال وی که بر خلق روشن باید کرد تا بدانند اکنون فصل آنست
که مثالهای وی را بشنوی اول جادوی دنیا آن است که خود را
بتو نماید چنانکه تو پنداری که با تو آرامیده است و وی همیشه جنبان
و از تو گریزان است و لیکن بتدریج ذره ذره حرکت میکند
و مثال وی چون سایه است که در وی نگری ساکن نماید که بر دوام
میرود و معلوم است که عمر تو همچنین بر دوام میرود بتدریج هر لحظه
کمتر می شود و آن عمر دنیاست که از تو می گریزد و ترا وداع میکند
و تو ازین بیخبر. مثال دیگر دنیا آنکه خویشتن را بدوستی بر تو عرضه
کند تا ترا عاشق کند و بر تو نماید که با تو باشد خواهم بود و آنگاه دشمن تو
شود و مثال وی همچون زنی نابکار مفسد است که مردان را بخویشتن

غره میکند تا عاشق میشوند آنگاه ایشان را هلاک میکند عیسی علیه السلام دنیا را در
مکاشفه چنین دید بصورت پیرزنی گفت چند شوهر داشتی
گفت در عدد نیاید از بسیاری گفت همه بمردند یا طلاق دادند
گفت همه را بکشتم گفت عجب از این احمقان دیگر که میبینند که با دیگران
تا چه میکنی و باز در تو رغبت میکنند و عبرت نمیگیرند مثال دیگر
بدانکه دنیا آنست که ظاهر خود بیاراسته است و هرچه بلا و محنت
است پوشیده میدارد تا جاهلان بظاهر وی می نگرند و غره می شوند
مثال وی چون پیرزنی زشت که روی خود در پوشد و جامهای دیبا و پیرا
یهای بسیار در خود کند هر که وی را از دور بیند
بروی فریفته می شود و چون چادر از روی باز کند پشیمان شود چون
فضایح وی بیند و در خبر است که روز قیامت دنیا را بیاورند بصورت
عجوزه زشت روی سبز چشم دندانهای او از دهان بیرون آمده
چون خلق بوی در نگرند گویند که نعوذ بالله این چیست بدین
فضیحتی و زشتی گویند که این آن دنیاست که بسبب وی شما با یکدیگر
حسد و دشمنی ورزیدید و خونها ریختید و قطع رحم کردید و بوی غره
شدید آنگاه وی را در دوزخ اندازند گوید بار خدایا کجااند دوستان
من بفرمای که ایشان را نیز بهمراهی من در دوزخ اندازند مثل دنیا چون

راه مسافران هم

راه مسافران است اول آدمی مهد است و آخر لحد است و در میان
وی منزلها چند هر سالی چون منزلی و هر ماهی چون فرسنگی و هر
روزی چون میلی و هر نفسی چون گامی و او بر دوام میرود و دنیا
ساکن نشسته میگوید که همیشه اینجا خواهد بود و آدمی تدبیر کارها
میکند تا ده سال که بهیچ حاجت نباشد و وی در زیر خاک خواهد شد
و دنیا همچنان خواهد ماند مثال دیگر بدانکه اهل دنیا از لذت که میابند
باز رسوایی و رنج از دنیا خواهد دید و در آخرت نیز همچون کسی است
که طعام خوش و شیرین و چرب بسیار بخورد تا معده وی تباه شود آنگاه
نگاه کند که فضیحت آن معده و رنجهای حاجت خویش میبیند و بوی
آن میخورد و پشیمان می شود و لذت عاقبت زشت و فضیحت گردید
هر چند لذت دنیا بیشتر و عاقبت آن رسوایی بیشتر و هر کرا
نعمت بسیارتر و باغ و بوستان و کنیزک و غلامان و زر و سیم بیشتر
بود وقت جان دادن رنج فراق وی بیشتر و آن رنج و عذاب بمرگ
زایل نشود بلکه زیاده شود که آن دوستی صفت دل است و دل بر جای
خویش باشد از سبب مثال دیگر بدانکه کار دنیا که پیش آید مختصر نماید و پندارد
که دراز نخواهد بود و باشد که از یک کار صد کار پدید آید و عمر آدمی در آن
بکند رود و مثل جوینده دنیا همچون خورنده آب دریایی شور است هر

چند گاه آب نیش خورد و بیشتر تشنه تر شود و میخورد و میخورد تا هلاک شود
هر کس تشنگی تر و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم میگویند همچنانکه
روا نباشد که کسی با آب در آید و تر نشود روا نباشد که کسی در کار دنیا آ
شود آلوده نشود و مثال دیگر بدانکه مثل اهل دنیا در مشغولی ایشان
بکار دنیا و فراموش کردن آخرت مثل قومی است که در کشتی بودند که بجزیره
رسیدند برای قضای حاجت و طهارت بیرون آمدند و کشتیبان منادی
کرد که هیچکس مبادا که روزگار را بیرون از طهارت مشغول شود که کشتی
بتعجیل خواهد رفت پس ایشان در آن جزیره پراکنده شدند بعضی عاقل بودند
بشتاب طهارت کردند و باز آمدند کشتی را فارغ یافتند جای که خوشتر بود
و موافق تر بگرفتند و گروهی دیگر در عجایب آن جزیره بماندند و نظاره
بسیار وهی ایستادند چون باز آمدند در کشتی جای فراخ نیافتند بجای
تنگ نشستند و رنج آن میکشیدند گروهی دیگر بنظاره اقتصار نکردند
بلکه آن سنگ ریزه های غریب چیدند و با خود بیاوردند و در کشتی
جای فراخ نیافتند مگر جای تنگ و تاریک و آن سنگ ریزه بار گران
خود نهادند چون یکدو روز بر آمد آن رنگهای نیکو بگردید و تاریک
شد و بویهای ناخوش آمدن گرفت و جای نیافتند که اندازند پشیمانی
میخوردند و بار رنج میکشیدند و گروهی دیگر که از عجایب آن جزیره
متحیر شدند

متحیر شدند و همچنان بنظاره کنان از کشتی دور افتادند تا کشتی برفت
و منادی کشتیبان نشنیدند و در جزیره می بودند بعضی از گرسنگی
هلاک شدند و بعضی را سباع هلاک کردند گروه اول مثل مؤمنان
پرهیزکار است و گروه چهارم مثل کافران است که خدای تعالی را فرا
موش کردند و همگی خود را بدنیا دادند قوله تعالی ذلک بانهم استحبوا
الحیوة الدنیا علی الآخرة و آن دو گروه که میانگی مثل عاصیان
است که اصل ایمان را نگاه داشتند ولیکن دست از دنیا نداشتند
گروهی با درویشی تمتع میکردند و گروهی با تمتع نعمت بسیار جمع
کردند بدانکه نه همتی که دنیا را گروه اهل علم ما متبر هرچه در دنیا
است مذموم است بلکه در دنیا چیزهاست که آن نه از دنیاست چه
علم و عمل در دنیا باشد نه از دنیا که در صحبت آدمی با آخرت رود
و اما علم خود بعینه با وی بماند و اثر آن دو قسم بود یکی پاکی و صفای دل
از ترک معاصی حاصل شود و آن از جمله باقیات صالحات بود که حق تعا
لی گفت والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا و دیگر
علم و لذت مناجات و انس بذکر حق تعالی از جمله لذتها چنین است
آن در دنیاست نه از دنیاست پس همه لذتها مذموم نیستند که
از سه قسم یکی آنست که اگر چه وی از دنیا نیست پس از گر

بماند ولیکن مشغول نیست سرای راه آخرت همچو بسیار گشتن مومنان چون
نکاح کنند قوت و لباس و مسکن بقدر حاجت بود اینها شرط راه آخرت
است که از دنیا بدین قدر قناعت کنند برای فراغت کار دین [illegible]
اهل دنیا [illegible] از دنیا آن [illegible] که مقصود از وی [illegible] کار دین
بود [illegible] بسبب غفلت و [illegible] گرفتند [illegible] در [illegible]
گرفتند [illegible] از آن عالم [illegible] گفت حضرت رسول صلی الله علیه
و سلم دنیا و هر چه در دنیاست ملعون است بجز ذکر خدا تعالی
در [illegible] قال النبی علیه السلام من سعی علی عیاله من حل
فهو کالمجاهد فی سبیل الله [illegible] طالب الدنیا حلالا [illegible] عفافا [illegible] کان
فی درجة الشهداء [illegible] کتاب [illegible] دنیا [illegible] عن ابن عباس
رضی الله عنه [illegible] الدنیا ثلثة اجزاء جزء للمؤمن [illegible] وجزء للمنافق
وجزء للکافرین فالمؤمن یتزود والمنافق یتزین والکافر
یتمتع نظم

[illegible] دنیا ای طالب مقصود فانی | [illegible] دنیا را [illegible] چه لایق
[illegible] با اینهمه [illegible] و افسر | درین صحرای پر محنت مسافر
کند [illegible] مقصد [illegible] | بیا [illegible] این بیابان
مسافر [illegible] در کار | بود [illegible] در راه بیدار
هر آن [illegible] بسر [illegible] | [illegible] امید از وی [illegible]
باید

[illegible] زیاده | در [illegible] اخلاص [illegible] داده
[illegible] | چگونه دل نهد آنکس [illegible]
بدنیا [illegible] تجارت [illegible] | همیشه فکر [illegible] کار است
[illegible] | بود [illegible] که دل [illegible] خیر
غرض [illegible] | [illegible]
که [illegible] دنیای [illegible] ده | [illegible] جلوه [illegible] داده
[illegible] بادام | [illegible] بادام
بود [illegible] گرفتار | [illegible] آدمی [illegible]
گناه [illegible] دنیا [illegible] | [illegible]
[illegible] کرد | که آخر [illegible] کرد
زمانه [illegible] | زمانه [illegible]
مجو [illegible] | بدنیا [illegible] چند
[illegible] مقصد [illegible] | طلب [illegible]
[illegible] | [illegible]
اگر [illegible] | تهی [illegible] کار
[illegible] اجل [illegible] سازد | [illegible] اول [illegible] سازد
رسید [illegible] اجل [illegible] | [illegible] قصه ماند [illegible]

## حکایت

یکی تو تو به گبر بر سبیل کم خفت | خدا را شکر با همیکرد و میگفت
مراد دنیا که دنیا ربود و بی | بحشم امروز خاکستر نمودی
ببیکسان و رحمی نادیدم افتی | با حکم کی شود با خود کم افتی
ز دنیا و بست که حالیست که نیز | نباشد الا لیق ضمیر لقا حسن
الحمد و بدار لطف دیدار بیکفر گشت | بصحبت صبح صید کلک دار نکند

جط دیدار یعنی دیدار معارف

## حکایت

یکعنت از او گذشت نیوسی | بود بسیار شو و دنیای تو و لی
لطا هر خوش بمیعی تو بی او سم | صرا بو سیم صیغه بر تو بی نو یسم
مبا هر کز بر وی ان سبه روی | شر افعال کفت او نبود سبت از ان
بود دنیا و غم تهای او سهل | شرا با سیل و ل بسته بود در جهل
چرا نازی بدین بنه سیست معیوب | از بین نازید بنت نازید بنت خوب
ز دنیا هر چه شد در دست در دست | مکر از آن قدر تر را در مرد دست
بسیت ملک دنیا چو نا خبایا | چو با دانه رکند کشتن و رشت سبب
غرور می کی بنی الحمد دست | نه یکی کو سر د باد و کرد باد دست
بود و رشتر د عاقل کنج ضایع | ولی در شتر د عاقل رنج ضایع
بیا مرغ هوا از الله کن سیر و بال | سیر ما الها هو سیل از زیر با مال

جهل

باخلاص

باخلاص غلامی و اطاعت | تمکن با آستان تو بی قناعت
شو با اطلاع حسنا از غیر بر خشم | بحج خاک شکر حرم جامی منه خشم
با و محتاج از عالم غنی باش | بکلی دور از نیچ با بودنی باش
توی تو صید سیر و / ز آستانه | بهمت خویش افکن بخانه
اگر سیر دو اخل بزم وصال است | ولیکن بال و بر دو / و بال است

بال اول و بال یعنی دوم یعنی گناه

**فصل** این مقوله در معرفت راه دوستان است حق تعالی مقصود انسان است در شرح نوزده سبب اول مقامی که در جمع ایشان است سبب آنست همت جمع کردن و این آن بود که همه همتهای خود یکی کرد همت گرداند عوام بهمت خویش هر چیز طلب کنند تا همت ایشان متفرق بود ایشان همت هر چیز مشغول گشتند تا همت ایشان مجمع باشند و بیرا کنده نباشد انجمن شد را جمع خوانند همه در کتاب سبب اصل تفرقه همت چهار سبب یا مراد نفس یا جمع شدن دنیا یا موافقت شیطان و یا لطاره خلق چون نفس را موافقت کنند در عجب افتند و چون لطاره خلق را موافقت کنند در ریا افتند و چون دنیا را موافقت کنند در حجاب افتند و چون شیطان را موافقت کنند در شر افتند و این هر چهار وادی هلاک کنند چون همت خود در رضای حق دارد او را جمع گویند همه در کتاب سبب چون همه همت او موافق کرد ظاهر شرع کرد و چون باطن

مرید را صحبت حق کردد لکن هر بیر بود تا خدمت حق کرده و در ظاهر و
باطن جز بشغل حق نماند این بیست سر رشته جمع و معنی جمع الجمع
نیست نه و نیست که او نیز بپای شود ان شاء الله تعالی اوّل سخن
رکن سیم همدرین کتاب بیست و این حال مجاهده و ریاضت کردن
نیست یعنی این اوّل احوال نیست و باز نمودن راه نیست که هر که
خواهد که با راه حق باز آید یا طریق باید رفتن راضی چیست تا بجمع
نیست چون در راه در آید متوجه حق تعالی باشد تا ربیانند از بهر آنکه
نه هر که راه یابد بمنزل رسید باشد که برود و نرسد و یا راه گم کند اما
نباشد که نارفته برسد و بیان این قول خدا تعالی است والذین
جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا یعنی هر که از بهر ما در ما موافقت
ما جهد کند راه خویش با او نمایم و نگفت که بجهد ما را یابد اگر بجهد
ما را یافتی بهای ما گشتی و ما را بها نیست و چون جهد کند راه نمایم
همدرین کتاب بیست مرید در ابتدای حال او از خویشتن رها
فنت باید بجهد کردن و تکلف بسیار باید کردن تا خویشتن
را از بیرا کنده کی شغل غیر حق بر بنده بشغل حق خویشتن را
جمع کرداند چون تکلف بسیار کرد و نیز طبع او را بتکلف
حاجت نیاید و همان چیزها را که او را با ایشان الفت کرفته
و بیر خویش

و بیر خویش را با ایشان مشغول کرده بود و مفارقت نمود تا از
ایشان سخت می باید چون ریاضت بجای آورد و بیر خویش را
حق تعالی باز آورد و بیر او نیز از ان بهای لوفات الفت کرد و داد با
ایشان الفت نماند و این ظاهر چنان نیست که کودکی که با شیر
الفت کرفته باشد و او را طفل بسیار باید تا طبع او را از
با طعامهای دیگر ندارند و سر نه مخاطره چند که از شیر چنان الفت
کیرد که اگر بستم بدهد بخورد و اگر بخورد باز کرداند و هیچ جانور از
مرغان وحشی تر از باز نیست که مرا با او وقار سبب چون او را
بگیرند اوّل چشم بباید دوختن تا خویشتن هلاک نکند و بخو
الفت نکیرد همان وحشی با او و کیرد و آنچه مراد خویش نکرد
و مراد خویش را زیر مراد صاحب وا رد و امثال این بسیار است
همدرین کتاب بیست ریاضت کردن تا بنده کی بیست جمع کردن
همت خدا است از بهر آنکه نفس مکاره است اگر بنده مر او را
بمعصیت مشغول کرداند بردن تا پای بر سر فرا سید لقمه نکند بل
داند که این معنی با او حاصل نمی آید تا طاعت بیش از دست
کرد و عجب او را هلاک کند نه بینی که اگر ابلیس مقدم طاعت نکرد
عجب و عنا او روی و هلاک نکشتی از معنی که گفتیم که هر چه یکسو فرا با

فنا طلبند خلاف کنند و خلاف النفس تفرقه است و هر چه حق را با آن
رضا بیند موافقت کنند و موافقت جمع است اما همه درین کتاب
سیت جمع آن است که حق تعالی آیات را نظر کرده اند و معنی این
سخن آن است که چون بنده را حق را بجوید بصفت خویش
جوید یا بطاعت یا به تبدیل باشند که با یک معنی هر گاه که با صفت
خویش جوید خویشتن بین باشند پس چون بنده که از جستن او
عاجز است و از دریافتن او مقصر است او را بجود والصفات
خود نمی باید اکنون او را تا بدیهم با او بیابد از خود و از صفات خود بیند
کند و بخویشتن والصفت خویشتن هیچ چیز نبیند همه از حق
بیند تا با خویشتن است متفرق است و چون با حق است مجموع
است و قبل از این گفته بودیم که مراد از حق یافتن رضای
حق یافتن است همه درین کتاب است نزدیکی جستن با
اعمال خویش تفرقه است اما چون بیند که نزدیک شدن او
اعمال او جمع است و در حق کرامت است و بعد حق امانت است
درین باب سخن بسیار است لطایف اختصار نوشته شد تا ملال
نشود و در رساله نوریه شیخ محمد بن سنوسی است رونده که
الطریق به ... متفاوت اند هم دیگر ... عابد ... زاهد ... عارف
و هر سه

و هر سه فریق در متابعت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم اند و این هر سه
داخل در فرقه ناجیه اند اما عابد در درجه متابعت اقوال او علیه السلام
بر موجب وما آتاکم الرسول فخذوه وما نهاکم عنه فانتهوا زاهد در در
جه متابعت افعال او علیه السلام اند بمقتضای لقد کان لکم اسوة
حسنة الآیة عارف در درجه متابعت احوال او است علیه السلام بر موجب
قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله الآیة پس در متابعت متفا
وت اند بقوله تعالی فضل الله المجاهدین باموالهم و
انفسهم على القاعدین درجة وکلا وعد الله الحسنى النفس عابد مرسل است
والنفس زاهد مربوط است والنفس عارف مزدوج عابد را جهاد با نفس
اماره است و لوامه و انابت او از کبایر است زاهد را با نفس
ملهمه و انابت او از صغایر است النفس عارف مطمئنه است جهاد او با نفس
راضیه است تا نکرده و انابت او از زلات است عابد در مقام
صبر سلوک میکند زاهد در مقام رضا عارف در مقام شکر یعنی
النفس عارف از جمیع آلام النفسانی حلاوت روحانی می یابد لاجرم علی
الدوام در مقام شکر است النفس زاهد از الم و نه راحت پس در
مقام رضا است النفس عابد الم می یابد اما صبر میکند یعنی الم
نمیکند حقیقت درین آن است که عارف کمال محبت دارد لاجرم هر چه از

دو نسبت میسر شود فرق کم میکنند میان نسبت تو نشنید ... و تیغ زهرآلود
بسیل همیشه در روح و راحت باشد و محبت زاهدان بهمین نسبت و محبت عابد
با یابیت و آن قدر نسبت که بر الم صبر میکنند معلوم گشت که اهل سلوک
هر یکی متفاوت همدیگر و نسبت هر همدیگر نسبت تا از آنها ترقی کنند بنا
دیگر نیز نسبت هر یکی از اینها به مقام مقدار تفاوت و محبت امر و محبت
را معامله بسیار باید تا قوی شود خصوصا محبت الهی که اقربه در معا
مله متابعت رسول صلی الله علیه وسلم امره قوله تعالی قل ان کنتم
تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله چون دانستی که در متابعت
متفاوت گشتند تفاوت هریکی بعد بنا بر المختصر فیه نسبت عابدان
عوام اند زاهدان خاص خواص عارفان خاص الخاص اخص قدم عوام اولین
قدم خواص و اخیر قدم خواص اولیه قدم خاص الخاص نسبت و نیز ...
نهایت طریق را در منزل خود در میان همدیگر فرد افرد آنکه وقتی شمار
دارند بجهة بکیه لا یعلمها الا هو همدیگر نسبت نسبت ... مرتبه خواص از
خواص نتوان شد همچنین نسبته که بتجرد دانستن آن نسبت نمی تواند
است نیز تفسیر این شود و بجهد دانستن بهما دارد در دانستن نباید دارد
بکار شد و القصه علم دیگر نسبت و خود حال دیگر نسبت پس اول علم باید
در طلب آن کنند و طلب باید که عمل کنند عمل باید تا شکر کند حال باید وجوی که از



جویای طلب و جوینده طالب است چه نسبت که باید از علم مقام بیشتر و بهار طلب و جویای
نهایت ندارد و بنده باید که در طلب باشد هر چه امید بیشتر که در یافت باشد
اگر یافت بر کمال مدبر شود و بنده را از طلب علی الدوام چاره نیست
همدیگر نسبت نسبت جویا را نسبتی که محبت به هوا میرید و بپرودی آب قرین
نسبت و محبت جانسوز از دل بردن کردن نسبت تبدیل بر شود که تقدیم معا
ملات بر سبیل تفصیل عقبات مستعمل نوبه را و بیرم قدم التقدم قطع
سنی و بسیل نسبت انداز و صد نسبت غیرت کمال همت زه بیاری دور
باز می مجاهده افکنی و جهاد رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر
نیرو کامی و خود رخصت حال هوا و نفس همچو ... صف شکن
وز آنی و با کامل سیل نسبت و تیغ ریاضت سر اعدای هوا افکن
چون از حق تعالی این نصرت رسید و فتح مبین پدید آید آنگاهی بیبنی در غایت
پیدا می بود تسنامی و لیکن این راه را مسلکی نسبت و جهتی د
مسافتی نه و جسمانیکه نیز روحانی لامکانی نور است همدیگر نسبت
نسبت اگر نسبت حال دارد او لا علم قال نه نسبت آنکه ... موجب
طلب آن کمال گشتی تصدیقا و اخلاص نه با مشتغال ... حقیقت آن از سر ...
بمحض فضل بطریق ارث علم حال عطا کنند همدیگر نسبت نسبت
لغوانند زدا با نور هر ... اند که خود را از صوفیه شمارند

اگرچه منکر عادات و رسوم کرده اند و سلوک اهل حق میکنند و از معناهای
و معنوی جمع نمیکنند و هرچه میسر شد اهل حق میکنند و طالب بودند که
او که براه اباحت میروند یعنی مباحات جاهل و ضرالت فرق میکنند و
کمال میبرند ضمیر ما با صد اینکه سبب و لطف با قاتن ... ولی العین حسین
میگویند و روید که با راه شریعت را از قاصدان شمرند و از فرقه
گویند و مجتهد بشنید این سخن علی الجدی است و رند یعنی عبدالصمد بن عبد
الرحمن بن عبدالله بن مسعود رضی الله عنهم از امیر المؤمنین عمر
رضی الله عنه روایت کرد و گفت او میان ما در عهد رسول علیه السلام
بوحی مقبول بودند یا مردود بودند و وحی منقطع شد بر زبان
او میان ما اعمال رد و قبول میکنیم اگر عمل خیر ظاهر کرد و بوی تقرب
میکنیم چرا که بر سر وی ما را اطلاعی نیست و خدا ... سر او
سپس محاسبه میکند و ما را بر سر وی کار نیست و هر که عمل بد ظاهر
کند و سیرا او را ما نمیپسندیم اگر گوید که سر من با خدا نیکو است
محقر خبر برین میگوید مرد ... ضعیف الحدیث ... گفت
که اگر میگویند که اهل معرفت ... میشنید که اعمال ... تقوی
ای ازو ... معتبر است یا نه شیخ گفت ... که یا
طاعمال میگویند این عظیم دارد ... بس اگر

بیال

بیال حبو البات یا هم یک ذره از اعمال خود ترک نکنم کرا عمل
معرفت را موصل گویند مستکبر داند و حال را قومی میبازند و با وجود که
آنها این خطا گفته اند در حق ... گفتند اما در حق مبتدی راست
الحدیث گفته است نکر بطالان که طاعت براه رفتند ... اند جمیع
کتابها چون و البته که ترک کردن و رد کردن اعمال ظاهر
و دعوی کردن صفای باطن باطلی است و زندقی و نیز بد
رد کردن احوال باطن نیز باطلی است و تعطلی چه ظاهر اگر اینده و
باطن ... اگر حقیقت آن بی وی است و عارف بالله دوی
... فرمان که وی ... معاقب وی و طالب وی مطیع وی
و مقصود از جمیع معاملات ظاهر وی و باطنی صفا و معطل
گذارد پس بنده مستقیم الاحوال آن بود که تن را در کار دارد
و دل را در یاد کار زیرا که حق سبحانه و تعالی بنده را از دو نوع
جوهر خلق کرده است از قلب و قالب و در هر یکی معامله مناسب آن
نوع الزام کرده و فرموده که اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة و مقصود
تحصیل الله و ذروا ظاهر الاثم و باطنه و مقصود ... ان
السمع والبصر والفواد کل اولئک کان عنه مسئولا
پس بنده مخلص صادق آن بود که هر دو نوع را در بندگی دارد

فاستقم کما امرت بوده باشد و بداند که هر عضوی یعنی نسبت از اعضای
ظاهری و باطنی که هر یکی را سبب برای کاری آفریده پس باید که هر عضو را در کار
خود دارد و تا کفران نعمت حق سبحانه و تعالی نباشد درده باشد و نیز آنکه بنده تا
همگی وجود خود در بندگی نباشد از اعوجاج فارغ نباشد یعنی بعض را در کار
دین دارد و بعضی را بی اعوجاج پدید آید که بعضی مایل بحق تعالی بود و بعضی بنا همه
با سوی فقیّت همه یکسر در کار دین دارد استقامت پدید نیاید بقوله تعالی
فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا تا
او عمل صالح دارد و دل را متوجه حضرت الهی دارد تا نعمت بقا
یابد یا بند اینها از عبادت و طاعت بیشتر بود و حضور و خضوع و خشوع
در وقت و صفا در دل بیشتر گردد اعمال جوارح را در صفای دل اثر نسبت
چنانچه صفای دل را در جوارح اثر نسبت لاجرم هر دو بهم اند تا کار برآید
تحقیق ان الحسنات یذهبن السیئات یعنی نور حسنات ظلمت
سیئات را محو گرداند و بیشتر معنی [illegible] الجسد [illegible]
الله حکمت در آفرینش تن و نفس که در عالم ملک است در تصرف روح
که از عالم ملکوت است افکنده و بدنیا فرستاده تا آن نسبت که
روح بنیروی نفس تجارت کند و نیز تا [illegible] جوارح و زر [illegible] تا
دل بدانه ایمان زراعت کند تا [illegible] نهایت [illegible] دمی غایت از

فضل حضرت

فصل حضرت عزت هدایت ارکرد و معلمان فرستاد تا کیفیت تجارت
بیان کرد هل ادلکم علی تجارة تنجیکم و طریق زراعت الدنیا مزرعة
الاخرة باز بیان فرمود و نماید لاجرم هر که بحکم من کان یرید حرث
الاخرة نزد له فی حرثه خواهان حرث گردد و تخم ایمان حرث آخرت
که انواع طاعات و عبادات و سایر خیرات و اعمال طاعات بکار برد و از
آفات و آفات نگاهدارد حق تعالی بفضل مفضل خود ثمره آن
حرث و ثواب آن عمل بده برابر گرداند و آن نور در زمین دل جواح
نفس سرایت کند و از نفس بدل سرایت کند و دل را منور گرداند
و تخم نور ایمان که نور کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله است سبب عکس نور
[illegible] در زمین دل بنده برویاید و در فضای سینه شکل شاخ در سر کشند و [illegible]
[illegible] و جوارح مدد سخن قبول شرایع اسلام برسد الیه یصعد الکلم
الطیب والعمل الصالح یرفعه باشد و از اعمال صالحه این شجره رفعت
و سبکی آسمان قبول صعود می نماید و گل غنچه احسان از غلاف شکوفه بر
سر شاخ چه دل این شجره ظهور آید و شکوفه عرفان از [illegible]
[illegible] از دل این شکوفه پدید آید و بمقام تجرید و تفرید و صدرت [illegible]
خاص الخواص [illegible] سبب [illegible] گردد و همگی بنده کلی تمام کام دل و [illegible]
محبت گیرد و [illegible] هیچ جز حظوظ نفس باقی نماند چون [illegible] لفظ تجرید و تفرید

وجهت آمد یعنی او را گفته که ذریه ما معنی او را بکیری العهد که خلل در اعتقاد
نشود در شرح تعرف سبب و آن از الفاظ که اهل معرفت با آن مخصوص اند تجرید
سبب و در وضع لغت تجرید از مجرد گرفته اند و تفرید از فرد و مجرد آن
کس باشد که برهنه باشد و فرد آن کس باشد که یگانه باشد چون لفظ غیبت این سبب
که یاد کردیم اما در تاویل او اختلاف کرده اند معنی تجرید آن باشد که ظاهر
او برهنه باشد از اغراض و سیاچیزی در ملک وی نیاید و باطن او برهنه
باشد از اعواض یعنی بر ترک دنیا از خداوند عوض طلب نکند همه [illegible]
[illegible] کمال تجرید آن سبب که سر او مجرد باشد از مقامات و احوال یعنی
از امیدها یعنی اگر او را حال جلیل یا مقام قریب پدید آید در تجرید آن بنیا
را بد و برا و اعتماد نکند و با خود ظن نبرد که من خود قریب یافتم یا
خود بزرگ گشتم که بزرگ و دا آن سبب که خود را کمترین همه عالم داند
چنانچه حضرت آدم علیه السلام گفت ربنا ظلمنا انفسنا
و آن ظلم صفت بعد سبب و او از بعد تا بعید و مقام قرب قریب بود
و خود دیدن آن نیست که خویشتن را بزرگترین عالم داند چنانچه ابلیس گفت
انا خیر منه خیریت صفت قرب سبب و او خویشتن را قریب میدا
نست لاجرم صفت او بعد آمد پس حال صفت خداوند حال سبب و
مقام صفت خداوند مقام که بنده سبب و هر که با حال یا مقام [illegible]

صفتی

صفتی از صفات خویش آرام گرفت تفرید سبب باشد نه حق سبب و در
تفرید سبب که اثر امثال الماهر [illegible] داشته [illegible] سبب که
[illegible] که کسی را دوست روا ندارد که تکیه جز او و یکی را چون بیند حق
را [illegible] باشد که روا دارد که او سبب تفرید او نظاره کند و چون کسی را
[illegible] خواهد که اندکی [illegible] چنین گوید مشغول گردا
نید [illegible] سبب بنده را التفرید [illegible] عداده سبب نه دلیل و محبت
و [illegible] سبب و آن آن نیست که چون ملوک دنیا خواهد که کسی را هلاک کند که
[illegible] نوازند چون عطا نوازش بسیار یافت گستاخ گردد و در
گستاخی می او می کند [illegible] بیکبارگی فراق و غضب او ببیند
چون بزرگان عالم قرب مقامی یابند یا کسی حال بیابد [illegible]
از بهر آنکه نباید که امین [illegible] مکر و استدراج باشد قطعیت او در حاصل
[illegible] آن حال و مقام [illegible] کمال تجرید آن باشد که ظاهر
او از اعراض مجرد گردد و بعد از آن از احوال و مقامات مجرد گردد
تا [illegible] خویشتن را [illegible] بعید داند همه [illegible]
تفرید آن نیست که از اشتغال خویش فرد گردد و این هردو
معنی باشد اگر این [illegible] انسانیت [illegible]
[illegible] نیاز [illegible] بود که مراد از این اشکال [illegible]

خلقیت باشد یا از خلق منفرد گردد و اگر مراد از مشاهدت اثبات
سبب آلودگی نفس باشد و اگر مراد از مشاهدت خلقیت سبب افراد
سبب نکند یعنی سبب و شیخ مخلوق نه بیند و در احوال نیز فرد گردد
یعنی احوال صادق را هم بر او نبیند اگر دید ما این همه از احوال خویش جدا را
فرد باشد که خویشتن را با هیچ حال ننداند و بینو تخدّی الاحد فعال و در افعال
یگانه باشد و آن را دو معنی باشد یکی آنکه یگانه بودن را در افعال آن باشد که به هر
طاقت عبودیت سبب در کنار داد و امر تقصیر نکند تا همه افعال
افعال بجا آرد پس خویشتن را مفلس تر به خلق داند تا در افعال
فرد باشد و دیگر معنی آن باشد که باید که در افعال جدا را فرد باشد که هر فعل که بجا آرد
در وی مشاهدت خلق نباشد و نه عجب النفس و نه طمع عوض تا افعال او فرد و
یگانه خود استیفای را باشد اول تجرید پس از آن تفرید از بهر آنکه تا بنده اول
از خلق مجرد نگردد در حق او فرد نگردد من لم یتجرد عن الخلق لم یتفرد للحق حق
تعالی نا جمله بزرگان را همه بر کرده سبب که اول ابتدا از خلق مجرد
گردانیده سبب تا حق او فرد مانده اند [illegible] یگانگی آن باشد
که افعال او تنها خدا را باشد و در آن الغ نفس نباشد و نگاه اشتی صورت
خلق نباشد و نظارگی نباشد یعنی النفس را بگذارد که با آن افعال عجب آرد
بلکه خود را الخبثا داند که در بهر افعال مقصر سبب و مقصر مستحق عتابست
و مستحق

و مستحق ملامتست نه مستحق تحسین بر تقصیر افعال خدا را نگرید که از افعال بنده را
نگرید چون حال النفس بی انجا نیک بیند او را عجب نماند و اگر خیر ابلیس بیند همچو
ابلیس گردد که انا خیر منه گفت و نیز او را مراعات خلق نباشد و چون
با حق خدا را راست که اگر همه خلق او را اگر دو آیند نتوانند که از جای
جنبانند و از ملامت خلق باک ندارد چنانکه حق تعالی گفت
ولا یخافون لومة لائم و داند که از خلق نه منفعت است او را نه مضرت
و هر چه از خلق منفعت و مضرت میرسد همه از خدا سبب و خلق
سبب اند بلکه همه مسبب الاسباب داند چنانکه او تعالی گفت و لا
تدع من دون الله ما لا ینفعک و لا یضرک و اگر خود را
نظاره خلق گردانند همچون فرعون گردد و از مطالبت عوض
نیز مجرد گردد یعنی خویشتن را بر حق عوض واجب ندارد از بهر دو
معنی یکی آنکه خویشتن را بنده داند و بنده را بر خداوند مزد و نه
واجب نباید و دیگر معنی آنکه در منت ازلی نظاره کند و همه خدمت
خویشتن و در مکافات آن منت بیند تا مفلس گردد و اگر جز این
ادعا کند همچون بلعم گردد و چون با کرامت بدید و نواخت یافت
بجای رسید خود را مستوجب آن داند نسبت با حق در صفت او یاد

کردانند بار

کرد که واتل علیهم نبا الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها فاتبعه الشیطان
فکان من الغاوین ما همه درین کتاب سبب و ستیز دفع الاحوال عن الاحوال
فلا یری له فیه حالا بل الغیب برؤیة محول عنها یعنی فرد شود در احوال
از احوال و النفس خویش را حالی نه بیند لیکن غایب گردد و ببیند گردانندهٔ
احوال را زدیدن احوال و التغیر احوال را نه آن که او در احوال ناشد
از بهر آنکه هیچ مخلوق از حالی و از صفتی حالی خالی نباشد از
بهر آنکه حال ها را تحویل گرفته اند تحول گشته باشد و فی مخلوقات
همه گردنده باشند از حالی بحالی میگردند تا از فروتری به برتری
و از برتری بفروتری گردند حق سبحانه و تعالی محول احوال خلق
هست و برگشتن روا نباشد که گشتن صفت حدوث هست
و قدیم گردنده نباشد گرداننده باشد و خود نگردد و بس این کسی که
فرد شده باشد از احوال در احوال باشد لیکن بنظاره محول احوال چنان
مشغول باشد که از احوال غایب گردد و خبر ندارد از حال خویش
ما همه درین کتاب این متوحد جدا از همه چیزها با حق فرد مانده و
او فرد از چیزها از بهر آن گشته که او را شوق حق بود و هر که
مشتاق نباشد منفرد باشد و این ظاهر است که هیچ دوست
غایب

غایب باشد او را دوست مشتاق آن دوست باشد همیشه چون حاضر شد
آن دوست باشد و فرا انجمنست محبت نشینی را زود تعین نشود و در
حال غیبت دوست را [illegible] ببیند که بعینه مشاهده و در حال حضرت
او و اگر کسی او را سخن گوید نشنید [illegible] از این معنی که او را مشغول
کرد اند از سوا [illegible] که دوست که چون محبت از دوست
غایب باشد و مشتاق باشد از فرط شوق او در احوال چنان گردانند
که گویی با دوست [illegible] با دوست خلوة یافت [illegible] پایه
کند ما همه درین کتاب [illegible] کسی باشد که منفرد شود از دنیا [illegible] ببر او
منفرد نباشد از عقبی و کسی باشد که از نفس منفرد باشد و کسی باشد که از
خلق منفرد باشد و او را نه بر خلق اعتماد باشد و نه با خلق بسکون و
کسی باشد که از معصیت منفرد باشد نه با کردن و از طاعت منفرد باشد
نه با دیدن و کسی باشد که از عقبی منفرد باشد بطمع [illegible] از اعمال
خود که لایق عقبی باشد و لیکن بطمع ایشان از حق [illegible] و از دنیا و
عقبی باشد و کسی باشد از کل [illegible] منفرد باشد بمعنی فنا [illegible] مراد از
این بخش آنست که [illegible] منفرد [illegible] و حداثت [illegible] را انتها [illegible]
نسبت ما همه درین کتاب [illegible] ملک [illegible]
[illegible] از نفس [illegible] که [illegible]

ایشان جدا کرد ولیکن باین معنی که هواهای نفس و مراد و شهوتهای
نفس نا بهمه زیر قدم آرند تا یکنفس بی مراد نفس بسر نشوند و مراد حق را
بر مراد نفس اختیار کنند پس ایشان هم بخلق باشند و هم بی نفس بی خلق
بمعنی سکون با خلق و بی نفس بمعنی نا جستن مراد نفس در میان
نفس بی نفس همه غریبان با خویان و طمع ایشان بر نگیرند گاه از قطع و جهه
انس بخلق و ایشان را جمعیت انس با وحدت همه را با نفس
آرام و ایشان را با نفس جنگ و ایشان را از بلای نفس بیش از آن
ترسند که از بلای شیطان از نیمعنی جمعیت از مراد نفس بیزار
باشند پس از نفس مغرور و دور آن این باشند همه ریختگان اثبات کرده
بعضی دیگر مغلوب گشته در مشاهدات او نه از نفس خبر دارند و نه از
خلق مثال او مثال مشاهده خلق است در دنیاست که در عا
قبت که بنده ناظر گردد بحق نه از نفس خبر دارد و نه از خلق
چون مشاهدات بهمه در دنیا غالب گردد حال همین گردد روا
باشد که صواحبات یوسف علیه السلام را مشاهده یوسف چنان
مغلوب کرد تا بینکه نه از الم نفس خبر داشتند و نه از قطع کارد و نه
از لذت طعام خبر دارد انکسانیکه عارف را مشاهده حق تعالی
در سیر و صبا مغلوب کرد انکه نه از نفس خبر دارد و نه از خلق
این

این مغلوب را که از معانی خویش خبر ندارد فانی خوانند مشاهده را قبل
از این تا نوشته ام اکنون بمعنی توحید در مسمی توقف است در بیان
قولهم فی التوحید ارکان ای تجرید بغیر نسبت اول جدا کردن قدیم
را از محدث تا هم از بهر آنکه هر چیزی بچیزی ماند در حکم هم مانند باشد
او را پس اگر قدیم بمحدث مانند شود یا محدث بقدیم مانند شدی
لازم آمدی که یک ذات هم محدث بود و هم قدیم بود و این محال باشد
از بهر آنکه قدیم لم یزل باشد و محدث لم یکن ثم کان باشد یکذات با هم
لم یزل هم لم یکن ثم کان محال باشد و دیگر پاک داشتن قدیم را از
دریافتن محدث یعنی بدانکه حق تعالی از آن پاکتر است که محدثات او را
دریابند از بهر آنکه ادراک کیفیت تقاضا کند چون حق را و صفات
حق را کیفیت نیست ادراک روا نباشد سیوم آنکه یکبارگی نفی
کند میان نعوت و صفات بجای بگذارد و این را دو معنی است یکی آنکه
نعوت و صفات حق را با صفات و نعوت خلق نسبت ندارد یعنی همچنانکه
ذات او بذات مخلوق نماند صفات او بصفات مخلوق نماند دیگر معنی
آن باشد که صفات حق یکصفت بنارد چنانکه معتزلیان دارند و
گویند معنی رویت حق و سمع و البصر علیم است و سمیع و البصیر یعنی
عالم باشد و نزد دیگر اهل سنت صفت سمع صفت علم نیست و

صفت عالم صفت لعینیست سمیع نیست مسموعات را لعینه نسبت
از مرئیات را و عالم نیست موجودات را و معدومات را چهارم علت
از تو نیست جدا و دانستن یعنی خدا را علت نیست از بهر آنکه هر چیزی که او را
علت باشد معلول باشد و معلول سزاوار علت را یل گردد و اگر علت قدیم
بودی معلول قدیم بودی و این همه مذهبهای نیست و اگر علت محدث
باشد آن علت را علت دیگری بکار باید الی ما لا انتها یا محدث نیا
لا بتنهای محال باشد پنجم بزرگ داشتن حق را از آنکه قدرت محدث
بر او برود و او را بگزارند معنی آنم بحق النسبت که لا علت علت رضای
او بکند و معصیت علت سخط او بکند و خدمت علت وصال او
بکند و جفا علت قطعیت او بکند و دلی طاعت کردن و از معصیت کردن ما
و در بودن بنده کیست و امر بجای آوردن ما نیست گشتنم پاک داشتنم
او را از تمیز کردن و از تاهل یعنی او را تمیز و تاهل حاجت نیاید از بهر آنکه
تمیز منفعت نیاز مند است و تاهل صفت جاهلان نیست و هر چیز از
خیر النفع باشد و از شر مضرت تمیز کند میان خیر و شر منفعت را و دفع
مضرت را جویا حق را لخلق نیاز نیست تمیز محال است و تاهل در خبر
کی باید که پوشیده باشد بدید آید چون بر حق تعالی هیچ چیز پوشیده نیست
حق را جل و التقدیس تاهل محال است و نیز تاهل در عواقب امور تا

باید چون

شناختن

باید چون عواقب امور نا بوده معبد اند و ز تاهل محال است معظم غیرا دانستن
او را از قیاس ابر را و معنی باشد یکی آنکه در قیاس بنده کار آید
قیاس را دو باید و هر دو مثلین باید تا ممثل را بر ممثل به قیاس کنند و چون
خدا یکی است او را مثل نیست باطل گشت که در قیاس آید و دیگر معنی
آنست که او را القیاس حاجت نیست و نیاید از بهر آنکه قیاس
سبب حاجت آید که از علم او غایب باشد و آن غایب او را معلوم نشد تا
قیاس کنند آن غایب را بر حاضر یکی او را معلوم است تا او را غایب معلوم
گردد و چون حق تعالی را هیچ چیز مجهول نیست نه موجود و نه معدوم
و هیچ چیز از علم او غایب نیست او را القیاس حاجت نیست همه
نهم گشتن نیست صفت حق آنست که خود را وصف کرده از بهر آنکه
صفت او قدیم است و وصف او خود را قدیم پس او همان موصوف
بصفت خود است و عبارات از آن وصفی که خود را اگر در حکایت
از خبر نباشد پس در نیست گشت که صفت مخلوقان صفت او نیست
خدای تعالی موصوف بصفت خود است نه بصفت مخلوقان
دهم [illegible] تفسیر توحید یکی دانستن و یکی گفتن یکی دانستن
آن باشد که هر او را نه بینی اگر هر او را بینی توحید نباشد پس باید که
در توحید فرد باشی بایمعنی که هر او را نه بینی موحد باشی یعنی بجاز او را

باشی و خبر او را نباشی اگر در توحید خود نگریستن را ببینی و دیده باشی دو دیدن
توحید نباشد یعنی خویشتن نادیده باشی چون توحید از کی باز ارادت
حق بود که بنده را بحق رسانید و قضای ازلی بود که از غیب پاک کرد ازین
تا نظاره منت و فعل کردی نه نظاره فعل خویش و نیز باید آنکه با هیچ توحید
که او کسی خدای را بر تو منت سبب و شرا با خدا هیچ حاصل نیست
و طمع بفضل او داری نه بفضل خویش موحد آنگاه موحد گردد
که با وی هیچ علاقه نماند از بهر آنکه تا و بهر دو کون او را بچیزی تعلق ب
حق را یگانه نکرد و همه زین کتاب سبب که بنده عارف باشد سر توحید بر چیز ط
نهاده اند از همگی خویشتن بیرون آمده و هیچ آن نباشد که خویشتن را
هیچ صنعت و فعل نه بینی چنین آنگاه یگانه او بینی و بگوییم
و چنان که وجود ما هیچ دو بینی و لقا با لقای او بینی چون از همگی
خویشتن فارغ گشتی موحد باشی شرط دوم آنست که بگویم که هیچ
تا هیچ چیز نیست [illegible] نباید کرد و لیکن جاه باید کسی در که از آن
بعد حق و موهبت تمامی حق خدا تعالی حی ازلی و جان و آنکه هیچ امر
بجا نیاورده باشی شرط سیوم آنکه چیزی بتو باز نگردد و معنی این
سخن بزرگ سبب لیکن نمیبینی از تو بتو نگویم و آن آنست که اگر چیز
او را دوست داری از محبت او سربریده گشتی و اگر بر غیر او التجا کنی د
کسی از تو

کسی از توکل کرده باشی سربریده گشتی و اگر چیز با الام کسی از این سر فتح
با او سربریده گشتی و اگر چیز با آدمی از وی دیدار او سربریده گشتی و اگر چیز او را خواهی
از وی روی کردی و توحید اخص است این نیست و نیز خود را [illegible] دانی که هیچ
حق حق بجا نیاورده تا و عمل عمل صدیقان آری و از خوف که ایمان تا موحد
باشی نه آنکه عمل زندیقان آری و خود را صدیق دانی همه زین کتاب سبب
سبب و در توحید اخص او را حفظ بوده یعنی سر او را از خلق حجاب
چه اسرار اینه که او خویشتن را هیچ خطی نبیند یعنی آنچه خط سبب
سر او او را از طلب حظ نفس خود آورده هم با نعمت اخذی که بنده سر
خویش از خلق فارغ کرد اند حق سبحانه و تعالی خلق را اسیر او کرد اند
تعلق این سخن حضرت پیغمبر علیه السلام گفته اند قال النبی علیه السلام
یقول الله تعالی من شغله ذکری عن مسئلتی اعطیته افضل من
السائلین یعنی میگوید خدا تعالی که هر که خود را مشغول گرداند
بذکر ما و از غیر ما اعراض کند آنچه ما با او بدهیم بهتر از آن باشد که بسیار
بلا هاست نصیب کسی از حق تعالی یافتن حق سبب است یعنی
در سبیل توحید بنده آن باشد که او را از حق جز حق بکار نیاید
و از حق جز حق نخواهد و او در این مقام اسیر باشد و او را نه در
پیش رفتن راه باشد و نه بازپس آمدن باشد اند یعنی صفت صفت

اسیران باشند با آن معنی که او را مراد و اختیار نباشد چون اسیر
مرحوم را مراد و اختیار نباشد اسیر حق را مراد و اختیاری باشد
دیگر که اسیر گشت اگر او را پیش برند بسیار آمده نتوانند و اگر
پیش آرند نیز نبض فسق نتوانند و عارف پیر حق را صفت این باشد اگر بهر
ما و بسیار شده باشد و اسیر در کلام غریب شده باشد یعنی بسته شده
بیش بسته شده نتوانستم جنبیدن و مرغیکه بند بر حبال نشین اسیر گردد
او را اختیار و اضطراب نماند و نیز میگویند چون صوفی از خود فانی بحق
باقی باشد این سخن صادق آید زیرا که نزد آن طایفه دیگر که اسیر قبضه
محبت حق گردد او را اختیار و اضطراب نماند در مفتاح السلام
سبب که واجد این حال جلیل بجهت قوة غلبه که دارد مغلوب
سلطنت حال گردد و عقلش که رابطه تمیز و بصر قلب است
در تواتر مشاهده و غلبه آن مختطف و متلاشی شود و بیش رشته
تمیز از دست تصرف و اختیارش مسلوب گردد و چنانکه
بکنه محل حکم ظاهر که تفرقه است از محل حکم باطن که جمع است بار نتواند
سید و مثل سبحانی و انا الحق از زبان انبساط دراز کند و این صوفیان
این وجد را باعتبار شواهد و قوت غلبه حال خوانند و باعتبار رفع تمیز
سکر خوانند اما محو عبارت است از معاودت قوة تمیز در جواب

احکام

احکام جمع و تفرقه با محل مستقر خود میانش آنست که چون وجود سالک
در نهایت حال حق سبحانه و تعالی ثابت گشت او را وجود باقی بخشد که از
لمعان انوار حق متلاشی و مضمحل نگردد و در وجود عقل او که فانی
شده باشد اعاده کند یعنی عقل را که رابطه تمیز است نیز معاودت نماید
مسلط از لوث حادثه بی زوال می بالبقای حق تعالی باقی گردد و از جد خود تجا
وز نشانه در کشف الرموز است که از اهل استغراق که غلبه سبب چون
و الی وصلت حاصل شد انا الحق گفتن الصوفی غیر مخلوق گفتن
معنیها دارد و میگویند که چون قطره در دریا مختلط شد نیز این قطره دریا
باشد و نیز میگویند که چون صوفی از خود فانی و بحق باقی شد این سخن
صادق آید زیرا که نزد و فطانت و در الوقت عیان آفریده کار هیچ
شی موجود نیست اما ائمه السلام میگویند القول که قطره بدریا رسید
نیز دریا شد این قیاس بحق تعالی اصلا جائز نیست و این مذهب ملحدانست
جواب با صواب آنست که اولیای الله در غلبه آنست که با نفس تعمیم کرد
رسیده مستی و حیرت روی میدهد چنانکه یکی از ملازمان پادشاه مجاز که
نیست شد و فنا شود در آن مستی مغرور با پادشاه و اند غرور که باقا
گفت اید میر اند که خود حیث و پادشاه نیست باید و نیست که او تعالی
منزه است از مماثلت از مخالطت از مقابلت از مشاکلت از

منشأ کثرت از صفات کملت از طلاقیست از اجتماع از افتراق از قرب و از
بعد از انچه در جسم مخلوقات نماید و از انچه در دل میگذرد و از ان منزه نسبت
و بیل او تعالی از اختلاط و جمیع صفات حدوث منزه است جاودانی عاجز کی
از انکونه گویند که این چنین عالی واجب است چون اجرعه سیست از جام
شهود یاد انقیاد سلطانی و بیهوشی کردند از آن سبب بعضی را بردار
کردند و بعضی را سنگسار کردند و بعضی در بیم تمام مانده مطعون شریعت
گشتند و بعضی از ان مرتبه گذشته بمقام صحو رسیدند و در خطر بسیار تمکین
شنوای عزیز ما نمیگویم که انا کفعل آن سیر جسماطا از بیگانگی بود بلکه
میگویم که از دیوانگی بود و نمیگویم که از بیگانگی بود بلکه میگویم که
از اضطرار بود و اینها را از جمله شطحیات میگویند و در دنده کمال این طریق
و سیر ستان این طریق عشق و نیز اهل تحقیق و صاحبان توفیق و علما
کاملان ربانی و غواصان گوهر معانی و کاملان زهد و تقوی و صفیان و رسل
و مشون بودند این کلمات را باختیار گفته اند لیکن شراب جام شهود
و عقل از ایشان ربود می اختیار ربحانا اعظم شانی و لیس فی جبتی سوی
الله و انا الحق و امثال اینها گفته اند چون منطق ایشان از دائره طور عقل بیرون بود لطور
بی اختیار صادر میشود و لیکن ابو یزید رحمه الله علیه بعد از کلمه شطح رجوع کرد و از
بیوصی کند اشتغال مشهور است قبول شهود رجوع نکرد و بردار کشیده اند پس

شریعت

شریعت صراطی است بالای آتش معاصی هر که قدم می صرفه نهادی بر وی
افتادی سلطان کونین مهر شریعت را فرستاد و بهر را در قید فرمان
کشید و در عالم نیست و در دایره نامرادی گرفتار کرد شیر اگر سلاسل
اسلام و رد نیست این مستان بودی چون دیوانه شدندی عالم را بر
هم زدندی همین بیهوشی و مستی شراب فنا سر و مستی شهود حیرانی نیست
ورنه نیست یا سبحانی خود را گویم سلطان العارفین یکی نسبت معرفت
شنیده و سبحان مستحیل گویند میگویم که حق بر سبا شد و لیکن مرتبه هم
چون از این سیری بیت بمقام صحو نیست بگذرند الکاه داشتند که بنده
معیوب عاجزند و مضعوف ای عزیز بنده هر چند بمقام عالی رسید و
عقل از وی زایل نباشد انا غیر مخلوق را قایل نباشد پس گفتن تو نیکو
مرد و دست کسی نگوید مگر راه عقل بروی بسته و دیگر اهل سنت و
جماعت اتفاق دارند که العالم بجمیع اجزائه محدث و معنی عالم هر چه سوا
حق تعالی است از موجودات بی اختیار کی که گویند عالم قدیم منم یا دیگر
چه گویند و معنی که آسمان و زمین را عرق شد الله کرد که لا غیر منقول
سیست و معنی حدوث که مخلوق را از خالق جدا اند فعول او نامقبول است
و معنی محدث بیرون کرده شده از عدم بوجود پس صفت قدیم را بصفت
حادث و صفت حادث را بصفت قدیم یاد نکنند مگر سبحانی یادیوانه

در ادب المستیحیه

لا یجوز ان یقول العبد انا هو او ان الرب حل فی العبد و
العبد حل فی الرب و لفظ و با الله عن قول الظالمین لیس الباس و انتهای
که بخدا رسیدیم گویند اگر قصد انتهای ذات باشد اصلا جایز نیست قبل از این
در باب تحقیق و نوشته ایم الحمد ربنا گفتن این است چون ولی به درجه که سیر
بنده کی سیر اید چون بنده بسبب مخلوق نیست تا کجی سیر او درجه بدرجه جیب خدا
بر شید و نبی علیه السلام امر شده که و اعبد ربک حتی یاتیک
الیقین ای الموت اگر وصف مخلوقی شود که چیز بنده کی مرشد [illegible]
بسیل در این باب جسمانی انا غیر مخلوق گفته اند تا دلیل دیگر نسبت بنا
جز جواهر و [illegible] سستی استعمال نکنند اگر در این باب تا دلیل از
اعتبار کرده [illegible] منصور را و [illegible] که لفظ انا الحق
و انا غیر مخلوق تا دلیل نیکب ها نیست و بعضی از اهل استغراق گفته
اند بنده ذات خود و صفات خود را در عین توحید [illegible]
شیعه این را توحید اخص میگویند اهل شرح و در عین گفتن [illegible] جمیل
میشمارند بلکه توحید اخص این است که حق را [illegible] او را منزه
دانی و بهر چیزی که نظر کنی واحدی او را یقین کنی نیست فی کل شی له
آیة تدل علی انه واحد ... و اگر کیفیت را نشر وجود ذات
او را کیفیت نیست ادراک و اینست و الله [illegible] بذات او تعالی

کردن

کردن ها جواهر و ادراک اثبات کردن اشراک است و دو اثبات وجود
ذات و صفات را معرفت گویند و بیان معرفت را قبل از این ذکر کرده
ایم الحمد ربنا گفتن سبب در فضل و صفت هر صفتی که حادث سبب بر
قدیم و این نیست بنده حادث و عاجز را با خدای قدیم و قادر متصل شدن
گفتن هر چیز مناسبت هر که از سستی بذات او پیوستیم و یا عین شدیم
گفته شد جواله بر وجودی او میکنند و در شرع مانند بعضی از جهال صوفیه با
وجودها و صحبت تقلید مستانه کرده بذات او پیوستیم و یا عین
واجب شدیم گویند غیر از گمراهی و وسیلهای چیزی حاصل نکرده اند
و حضرت حق سبحانه و تعالی از جمیع عیب گرفتاری حاجت و حدوث
منزه است و اینکه بنده عوض را میکند محتاج خود ها و آن نسبت
اول مرتبه همین حاجت را از خود نفع نساز و حاجت دیگر نیز بسیار
نسبت ها هیچ خالی کردن نشکم که با او گرفت نسبت وقتی که ان گرفتا
ری ظاهر شد میگویند که غلط ظاهر شد بعد از این تا دعو نکنند شرعیت حکم بر
ظاهر او نکنند بس چیزی طبیعت از وی [illegible] نکنند اول همین گرفتاری
از خود دور کرده نتوانند چگونه خود را عین واجب دارد نعوذ بالله

[illegible] مثال ملک لجدیث اقدم [illegible] بمعنی فنا و بقا در شرح [illegible] سبب که
لفظ فنا و بقا دو لفظ اند مشترک میان [illegible] گویند که فلانی فانی

شد و نیست یا فانی نیست اگر گویند که فلانی باقی شده نیست یا باقی نیست و
نفی فنا و بقا ازان خواهند بود که اصل لغت خواهند اما بنزدیک اهل الطایفه
فنا و بقا را معنی دیگر است از لقا لقای ذات آن نخواهند لقای صفت
او خواهند و از فنا فنای ذات او نخواهند فنای صفت او خواهند بل مراد
[illegible] آن نیست لیکن معنی آنست که چون [illegible] درآن محو بود و باشد اثرا
نام لقا دهند از بهر آنکه مقصود از آن حاصل نیست و چون [illegible] معنی ازوی
معدوم گردد اثرا فانی خوانند از بهر فوت مقصود و این در لغات
ظاهر است که چون خانه ویران گردد گویند که این خانه نیست چون
کسی پیر و ضعیف گردد گویند که مرد نه آنکه مرد [illegible] لیکن صفات دیگر معنی فنا
که خواهند آنست که دیده خلق از تو فرو افتد با تمیع که از خلق
مضرت بینی و نه منفعت و نه کراهیت و نه ستایش دلیل نفع و ضرر ناپذیر
قول خدای تعالی است که گفت وان یمسسک الله بضر فلا کا
شف له الا هو وان یردک بخیر فلا راد لفضله و دلیل صح
و ذم ناپدید [illegible] قول خدای تعالی است که گفت ولا یخافون لومة
لائم معنی [illegible] آنست که در خبر آمده است که خدا
گوید و هم [illegible] یعنی بنده تا بحواس خود نیست خود را
مراد خویش طلب میکند [illegible] از خویش نیست چون او را از مراد او فانی
کنند تا همه

کنند تا همه حواس را بموافقت حق مشغول کرد اند چنان کرد که گویی
حواس او حق را نیست و او را حواس نیست معنی بی ینطق و بی یبصر
نیست همدرین کتاب معنی فنا [illegible] این طایفه آنست که معنی فنای
حظوظ حظها از فانی گردد و او را در جز حظ نماند و تمیز ازین فظ گردد
معنی فانی گشتن حظوظ آن باشد که ور ا [illegible] نماند و جز لذت
نماند و در و تمیز نماند میان نوش و نیش و میان لذت و الم [illegible] مثال
این آنست که در حیات یوسف علیه السلام اگرچه زنده بوده اند
مغلوب گشتند [illegible] یوسف علیه السلام تا صفت حیات ایشان مو
گشت و میان لذت طعام و الم قطع تمیز نکردند پس این را
فنا تعبیر کردند اگر معتدی گوید که چون از صفت خویش فانی
گردد و لطایف شریعت برخیزد جواب دادند که حق سبحانه و تعالی
خود او را از او میکردانند و از لطایف شریعت بموافقت
حق میگرداند [illegible] نه بقوت خویش و معنی این سخن آنست که
تا آنگاه که بصفت خویش قایم بود امر حق و غیر حق [illegible] بود چون از صفت
خویش فانی گشت بتکلیف حق [illegible] گشت حق تعالی او را معصوم گرداند
بمخالفت [illegible] همدرین کتاب است که بنده را چون حال فنا گرد [illegible]
حال آن باشد که او محفوظ باشد یعنی بوقت کند او را و امر بگذارد

بوقت سرّ کسی بنهی برای بکند از چون حالش این باشد فنای که او در
بشریت چون حال برخدا این باشد غلبات شیطانی نباشد غلبات حق چون
امر را بسوی باز گذارد بخود و باقی بود گاه خلاف آید و گاه موافقت چون
او را از وی باز ستانند فانی گردد از وی جز موافقت نیاید جهد بر این کتاب
لبیت معنی آن حدیث که خدا گفت حتی یکون احببته کنت سمعا
و بصرا یعنی چون بنده را دوست دارم شنوایی و بینایی او من باشم حق
سبحانه و تعالی شنوایی و بینایی او باشد و لیکن قدرت از وی باز
شد و مراد وی شهوت از وی جدا کنند تا برای خویش نشنود
و نه بیند لیکن آنچه شنود برای حق شنود و آنچه بیند برای
حق بیند و چنان گرداد که گویی که بسمع او بسمع حق است و بصر
او بصر حق است فانی فی الله این باشد یعنی فانی فی مراد الله
یا معنیش آن باشد که قدرت او از سمع و بصر او بر داریم
تا بقدرت خویش تصرف نکند تا در خطا نیفتد لیکن نگاه داشتن فعل
باشیم تا همه در صواب افتند و همه صواب آمد فعل حق باشد نه فعل
بنده حق چشمش همه صنع او بیند و گوشش همه سخن او شنود زبانش همه یاد او
گوید و پایش همه بسوی خدمت آورد و دستش با تعزاد و قرار نگیرد
فانی گشتن از صفات خویش در کشف الرموز است فنای اتم مقام نبیا

مقام

عالم علیه

عالم علیه الصلوة و السلام است و بعضی از صوفیه گفته اند با مقام رسید
نکنند جواب اول آنست که اگر گفته باشند بتبعیت گفته باشند نه باصالت
یعنی اولیا بجای رسند که پادشاهی امیر کسی را امیت بزرگ داد و هر که
تابع آن امیر است با همراه امیر رفته و داخل الولایت می شوند بتبعیت
آن مقام را می بینند نه باصالت این است مراد از این گفتار و الا چه جرو
چه مقدار قال ابو یزید رحمه منتهی معرفة الخلق و علمهم بالنبی علیه السلام
الا مثل ندوة تخرج من راس الزق گفت ابو یزید رحمة الله علیه نهایت معرفت
خلق و علم ایشان نسبت بپیغمبر علیه السلام مگر مثل نمی که بر سر خیک بر
پدید آید پس معلوم شد که اما نیک فنای اتم گفته اند بتبعیت باشد نه بر
اصلیت و هر مرتبه که بر انبیا علیهم السلام عطا شد بسبب الطریق الحالت
اصلیت و هر مرتبه اولیا را بر تبعیت است باید دانست که مرتبه
انبیا علیهم السلام برابر نیست لقوله تعالی و لقد فضلنا بعضهم
النبیین علی البعض اگر چه ولی که فنای اتم دیده باشد بدرجه نبی از
انبیا علیهم السلام نمی رسد چنانکه پادشاه مجازی با امیر بزرگی ولا
نیت بزرگی را عطا کرد تابعان امیر بزرگ آن ولایت بزرگ را
بتبعیت ببینند و هرگز بدرجه امیر نرسید و قبل از این گفته اند که
جمیع اولیا بدرجه یکی از پیغمبران نرسیده اند در این کتاب است یعنی فانی

فی الله رضاء الله است چنانکه معنی سیر الی رضاء الله سیر معنی سیر فی
الله سیر فی رضاء الله چون رضای حق تعالی بر طاعت است نه بر معصیت پس معنی
فانی فی الله آنست که هرگز از طاعت نیاساید و از معصیت بپرهیزد با
وجود حق تعالی قدرت از و بستاند و مراد شهوت از وجدا کند تا در حظ نفس
و همه همت او در رضای حق تعالی باشد تا بشارت رضی الله عنهم و رضوا
عنه و زیاده همه زین کتاب است و در شرح تعرف که قبل از این گفته بودم
حظ نما از وفای کسی در دنیا با بهیمه که حظ نباید یعنی حظ باید لیکن قصد او
حظ نباشد و خوف و طمع در و باقی باشد و هر که از خوف و طمع خالی گردد
در خوف خالی گشتن امن هیبت و امن از حق کفر است و از طمع خالی گشتن
بی نیازی نمودن است و از حق بی نیازی نمودن کفر است تا ایشان لقا
خوف کنند و طمع دارند ثواب از بهر موافقت که امر حق تعالی فرموده
است و اسئلوا الله من فضله از بهر این طمع دارند از بهر لذت
نفس خویش همچنان که مامور است بر کردن و مامور است بخواستن
خواستن و هر دو از بهر گذاردن امر است تا بنده در هر دو حق
آورده باشد و علت از میانه برداشته شود و از عقاب او بپرهیزد
از بهر آنکه حق دوست دارد که از عقاب او بپرهیزند پس از عقاب او از بهر
این معنی بپرهیزند از بهر بدل المیکه بودی رسید تا بجا که بنده منهی است از خلاف
سپردن

کردن و مامور است به پرهیزیدن تا هر دو بجا آرد یعنی و بترسد از معصیت و
خوف عقوبت تا لحوق بنده کی گذارده باشد و علت از میانه برداشته باشد
و جمله این سخن آنست که بمراد حق کرد و نه بمراد خویش و مراد حق امر گذاردن
و از نهی باز بودن و از رحمت طمع داشتن و از عقاب ترسیدن
همه مراد او دوست است نه مراد خویش پس هر چه کند برای حق کند نه
برای خویش همه زین کتاب است که معنی فنا آنست فنای وصف از خود
[illegible] بیند و صفاتی که بنده از حق بیند و رضای بیند [illegible] کرده ام
لیکن آن بیند که او را فرمان چه کردن و تا انتظار حق باشد نه بنظاره فعل خود
لیکن در مستقبل نه بیند که من چه خواهم کردن لیکن تا بنگرد حق
تا من چه بیند خواهد او [illegible] همه زین کتاب است فانی گشتن یعنی نا
بینا گشتن [illegible] صفتی که آن مذموم است از وفای کردن با
[illegible] علم او و جهل [illegible] و عدل او و ظلم او و شکر او و کفران او
او آنچه [illegible] مانند همه زین کتاب است که فنای بشریت [illegible]
بشریت معدوم گردد و لیکن بر همه معنی باشد که پوشیده گردد و بلند
[illegible] دیگر از زیادت گردد [illegible] و المیکه [illegible] بنده در
[illegible] معنی این سخن آن باشد که خلقت بشریت طبیعی است تا بنده در
[illegible] است از ملاذ و لذت یابد و از آلام الم یابد و تا [illegible] صفت

ازو خالی نکند و همه رنج گشتاب است که فنا بر خود ایستادن است بستر سببیت نیابند تا لذت
و تا الم و شیوه باقی باشد لیکن در غیبت چیزی نبیند باید از معنی که در چنانکه
و در مشاهدتی متوسط که او را مغلوب کرده اند از المی و لذتی که دو اندر [illegible]
باشد یا او را متوسط نبیند آید که او را از و یکی لذات و از دیگر الم غایب گرداند
این صفت را فنا خوانند و اینهمه را امثال است و فنای جلال چنانکه
کسی به نزدیک ملکی باشد و هیبت آن ملک او را گرفته باشد و در آن مجلس
صد کار بکنند او را خبر نباشد و فنای شادی چنانکه باشد که کسی را از ملکی
نواختی بسیار رسید و در چنان حال اگر عرب شادی تازیانه‌ای زنند یا کسی
بدی کنند و غلغله آن شیور او را خبر نباشد اما فنای غم آن باشد که خبر
بدی اندوهی بزرگ رسیده باشد و یا مصیبتی بزرگ رسیده یا شغل و لایت
شادیها و غمهای خود در الوقت و نبایند و نیایند و مثال این بتحقیق
آنست که چون کسی را سیر و کشند این الم و محنت سبب چون این سبب
سلطنق بنید ایران الم در صحبت این فانی گردد و چون [illegible] در وصال کنند
بدید آید اند رو در صحبت ایشان راحت گردد و نیاید و انست که هیچ جمله
نعمتها در صحبت نعمت بهشت فانی است و همه بلاها در صحبت بلای
دوزخ فانی است یعنی بحکم نشد بعث همه نعمتها در صحبت نعمت ایمان
فانی اند و همه بلاها در صحبت بلای کفر فانی اند و در دنیا [illegible] همه
بلاها چی گر

بلاهای که هست در زیر بلای فراق حق فانیست و همه نعمتهای بهشت
در زیر نعمت دیدار فانی است اینک فنای صفت بشریت با تمامی باشد
همه را یکی کتاب است تا آن تعالی آن است که همه چیزها او را یک چیز گردد
تا همه حرکات او در موافقت حق باشد و در مخالفت او بیش ترک
مخالفات را صفت فنا نهند و طاعات و موافقات را صفت بقا
نهند و این به وجوه است یکی چنانکه در مشاهده رحمت و عذاب
افتد و خوف عذاب او را از مخالفات فانی گرداند و طمع ثواب او را در موافقت
باقی گرداند و اینهمه مقام علم است و از این برتر آن است که او در مشاهده
[illegible] افتد تا قهر [illegible] خلاف نتواند کرد [illegible] دارد
[illegible] بیرون نهادن و از این برتر آنست که [illegible] فنای حق تعالی در
[illegible] خلاف نتواند کردن و [illegible] در [illegible] فنای و [illegible]
[illegible] نتواند کردن و از این برتر آنست که ربوبیت او تعالی و عبودیت
خود بیند و اندکه در عبودیت جز موافقت نیابد و در ربوبیت را خلاف
وجهی نباشد و از این برتر این است که در مشاهده افتد با بیخودی که خاطر او
[illegible] خالی گردد از آنکه داند که حق او را اینهمه هست و بیند حق او را بر
موافقت بیند و از خلاف نگاه دارد و برتر از این آنست که هیچ
بنده بودن خود را فراموش نکند و چون او را بیند یاد کند و در یاد کردن او همه

راستقرار نماند خلاف کردن کجا راه ماند و معنی همه خبرها و آنکه جبر کرد و مباد آنست

که مخالفها او موافقات کرد و طایفه از ملحدان که خویشتن را بر جبریان نسبت کنند گویند

سه بنده بمقام رسید که امر و نهی از وی برخیزد و تا هرچه خواهد کنند و این اعتقاد و ا

کفر است که از بهر آنکه امر و نهی از انبیا علیهم السلام بر نخواسته است از دون الانبیا

بر نخیزد و مگر آنکه مخالف نباشد چنانکه المقال و مجانین و معنی آنکه اهل جبر

کرد و آن باشد که با تکلیف بود و تکلیف آنجا امر نیست و آنچه با او بسته بود و آنچه بر آن

چیز بسته و حق نباشد بر و نسبت او شود و از بهر آنکه آنچه میکنند از برای

رضای حق میکنند نه حظ النفس خویش و آنکه گفت اندک فانی باشد از صفات

خویش باقی شد بصفات حق یعنی هیچ مشغولی نباشد تا آنکه فرایضی بلکه

شغل او آن باشد که حق مر او را فرماید از بهر آنکه خدا هر چه فرماید از بهر بندگان

فرماید نه از بهر خود و او تعالی هر چه کند از بهر جلب منفعت کند نه از بهر دفع مضر

ت و از هیچ چیز بر کس از نیست که نه او را چیزی منفعت باشد یا او را از چیزی

مضرت [illegible] کشاکش است [illegible] باشد یعنی دایم با حق باشد و فانی شد از غیر حق

متفارق باشد [illegible] کشاکش است فنا یاد کردیم که بنده از خویشتن فانی گردد

نه آنست که دیوانه گردد یا بیهوش گردد از بهر آنکه این هر دو [illegible] کمال

عقل مقام نقصان است از بهر آنکه با زوال العقل نه خدمت ماند و نه معرفت و

بی خدمت و بی معرفت مذموم و ناقص باشد نه محمود و نه کامل و ما از فنا [illegible]

کمال خوا

کمال خواستیم نه مقام مذمت و نقصان و نیز معنی فنا نه آنست که از او

صفات بشریت بیرون آید تا او صاف او صفات ملک گردد که [illegible] بار

حاجت نکرد و که او را با طعام و شراب و خواب نباشد و هر که چنین گردد وجود بشر

نباشد و بشر تا بشر بکند و حق تعالی تا خوردن را صفت خود نهاد

گفت وهو یطعم و لا یطعم و آنکه [illegible] از عیسی علیه السلام بخوردن نفی کرد و گفت

و امه صدیقة و کانا یاکلان الطعام و خدای تعالی از [illegible] خفتن

وصف کرد و گفت لا تاخذه سنة و لا نوم و خدای تعالی خلق را از ما

خفتن نفی کرد و هو الذی یتوفیکم باللیل [illegible] معنی صفات بشر

نیست کرد و بشر [illegible] کرد و این محال است [illegible] کشاکش است که

فنا آن باشد که او زود [illegible] خط خویش فانی گردد یعنی هرچه کند برای حق

کند نه برای خویش و رضای حق بر رضای خویش اختیار کند مراد حق

بر مراد خویش اختیار کند و خود را الحق بسپارد و تا هر چگونه میدارد او را

خوش باشد چون صفت او این بود و همه صفات و حرکات و سکون او

[illegible] رضای حق و از بهر الطلب و الغنیمت هوا فنا شد و از [illegible] موافقت

حق باقی باشد این نسبت فانی از خلق و باقی بحق [illegible] کشاکش است ابو

سعید رضی الله عنه میگوید [illegible] فانی شدن آن باشد که هرچه حظ او

[illegible] جز به [illegible] نقصان از وی [illegible] یعنی دنیا نخواهد از بهر [illegible]

از بهر آنکه دنیا مبغوضهٔ حق سبحانه است آرام گرفتن ازو حجابست فراق از او اما
خطاء او با حضرت رفتن آن باشد که در گفتن خویش چیزی نه بیند که او بسزاوار آن حضرت
کند هرچند طاعت بیش کند خویشتن را مقصرتر داند و مقصر را نیز از ای تو
اخذ نیست تا بمعنی که او از آن نیست بر دو اما امید از فضل و کرم او بدارد
یعنی امید بسته که از عمل او امید سپیدارد و هر از فضل او نه از طاعت خویش
این نیست از دنیا و عقبی هم فانی شدن همه حجابست که فنای از خلق
بحق راه وصل آن باشد که ظاهر بحق نگاه دارد یعنی ادب شریعت بجای
آورد از نماز و غیر آن که جواز بهر آنکه فنای از خلق بحق رسیدن باشد و کسیکه بحق
رسید مراد دنیا نیست و محال باشد که چون شاه بی ادب با بدار ملک ملوک
راه نگیرد و اگر بی ادب بودی راه نیافتی و محال باشد که چون از او باعث می
ادبی کند در مفتاح الجنان آورده است فناء غیب است از اشیا و البقاء حضور
با حق همه در نهج کتاب محبت و اینها مشاغل با اوست نیست و بهر چه در دنیا
بار رسید بهر آنکه درین نهایت آن نتوانند رسید زیرا که محبوب را نهایت
نیست محبت را که نهایت است نظم

بیا خالص اگر هستی تو فانی | نه آنی که بخود مرجون آنسی
ره این بهایه با حق رهایی است | و گرنه کس چها آتش معین است
شنوی آنچه بخود ... ازین ره | نه آن آتش ... ای عبد درگاه

وسواس شیطان و نفس اماره رفع

اگر از فرق حالا فنی و هین هیچ | نمی بینی نمی بینی ز خود با هیچ
اگر داغی عمل از خویشتن دانی | ترا هرگز نمی گویند فانی
عدو تر یار خود بینی ترا است | همین غیره همین یار است یار غیرت
بخویشی تاکه در بیرون وجه ای | فنا ای از همه با حق بدید
قل عارف محل خاص حال است | دخول یک الف در وی محال است
نمی چیند بنعمت ها می از جا | نگویید او در آفت شود وا
فنا کس دیده با عینها ابرار | ستند از خود کشند از همه اغیار
جدا از جمله ها شند ما شند | کسی ما شند آنکه توانند
تمام از خلق خود بگذشته باشند | غلام خاص حضرت گشته باشند
کسی را او غلام خاص خواند | بنای تا سینه گشتن کی تماشا
هر آنکس را که این خواست چون | قدم بنهاده شود بجز راست
کرا صوف جلال او سیه موفور | نظر هر کس نیارد از قدم دور
بلا از هر طرف ریزد بهر دم | نگوید هوش در دم هست ره دم
بهر بند جفا خود و فنای سیت | هیا فرد و طرح زنده فنای سیت
کسی او را انجمن خلوت بود راست | اگر چند یکه با تنهاست تنهاست
بنیل صد خدا او کش ایند | با دل شاکر بود تمام گشاید
جمیع عمر در بند آن بود چند | نباشد در ضمیرش جز خداوند

ورائی او کل کنور ورائی
... اخلاص
... زمان

برگشته

نهد زنجیر حبل لغی در آن سبب | کسی را نیاز ده به بنده که گر زان سبب

بهر ما کی خدا بخشید پاسی | نگهدارد خود از جای هلاکی

غلام خاص که محفوظ باشد | مدام از فیض او محفوظ باشد

همیشه برای این در حصن قید است | رسید که بند است با چندانکه قید است

نشانه فنا شخصی با قبال | یگانه در ورع بل در همه حال

حکایت

شنو لیلی بمجنون گفت لیلی | اگر از عاشقان پاکی ز لیلی

کسی مردم بدعوی فنا سیند | ولیکن طالب عز و غنا نیند

محبانی که جان و دل سپارند | بجز دیدار او پیش پروانه نیارند

ولی هرگز بخود دارند آنا | ز جانا ریزه می آمد جانا

نگیرد کلفکه هم آن ایم | ز بخوده اسباب خود بند قدم

طمع کینا خود بنیان ایشان دور | فنا گشتیم گویا بعضر پر غرور

ز بیل ترس و طمع هر دوی او بریم | فنا باشیم ز بند خود کم دو دیدیم

اکنون وقت آنست که اسبابی که بر رسیدن این درجه اعلی است یاد کردیم بیان نمائیم انشاء الله تعالی فصل سالک اگر خواهد که قدم در راه طریقت نهد شرط است که مکملی را دریابد در رساله نولیه ... قدم در راه طریقت نهی بر تو باد که اولا شیخ مرشد صاحب ولایت را راه دهی.

کفک یعنی کف دهن

ره دهی و آن طالبی که زان طریقت بادیه مردم خوار است دور زند راه بیان نهایی سزاوار است پس بید لیل و قافله چیال از روی قدم متواضع نهاد و وصول حق سبحانه و تعالی را اخیتن شیخ نزدیک بدو شتن چاهر مرید پس گوی قبل ان تموتوا چون مرده و سبب قبال شیخ نگارد و کتابت رت شیخ قطع جمیع علایقات و مالوفات طمع بکند و دل را از جمیع شهوات انسانی و حظ نفس و متمنیات حیوانی خالی بسازد زیرا که طریقت از قیل نشستن سبب و شریعت از رهای نفس بادیه سبب که نهصد سبب چون از دیدن دیده نکند بی حجابات علیم و دیدار کرم المفضل او ببرسی زیرا که مانع و حجاب می شود سیاه اد میکه بخودی از حق دور و جامع ابیجد درست جمیع افعال و اقوال پیر را موافق شرع باید کرد چون اعتقاد او موافق سنت و جماعت و افعال و اقوال او موافق فرد عات شرع باشد تقلید وی که او رهبری راه است بیدا کرد چنین نباشد بکتابت و سنت ایشان دهد عمل مهر کس اقتدا نباید کرد که دعوی خود را اندازد که رهبری بسازد که دیگری بهوای پیر گرد و آتش بخورد و بهر روی آب سیر و دو جالا آنکه از آداب شریعت غافل است میگویم که ناقابل است و کرامتی که مخصوص است در استقامت شریعت است و خوارق عادات چنانکه در حالی ظاهر شده است نیز از فاسقی ملکه از کافر شده است که استدراج است

اعمال او بر فعل خدا و رسول خدا است نه بر قول مخالفان جهال است و تبع
الضالین و مضلین است که بعضی جهلا میگویند که کفر شیخ ایمان مرید است
یعنی اگر شیخ کاری که در شرع ناروا است بکند مرید را باید که اعتقاد خود
از آن شیخ دیگر نکند و این مرید از چنین مبتدع از راه نیک برگرداند خوف
است که اعتقاد حق او را افزون کند سیاه کرداند همه [illegible] کتاب است
اگر از شیخی یک صغیره و کبیره بر خلاف شرع دیده شود از وی باید بگسسته اگر [illegible]
پیامبر [illegible] و اگر صحبت گفتن شود و نفی علم شریعت کند و گوید که طریقت
از این ببرود ناروا است نه بهار از صحبت او بگریزد که او شیطان است
بنده کان خدای را راه میزند همه [illegible] کتابست نه آنکه قومی پیدا شده
اند و میگویند که ما مرشدیم و اهل [illegible] و یکی از ایشان از برای
عیب و کمال خرد و درویشی میرود از ایشان اینند و درویش طالب
[illegible] میگویند از مادر کرد انیدند و به بعضی دیگر که رفت [illegible]
نمیشود که درویش طالب آن وقت مرید شود که از خدا روی گرداند
چنانکه طالب علمی که پیش استاد دیگر علم میداند و چیزی میخواند و این
کرد پیش عالمی دیگر میرود تا علم دیگر بخواند و کمال حاصل کند
[illegible] اول میگوید اگر پیش عالمی دیگر میرود [illegible]
طالب حق را مرید گویند [illegible]

و آنکه میگویند مرید [illegible] فرض است که زنهار را از چنین [illegible]
میگویند [illegible] که هر طالبی را از صحبت صادقان منع میکند خلاف
نص آیت کرده باشند که قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا
مع الصادقین و در جامع التفسیر است که عبادت ظاهری و باطنی هر دو
واجب است بکند چنانچه زندگی آدمی که اگر بدن ظاهر نباشد [illegible] دل و
[illegible] نباشد زنده نشود و اگر دل [illegible]
نباشد [illegible] ظاهر حیوان نباشد [illegible] ظاهر [illegible] باطن است چنانکه عبادت
باطن [illegible] دوام آگاهی و فنا [illegible] کرد اند
بعبادت ظاهر که آنچه شریعت فرموده است تا حصول کامل که مراد از
و فنا و بقای بعد فنا است حاصل کرد زیرا که بی [illegible] ایشان
طریقت بیکبار محال است پس عارف باید که از [illegible]
و طریقت [illegible] را نیکو داند در کشف الرموز است که عارفان بحقیقت
بنده کامل [illegible] دل ایشان [illegible] ظاهر و باطن ایشان قبول
[illegible] دل ایشان بحق زنده بود افعال و اقوال ایشان موافق
کتاب [illegible] است و سنت نبوی بود [illegible] الفضل [illegible]
[illegible] و آن [illegible] بگذارند [illegible] خلاف شرع [illegible]
[illegible] در علوم ظاهری ماهر باشند [illegible] از علم ظاهر [illegible]

بشنیدند که جوانان گفتند که این فرض است و این واجب و این سنت
و این اولیٰ است و این حرام و یا حلال و این مکروه و این مباح است و
علما ظاهر فرض است علی العموم و اکثر شوم معرفت اعتقادیه فرض
جواب میگویم که هر که او تعالی را بیچون و بیچگونه و بی شبیه و بی نمونه
و بیمکانه و قدیم و جمیع صفات ثبوتیه و جمیع صفات سلبیه او تعالی اعتقاد کند چنانچه
در کتب معتقدات نوشته اند و انچه مشهور است به سنت او را این هم از الله
او عارف است و فرض معرفت این است و سوم انچه میگویم که هر
نماز و روزه و حج و زکات و مانند آن معرفت و انچه مشهور است به سنت در فصل
معتقدات ذکر کرده ایم از انجا طلب نمایند و در شرح تعرف است معر
فت حق آن باشد که او را بشناسد بآن معنی که توحید درست است چنانچه
نوشته اند و معرفت حقیقت آن باشد که بداند که تحدید ما عاجز
یم از گذاردن حق معرفت او و الغرض که از صفات خود ظاهر کرد
معلوم کرد این معرفت حق است و انچه بر خلق ظاهر نکرد و مقرر است بنا
دانستن خویش این معرفت حقیقت است و دلیل بر این سخن این است
که عیسی علیه السلام گفت تعلم ما فی نفسی و لا اعلم ما فی نفسک تعلم ما فی
اثبات کردن علم حق است و این معرفت حق است و گفتن و لا
اعلم ما فی نفسک این اقرار کردن است که تراست صفتی
من آن

من آن ندانم این معرفت حقیقت و بباید دانستن که معبودیت از ربوبیت
قاصر است از بهر آنکه معبودیت لم یکن ثم کان است و ربوبیت ازلی است و قدیم
و ما قدروا الله حق قدره قصور خویش بجا نتوانند آورد و معرفت حقیقت آنست
ادوان گفتند که مراد او سببیت و خلق نیز مراد او دو دریافتند و او را بمراد کسی نسبت
نمی توان کرد اندکی او روه سببیت ها همدر بین کتاب است صفت عارف آن
باشد که از انکشاف مشاهده پدید آید تا شواهد خالی کرد و مشاهده حق را یعنی چون حق را
مشاهده کرد خلق ازو فانی کرد چون این شاهد حق کرد خلق از نیز او در و
افتند تا او را مشاهده خلق یاد نیاید و حواس او ببرد و معنی و هابت حواس [illegible]
که بی حاسه کرد ولیکن منفعت حواس او ببرد و از ان معنی که از حاسه [illegible]
مراد سببیت و از دیدن مراد تمیز کردن است و از تمیز کردن مراد لذت بردن
شغل سببیت و چون سیر او مشاهده حق مستولی کرد و مراد صفت [illegible]
[illegible] لذت بنیاید چنان کرد که گویی او را البصر نیست و دیگر حواس همدرین قیاس
همدرین کتاب است که عارف ترین کسی بخدا آن باشد که او در خدا متحیرتر کرد و در [illegible]
سخن بجز بزرگان سببیت اینجا رمز کی گویم چون اهسته نظر کند چندان خواهد که حق خدا
تعالی بجای آرد نتوانند آوردن و در گذاردن حق متحیر کرد و خیره آنکه غرض [illegible]
از خویشتن را عاجز تر بیند و حیرت او زیاده کرد و دشتی که از دو ایشان متحیر
از گذاردن شکر از متحیر هم متحیرتر کرد و طلب کردن معرفت ذات و صفات

با خبر دو صفت و موصوف را بنهایت باید رسانید کمال صفات را در معرفت
معلوم کرد و جمله چنانکه چون نهایت را نهایت نیست مطلوب را نهایت نباید
و حیرت زیادت گردد و ازینجا گفته اند هر که عارف تر متحیرتر و الشوق را
نهایة گفته اند اول درجه عارف باخر درجه که رسیده گفت حیرت پس
افتقار پس اتصال پس حیرت دویم حیرت اول در صفت نعمت باشد
چنانکه کسی را نوازد و بسیاری نوازش از شرم سیر گردد شود
پس افتقار و افتقار نیاز نمودن باشد و نیازمند بودن باشد یعنی چون بنده
که او در کنار در حق عاجز نیست خود را بشناخت و هیچ راه کی پیش برد از بهر آنکه
که محتاج چیزی بود چون عجز برد نماید چاره بشود پس اتصال و معنی اتصال
پیوستن باشد و اینجا نه پیوستن ملازقت باشد اینجا پیوستن انقطاع
باشد از غیر حق و معنی اتصال را در معتقدات شرح نوشته ام و حیرت
آخر آنست که چندانکه او نیاز پیش برد نیاز او علت وصال نگردد
ازبهر آنکه حق را علت یافتن محال است و غیر از نیاز ری که ملحق او باشد
را مطلع جای او کردن نیست نه علت وصال همه رنج کفایت است که چون
ففهم آن نیست متحیر گردد و در متشابهات و متشابهات توحید
فهم او گم شود در اینجا و عقل او کند شود در بزرگی قدرت و هیبت و
جلال خداوندی و معنی متشابهات جای سیر کرد آنها باشد و اینها را از پیش برگرفته
اندیشه

اندیشه بینا باشد که در رو او حکم شود آن بینایان رسیده خوانند و کسی که در کار
سیر کرد آن کشته باشد آنها همه خوانند چنانکه قوم موسی علیه السلام در آن بیابان
تیه بسیر کردان کشتند حق جل جلاله در حق ایشان گفت یتیهون
فی الارض پس متشابهات توحید آن باشد که امر حق تعالی تا به بنده ما باز گذارد
تا بفهم و عقل خویش توحید را جستجو بیداد کم و کند پس خلق بطلب
توحید متحیر شدند از ان روی بدان که عجز و نیاز پیش آرند و حیرت
معلوم کند تا که راه یابند و هر که دعوی قدرت کند او را باز گذارند
تا هر که عجز پیش برد او را بخواند و سبب که در حضرت حق سبحانه و تعالی گفت
امن یجیب المضطر اذا دعاه الا مضطر و متحیر باشد همه رنج کفایت است
عارف آن باشد که عمل او علم او را خلاف نکند تا علم تو حال او گردد و آنگاه
حال او علم او گردد و او را عبادت کردن از علم او حاجت نباید و حیرت کار
او غلبه باشد یعنی در حرکات خویش مختار نباشد مغلوب باشد و مغلوب هر دو
معنی باشد مغلوب بشریعت باشد و مغلوب مشاهده مغلوب شریعت
آن باشد که خدا امر و نهی نگاه دارد و مغلوب مشاهده آن باشد که چنانکه باشد که
دارند شش و او را اختیار حق اختیار نباشد چنانکه خدای تعالی میگوید و ربک
یخلق ما یشاء و یختار پس چون در خلقت کسی اختیار نبود و را اختیار حق
هم پس را اختیار نباشد همه رنج کفایت است و قوله لهم فی الغنا و فانی

ستن خطوط لذت نیابند که او را شکیبایی آتش نماند و بچیزی لذت نماند و دوم تمیز
نماند میان سوختن و صوختن و میان ملاذ و معوالم اگر ملحدی گوید که چون از
صفات خویش فانی گردد و ظالمین شریعت بر خیزد و جواب داده اند که حق تعالی
او را از راه بد میگردانند و او روز و کالیف شریعت و موافقت حق
میکند و بکرد و رسیدن حق بقوت خویش و الآگاه که بصفت خویش
قایم بود از بهر نگاه داشت امر و نهی مخصوص بود چون از صفات خویش
فانی گشت و حق تعالی مستحال حال مخصوص است شرع و تکالیف شریعت مطیعون
نکند و انهم دوم کتاب است قولهم فی صفة المعارف هر چند معرفت در بالغ
قوی تر بشر ظاهر نقصت بازیابنشت ظاهر تر و دیگر الحقیقت شناسند که از
خدا با او چه آمده است و جای تر بیشتر است انجه تفصیل معرفت تبیل از بیع
در عقبای نوشته شد چون بلفظ عارف باز آمد اندکی نوشته شد و هر چه تفصیل
ما راست تفصیل عارف است و انچه از فنا و بقا که در کتابها نوشته انتر تبیل
این فصل الطریق اختصار نوشته ایم چون این فصل و معرفت بر دو مرتبه بود
باز بر سبیل الجمیع در رساله ابواللیث نوریه است طایفه از متصوفان پیدا
شده اند خود را شیخ و مرشد نام نهاده و بانواع تلبیسات و غرورات عوام
خلق را در بدعت و ضلالت می افکنند با ظهار در صورت حق می نمایند
و مریدان را بر فضایل و نوافل حریص نمیکنند و انده و تمام رفتن راه دیدیم را بر
یا د حق

یاد حق تعالی اختصاص کرده اند و جمیع مریدان را بهمین کیفیت معامله
و دلالت میکنند بلکه با و حمید از ندیتن بدنیا کار میکنند و باهل دنیا
صحبت میدارند و یکی شرایط راه بحق تعالی این است میکویند و از
زمره بایزید تا الی الله شدن انسیت میکویند چنانچه انشا رقی
که رفته است و نیز میکویند که چون کار این بود نماز بسیار و روزی راه
بود در روزه گذاردن اعراض از نعمتهای حق بود تلاوت اینهمکی
حق است و باز النفس سبیل راه دل است و عشق د با
عمال هرمی بدار و اطلاکه و چه فرالبعض و سنن را ترتیبی می آرد
نوع شرکت مینمیکویند الاحرام شیطان خلایق را بسوی ایشان
گروه کرده میر اند تا در ضلالت افکند و حضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه و سلم باه وجود افضل انبیا و رسل بود بر کافه
خلایق برسالت مبعوث بود و مامور بود خلایق را بر حق
سبحانه و تعالی خواند بعضی را بحکمت و بعضی را بموعظت و بعضی را با
حسن جدل و بعضی را بقتال چنانچه حق تعالی میفرماید ادع الی سبیل
ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن انهم رسیم
کتاب است راه راست که شریعت است همه بر خلاف هوای
نفس منزل است چنانکه حق سبحانه و تعالی گفته است افلما کلما

رسیل بالا التقوی ... واستکبرتم و نفورتم ... ولو اتبع الحق اهواءهم
لفسدت السموات والارض ومن فیهن پس رونده گان را
قدم اول بعد از ایمان منع النفس است از هوای نفس چه متابعت هوای نفس سبب
ضلالت است قال الله تبارک و تعالی ولا تتبع الهوی فیضلک
عن سبیل الله منع النفس از هوای نفس سبب جنت است قال الله
تعالی ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی و حال آنکه یکی از انواع
نفس حب دنیا است لاجرم رونده راه را قدم اول روی از دنیا
گردانیدن است من کان یرید حرث الدنیا نؤته منها وما له
فی الآخرة من نصیب و قدم دوم سعی بجد نمودن بسوی عقبی که
ومن اراد الآخرة وسعی لها سعیها وهو مؤمن فاولئک کان
سعیهم مشکورا چون قدم در راه نهاد و بعد از آن رفتن راه
و قطع کرده گذشتن از عقبات که از همه [illegible] و خصال
پسندیده حیوانیست یعنی گذشتن از شره حرص طعام و شره
کلام و حب مال و حب جاه و کبر و ریا و عجب بر طاعات و عبادات
باید گذشتن و سهل نیست باید اندک [illegible] تا یک عقبه در پیش
بود هیچ منزلی از منازل شرعی کرده نتوان و بعد از عبور عقبات
بر شدن است بر منازل و بر مقامات پسندیده که آن زهد و قناعت
ورع

لها

و ورع و تقوی او توکل و تفویض و تسلیم و صبر و رضا و صدق و اخلاص
و معرفت و توحید و محبت و شکر است که نهایت [illegible] عوام مسلمانان
و رونده گان راه آخرت که ایشان ابرار گویند تا اینجا است در راه خواص
که رونده گان راه حقیقت‌اند که این سیر را حقیقت خوانند تا اینجا عبارت
[illegible] سیر گذشتن است از وجود و فانی شدن تا سر [illegible]
[illegible] بیش از این با سر می باید نهاد و بعد از این با سر بی جان می باید
نهاد و بیش از این سر بریده بود و بعد از این سر ترک ندیر است بیش از این
اختیار بود و بعد از این ترک اختیار است بیش از این در ما طلبی بود
بعد از این در و دید ما نیست و معنی اختیار و ترک اختیار و تدبیر و
ترک تدبیر موافق عشق و نوشته اند که گفته‌اند الغرض همه
مقتضای طلبی است و این همه در غایت صعوبت و تلخی است و دو
شواری است که طفل نفس را از پستان دنیا و بنیای ما [illegible] طبع
بلکه از جمیع ما سوی الله جدا باید کرد و از مقامات [illegible]
[illegible] حمال الغفلت باید داد [illegible] الله [illegible]
پستان النفس بر داد این راه نهایت دشوار است مگر
[illegible] عنایت [illegible] کرده تا او
[illegible] راه علم و عمل که راه التقوی است [illegible] تا از جمیع

تحفظات و عقوبات شدند و شد ابد به ما پیش باید الفضل حق سبحانه و تعالی
ومن یتق الله یجعل له مخرجا و نیز رزقه من حیث لا یحتسب براتکه مدار
کار جمله بر تقوی است قوله تعالی ثم ننجی الذین اتقوا قوله تعالی و
سیجنبها الاتقی الذی و خلود در بهشت نیز در تقوی است که قوله تعالی
اعدت للمتقین والعاقبة للمتقین وعده حق نیز بر اهل التقوی
است که قوله تعالی ان الله مع الذین اتقوا والله مع المتقین و اکرام
و اعزاز نیز در حق تعالی مر اهل التقوی راست قوله تعالی ان اکرمکم
عند الله اتقیکم بلکه محبت حق تعالی که نهایت همه سعادتهاست مر
اهل التقوی راست که قوله تعالی ان الله یحب المتقین از اینجاست
که بشارت در دنیا و آخرت مر اهل التقوی راست که قوله تعالی
الذین آمنوا و کانوا یتقون لهم البشری فی الحیوة الدنیا و فی الا
خرة بلکه جمیع مرادات و سعادات و کرامات التقیه در تقوی است
رسول علیه السلام گفت که بنده اگر چندان روزه دارد که پشتش او
همچون کمان شود و چندان نماز گذارد که پایهای او تا بر دلو شود
تا هیچ سود دستش ندارد تا ورع و تقوی نورزد سیر [illegible] که نماز
و روزه و سایر عبادات داروی امراض قلوب نیز ورع و التقوی احتمی
البتة دارد خوردن [illegible] اجما النفع ندارد و اینجاست که در احیا
اورده است

آورده است که الذکر دوا و التقوی احتما فتقدم الاحتما ینفعک الدوا و
قد قالوا الاحتما بلا دوا انفع من الدوا بلا احتما [illegible] الی ذالک قوله
تعالی و ان اقیموا الصلوة پس تقوی باید تا نفع کند تقوی اهل شر
یعت از محرمات و شبهات و اصحاب طریقت از فضول حلال و ارباب
حقیقت از ماسوی الله قوله ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات ثم
اتقوا و احسنوا الایه باید دانست که در حقیقت رفتن براه دین
انجنین است اما در بیرون کار همه مشکل است چون از دنیا و
شهوات النفس [illegible] منع [illegible] والاخیر باز [illegible] و از صحبت خلق
غافل اعراض [illegible] از شبهه و حرص [illegible] و از معاملات
فاسده احتراز [illegible] و از اشتغالات [illegible] بالنفس شیطان جها
دی و از کید و مکر شیطان [illegible] و همت ایشان در قطع عقبا
ت صفات ذمیمه و سعی ایشان در تبدیل اخلاق [illegible]
القصه [illegible] تا [illegible] الدنیا سجن المؤمن و دشوار
تر [illegible] که [illegible] او را بکلام
تقوی [illegible] موجب موتوا قبل ان تموتوا النفس او
را از [illegible] حیوانی [illegible] و جمیع انبیا و
رسل علیهم السلام [illegible] بوده اند [illegible] از دنیا

باآخرت خوانند با انواع معاملات زیرا که منشأ همه فساد است
بلکه منشأ کفر و نفاق حب دنیاست قوله تعالی ولکن من شرح
بالکفر صدرا الی قوله تعالی ذلک بانهم استحبوا الحیوة الدنیا
علی الآخرة و چنانچه رسول علیه السلام گفت حب المال
والجاه ینبتان النفاق فی القلب کما ینبت الماء البقل
عیسی علیه السلام گفت دوستی دنیا و آخرت در دل بنده
نمی آید چنانچه آتش و آب جمع نمی آید در یک اناء بلکه مریدان
عذر باز می نهند گویند دنیا و اهل دنیا و تنعمات دنیا هیچکس را
زیان نمیدارد چه کار کار دلست در معاملات دنیا و اهل
دنیا و به دل با خدا مشغولی می باشیم خصوصا شیخی که شیخ ترا
حال با خدا ... است دنیا زیان مانع نیاید لاجرم این اسباب را
قبول میکنند اما بدانکه دشواریها راه بهشت بود
و آسانیها راه دوزخ زیرا که بهشت در مشقت چنانکه ...
برآمده است قوله تعالی عند سدرة المنتهی عندها
جنة المأوی الآیه و راه دوزخ چنانکه ... افتد و
قوله تعالی کلا ان کتاب الفجار لفی سجین ... شیطان چون دید
که دنیا ملایم طبع الناس است و ایشان را حاجت

رابنده

و این راه مبتدعه نیز دیدند که راه دنیا ... این راه را زینت ده و در
نفس ما جلوه کنند قال الله تعالی و زین لهم الشیطان اعمالهم فصدهم عن السبیل الآیه
سبیل النفس اهل ای عامه خلایق سپید دل ... راهی دیدند سلیم طبع بود در
غایت آسانی ... دشواری در وی ... کرده و در اندیشه اهل از آنجا بد
که هر راهی که باطل تر نفس و دشواری کمتر لاجرم خلق در وی کثر رغبت کنند
برای این گفت خدای تعالی و اکثرهم للحق کارهون از آنجاست که بیشتر خلق
در راه کفر اند قوله تعالی ولکن اکثر الناس لا یؤمنون و کمتر در راه ایمان
و آنها که در راه ایمانند بیشتر عوام اند و کمتر خواص کمتر از کمتر در راه خا
ص الخاص اند قوله تعالی وقلیل من عبادی الشکور دلیل روشنتر و محکمتر بر
طبع این مبتدعان آنست که معاملت های مریدان را بر خلاف فرمان
شریعت قبول میکنند میان حلال و حرام فرق نمیکنند حق سبحانه و تعالی
تنبیه کرده است مومنان را از بهر چنین طریق و طوایف گفته یا ایها
الذین آمنوا ان کثیرا من الاحبار والرهبان لیأکلون اموال
الناس بالباطل تا بدانند که از اینها اعراض کنند و اجتناب نمایند
صحبت اینها زهر قاتل خصوصا عوام خلق را پس از ایشان پرهیز کردن باید
چنانکه از شیر گرسنه گریزند پس هر که حلال را از حرام فرق نکند شیخ زادگی
ببوید بلکه مرید ... فی المرصه ... است ... تر گردد و در آتش در آید

نیز وی رو ها نیز اگر ما ان را گوییدکه این چیز حرام بود ما را قبول میکنید
گفت وقتی بود که سوم ما چیز حلال نخورد یعنی سوم نیم هر چه حلال نیست یعنی
ما اکثر حرام نمی باید وقت بود که گویند ما کاهیم و کیمیای بنیز بر حوض ده اندر
ده هر مرده داریکه در کانها نمک افتد پاک شود و هر مس بی کیمیا بر وی القا
کنند زر خالص گردد و هر اسب عجب کی در حوض ده اندر ده ریزند حکم پاکی
گیرد یعنی هر صورت و سبب تصرف ما افتاد و نظر ما بر وی پاک شود
و وقت بود که گویند ما از حق تعالی بنیم لا حرام رو کرده نمی توانیم وقتی بود
گویند در عالم حلال نماند همه حرام گشته است پس طلب حلال محال است
اینهمه گفتند خطا گفتند و از نقصان خود در عالم دینی گفته اند و جاهلند
بعلمی که فارق است میان حلال و حرام والا الحلال بین و الحرام بین شنوی
این علم فراوان باید که هر علم نداند باری این قدر باید که
داند حرام در نظر ما کرد رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم و در نظر
صحابه کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین اگر حرام را رد کردند و
حلال را قبول کردند و در نظر شما همه را نظر شما کاه و کیمیا و نظر رسول
علیه السلام نی و شما از حق دیده نه و … عالم بودند بعلم حلال
و حرام فرق کردند اما آنکه گفته مومن جز حلال نخورد است …
… ایمان … در حکم طلب الحلال فریضة علی کل مسلم و مسلمة

طلب

طلب حلال بر وی فریضه بود پس طلب علم حلال و حرام نیز فرض است بحکم
طلب العلم فریضة … اولا این علم را طلب کنند تا بنیا حکم شرع فرق
کنند و تا نشنا خورده اند که در علم خدای تعالی حرام بود و حلال خورده چرا که
بنده با آن مامور نیست که آن خورد که در علم خدای تعالی حلال بود بلکه
مامور است با آنکه آن خورد که در علم بنده که موافق شرع حلال است
معنی آنکه مومن جز حلال نخورد این است و اینقدر چه عوام مومنان نیست
اما مومنان خواص اجتناب از فضول حلال کرده اند تا حایل باشد میان
حلال المحض و شبهه هر که از فضول حلال اعراض نکند در شبهه افتد و هر
از شبهه احتراز نکند در حرام افتد و هر که از حرام دور نباشد بیم آن
است که در کفر افتد والعیاذ بالله امیر المومنین عمر رضی الله
عنه گفته که هفتاد بار دست از حلال باز میداریم از بیم آنکه یکبار در
حرام … افتیم و آنکه گفته اند حرام ما را زیان ندارد عجب کار
یکه … آن که در … اسلام بودند فضول حلال نخورد زیان میداشتند
… را حرام زیان نمیدارد و اثبات … همین باشد
اما آنکه گفتند در عالم حلال نیست خطا گفته اند حرام بسیار شده است
اما حلال نیز هست و هر که علم حلال و حرام ندانند حلال نیز فراوان است
اگر … حرام … و نا … بسیار شد … نیز

مسئله

فرود این نسبت که گوید در علم حلال حیثیت با هم که گفتار از نسبت
بحرام خوردن خود میکند و خبر ندارد که حرام خوردن آتش خوردن است کما
قال الله تبارک و تعالی انما یاکلون فی بطونهم نارا الایة قال النبی علیه السلام
کل لحم نبت بالحرام فهو بالنار اولی و رجوع بتجدید نسبت شیخ چنانکه
کسی باید که در علم ظاهر باشد و در معاملات اعمل و در علوم باطن اکمل باشد
تا پیروی او توان شاید و اینچنین شخص در این زمانه نادر است و نادر البته بهتر
کسی نسبت به او داد که بیشتر پشیمانی آورد و اکثر اینجا پشیمان شود و در آخرت
پشیمان دار باشد و در توبه نسبت به انکار ارادت دادن و صحبت با شیخ
که به جا داده نسبت بود فواید بسیار است و نفع می‌شمارند یکی از
جمله فواید عظیم آن است که مرید چون نسبت ارادت به او به صدق
و اخلاص و اختیار داده دل نفس از نفس خود خبر دهد و تصرف
نماند و اختیار شیخ اختیار او شود و مراد شیخ مراد برای این مرید را
گویند برای این گفته اند ارادت ترک عادت نسبت و ترک اختیار
نفس به عظیم نسبت فایده دیگر اثر صحبت نسبت و سرایت صفا
ت و اخلاق اهل صحبت طبع ایشان را نسبت برای این گفته اند
الصحبة تؤثر و از برای این نیز گفت رسول علیه السلام جلیس الخیر
خیر من الوحدة و ایضا نیز برای این نهی الله از اطاعت اهل غفلت کرد
قال الله

قال الله تبارک و تعالی و لا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا دیگر آنکه صحبت
شیخ مستجمع جمیع صفات حمیده و خصال پسندیده و اخلاق
مرضیه است فایده دیگر آن است که آن اندکی رغبتی که به سوی دین
مرید باشد به صحبت شیخ به همگی و صورت رغبت آخرت و رفع تعلقات و بینش در
باطن مرید لقای رفتن راه میکند و مرید هم باعث آن
به تجربه روشن شده است مثلا اگر وقتی مرید را دیگر اوراد و نماز
بیند رغبت نماز به او پیدا آید و اگر در تلاوت بیند رغبت در تلاوت کند
و اگر در ذکر بیند رغبت ذکر به او پیدا آید برای این که گفت رسول علیه
السلام النظر فی وجه العالم عبادة چون رغبت دین می‌افزاید همچنین
در طرف نقیض یعنی نماز کند در میان بی‌نمازان نشیند رغبت
نماز کمتر شود و در میان غافلان نشیند و ...
علی الجاهلین ... این نسبت و از
برای این از اهل لغو بر سبیل کرام گذشتند قوله تعالی و اذا مروا باللغو مروا کراما و اگر جاهلان ایشان را خطاب کنند در جواب ایشان
ایشان از اسلام دیگر چیزی نگویند قوله تعالی و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما قلت التفاوت با اهل لغو و جهل برای این از خصال
پسندیده مومنان است که حق تعالی ایشان را بدین ثنا میگوید دیگر آنکه

تکبر نکنند و بچشم حقارت در خلق نظر نکنند که نظر سوی ایشان طلبیدن
نکنند بلکه از غایت ضعف خود که خویشتن را در میان ایشان از
خطا و غفلت نگاه داشتن نمی توانستند چرا که اثر صحبت در ذات ایشان
تاثیر نسبت از نیجی سبب که حضرت رسول علیه السلام در مبدا رسالت
شش ماه در غار کوه حرا خلوت کرده اند که تا نور نبوت قوت گرفت بعد
از آن با خلق صحبت داشت و دعوت کرد و هر که اختلاط با خلق
آن نکنند که خود را از رسیدگان دانند و دیگر احتراز از نا اهلان نمایند و دیگر
آنکه سالک او نسبت التقیه مرید ضعیف که صحبت با شیخ دارد و نور ایمان
نشی از نور ایمان شیخ قوت گیرد و حالش و صفاتش در دین بر حذر کرده
و اگر شیخ موافق نیابد یا یار موافق هم نمی برود باید که عزلت و صحبت
نماید و چنانچه با غافلان صحبت بدارد تا آن اندک رغبت که در وی پیدا
آمده است نسبت باقی ماند و الا اندک عنایت از و دیگر حذر نماید و از جمله
انکم او اسئلهم کرد و لنعوذ بالله من ذلک و از اینجاست که صحابه
کرام رضوان الله علیهم اجمعین چون شرف صحبت حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم میفرمایند که خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم
الحدیث و قران که آن وقت بود و حالا هیچ ولیکن دولت صحبت
رسول علیه السلام نسبت لاجرم باقی ماند بکرد کرد صحابه

ازبرکت

از برکت صحبت رسول علیه السلام بهمه کمالات رسیدند اول از عام
اختیار به نسبت مبارک او دا نیز چو دیست با و از هوای نفس خلاص
یافتند تا بانیا متخلق باخلاق او گشتند از و نسبت یافت
اقوال و افعال و ریاضات و مجاهدات و از مشاهده بر احوال او واز
مطالعه نور خشیت و ترک تسلیم او بلکه از جمیع حرکات و سکنات
او و از جمیع اوقات در ساعات گوناگون به ایشان قوت میگرفت و در
غیبت ایشان نسبتی مراد اصلی فرد و لاجرم اعمال بسیار و مجاهدات کی
نمازهای ایشان صادر می شود بسبب نگاه لطیف و صفای دل حاصل میشد
پس کمالی یافتند همچنین تا اخر عمر در کسب کمالات می بودند بر
همه خلایق گشتند و مقتدای مطلق شدند چنانکه رسول علیه السلام
گفت اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم فضایل و مناقب
ایشان از آن زیاده است که در حد ضبط آید و باز تابعین بسبب شرف
صحبت صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و باز تبع تابعین همچنین
فاضلتر از شیعه فاضلتر از ما دون همچنین تا قرب دو صد سال حکم حدیثی
که امیر عمر رضی الله عنه روایت کرده است از حضرت رسول علیه السلام
انما اخشی علی امتی ستة حلت علی امتی العزلة و دین غریب شود
و مردم ناجنس جو بخبر از شام صباح همراهان و حیران مانده چنانکه رسول

علیه السلام گفت ان الدین بدا غریبا و سیعود کما بدا فطوبی للغربا و دیگر آنکه نیز باید
از شیخ و صحبت او بهر فایده و سعادت تنها آن سعادت سبب که سیادت یابد
که از عنایت می علت مباعدت تا در آداب ارادت رعایت نماید و الا فایده
نیابد از جمله آداب آنست که چون با شیخ خود را منسوب ساخت باید اعتقاد در حق شیخ
چنان دارد که فاضلتر مشایخ آن عصر است هم دیده ام و شنیده ام و در
نهانش مردان باشند که او تعالی داننده تر است و اگر در باطن مرید منظور
کند که فلان شیخ افضل است از شیخ من پس این سخن [illegible] از منزلت
شیخ در دل مرید اثر نکند و نتیجه ندهد و ادب دیگر آنست که البته منزلت خود و
خواهد اگر چنین نباشد زمام اختیار خود بشیخ داد نتواند لاجرم در ارادت
تنزلی افتد پس مرید تفوق نکند ادب دیگر آن است که در همه کارها
بجواب دید شیخ کار کند تا فایده دهد ادب دیگر آنست که سخن شیخ را
رد نکند و اگر در اعتقاد وی خلاف آن بود با حسن وجوه حل آن طلب کند
والا عوض خود اثر شیخ بنهد ادب دیگر آنست که در پیش شیخ مهما امکن
سخن نگوید مگر بامر شیخ و اجابت او [illegible] خصوصا در اثنا سخن شیخ
اصلا سخن نگوید و اگر در شبهه افتد تا آخر مجلس صبر کند شاید که بسوال شیخ
حل یابد و اگر حل نشود در آخر مجلس فرصت باید با حسن وجوه استفسار کند
معنی ارادت بحقیقت اقتباس است از اقوال و افعال و حرکات و سکنات
شیخ پس

شیخ با یار مستمع باشد تا در طلب بوده باشد شیخ گفتار آغاز نهاد گوش نهاد ادب
دیگر آنست چون باجازت شیخ سخن گوید آواز خود را برتر از آواز شیخ نکند
صوت بلند با جهر نزنند و لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی
این آیت تعلیم است از حق تعالی صحابه را رضوان الله تعالی علیهم اجمعین در رعایت ادب
با رسول علیه السلام الشیخ فی قومه کالنبی فی امته و ادب شاگرد با استاد و فرزند
با پدر و غلام با خواجه و تابع با متبوع همین نسبت دارد حدیث الشیخ
فی قومه کالنبی فی امته در حکمها است مخصوص در بعض حکم است ادب
دیگر آنست که اگر مرید را فتحی رسد از غیب ظاهرا و باطنا از شیخ پنهان ندارد و
احوال [illegible] در همه حرکتی و سکونی در غیبت و حضور شیخ باید ادب
رعایت کند و در تحفه [illegible] آداب متعلم با عالم آنست که ابتدا سلام کند و در پیش او سخن
کم گوید بلکه نگوید تا استاد [illegible] نپرسد و نه پرسد تا اذن نطلبد و در وقت معارضه
نگوید که فلان بخلاف آنکه تو گفتی گفته است و سخن تنها نگوید با کسی در مجلس او بهر
نه نگرد بلکه سر فرود آورده خاموش نشیند و در نزد او لطایف ادب چنانکه گویی
در نماز [illegible] بسیار نگوید و در وقت ملالش [illegible] برخیزد او نیز
سوال نکند و در راه نه پرسد تا خانه [illegible] رسد هم در کتاب [illegible]
[illegible] آداب عالم تحمل است و حلم را لازم داشتن و نشستن با هیبت و وقار و سر فرود
داشتن و تکبر ناکردن بر همه [illegible] مگر بر ظالمان از جهت منع ظلم و اختیار تواضع

کردن و سخا کردن و ترس اهل و شرح کردن و با دشمن نرم بودن و درشتی با
کردن و بتانی بودن و شتاب کردن با شتاب راه نمایی کردن و ننگ ناوا
شتن از گفتن اینکه نمیدانم و متوجه بسایل بودن و بینی کردن در
فهمیدن سخن و دلیل ناکردن را قبول کردن و باز داشتن از آنکه
مشغول شود متعلم بفرض کفایت پیش از فرض عین و واجب است
بیارایند ظاهر و باطن را بتقوی تا اقتدا کند متعلم اول بافعالش و آید پس گردد
و ثانیا از اقوالش و سخن مع الخضر است که کاملی در رشته ریاضی ندارد
و گفتن روایت ابو حنیفه رضی الله عنه کثر المزاح لقی بالطافت در لبود است
شیخ آنچه رجای سنت ... بیع از بدعت اورا نمود اگر از بدعت خبر کرد باید بگفتن قبول
نمیکند اگر حینیت ارادت باشد باید که از وی روی گرداند و شیخ دیگر را ارادت
سلف نموده است ارادت به ... از متبوع چنانکه از زیده از شیر و با متبوع دو
ندارد هم از ایشان انتهی اگر چه بدعتهای ایشان قبول کند المرء مع من احب علی دین خلیله
آمده است و فرود نیز باید ... المرء مع من احب اینکه است بلکه اگر متبوع را تحقیق
به پرستش زده و در تحقیر او سعی بلیغ نماید به نیت آنکه تا ... نو کند و دیگر به
میل نکند ... و متبوع همچنین معامله کند حق شاگردان قوی گرداند
دار فرع اگر شیخ ... امرت کند چنانکه حضرت رسول علیه السلام فرمود مابین ذراعان



صاحب حجة امنه و اصحه تعالی یوم القیمة من الفزع الاکبر و من انتهی منه عاصیا
صلا ... تعالی قلبه امنا و ایمانا کذا فی شریعة الاسلام و هر که با شیخ چنین نکند
او و ... کردن مسلمانی ... کرده باشد و در لعنت خدای تعالی باشد
چنانکه رسول علیه السلام فرموده اند اذا ظهر البدعة الاسلام و سکت
العالم لعنه الله تعالی ... مشایخ علمای شریعت ... که غیر فرقه ... شده
اند و خود را شیخ و مرشد نام کرده اند دعا ... خلایق را در راه خود ... ور
... باین طریق ... میکوبند که ... و عبادات و ... ظاهر
لیعت کار ناقصان است و مقلدان ریاضت نفس و مجاهده ... اصل
... و مقصود ... است پس بنده عالی همت است که دل خود را یاد
حق تعالی دارد و دیگر ... خواه روزگار گذارد و هر معامله که خواهد
مباحات دنیا بکند که کار داشتن با دنیا اهل دنیا ... ما نع نیست و
و ... اصلاح آنکه بمسجد نشیند و بعبادت ... مشغول شود چون دل ... را
... است ... بلکه ... مبتدی را عبادت و مانع سلوک است چه
سبب تفرقه دل است و دوری راه است کار مردان توجه دل ...
و ... دیگر ... راههاست در مسجد نشستن و بعبادت بدنی مشغول شدن
آری این نیز حق است و لیکن راه شریعت است و شریعت در
جنب طریقت ناقص است و مختصر است و از خوف دوزخ و ...

بهشت بندگی کردن سهل است هرکه گوید که شریعت پوست و طریقت
مغز است وی زندیق است از برای احکام شریعت را قطع می‌کند و حکم
میان حلال و حرام فرق نمی‌کند اگر شریعت نزد ایشان قدری بودی هرگز
اعتبار چنین لغو نگفتندی و در میان حلال و حرام فرق کردندی مراد که این گفته ما
مقصود بود بلکه بنیاد همه تخم زندقه است در راه اباحت و الحاد و بود از برای این
سبیل گفته‌اند که ابطال گرد مسلمانان را نیز مسلمانان براند از هرکه از شریعت
خبر دارد تعمق داند که این گفتار ما برانداختن شریعت است زیرا که
این سخنان همه ملائم طبع است به مجرد شنیدن طبیعت شرب کند و نفس خوش
نوش کند لاجرم معاملات شریعت در دل او حقیر و سبک گردد و او از محرمات و مناهی
احتراز داشتن گردد مساهلت نماید و کم کم در دین بازداشتن گردد آخر
الامر باسقاط اعمال قایل گردد و اگر دست باز ندارد در حق ارشاد خود را در
سبند و همچنین مساهلت و خوار داشتن برانداختن شریعت است
زیرا که خوار داشتن انکار است تحقیر علم و علما کفر است از این است
که تحقیر شریعت لازم آید و تحقیر شریعت و انکار و کفر است و
برانداختن شریعت جز این نیست چون شریعت نماند طریقت را
کجا باشد چون اعمال شریعت نماند نفی خواطر و توجه دل چون حاصل شود
و نتیجه کی دهد اصل نماند نتیجه کجا باشد بس از اینجا رانده شود و از آنجا مانده
شود

الغصه با ایشان لباس ما صوفی را می‌پوشند و باطل را در صورت حق می‌نما
یند همچو ما صوفی فروشان اگرچه رنگ نمک را در بازار مسلمانان نیز رو
فتن نیست اندر دیگر دارند ما که [illegible] معجون‌ها می‌سازند و بو کنند
یاد می‌کنند که این معجون سبب وصول و شده همچنین بطالات ما بازار [illegible]
سخنان باطل بعید ظلمه حق که میگویند نفی خواطر کنید و همین دل را بیاد حق
دارید و متوجه او باشید ترغیب میکنند و خلق عاجز میشوند و شیند
در مقام [illegible] سبب ترقی و [illegible] است که بر خلاف شریعت بگویم
ملکه از اختلاف در حضرت محبت باشد در شریعت توقف است مذهب [illegible]
لیه علیه آنست که چون فقها در چیزی اختلاف کنند بجه استوار است آن
است چنانکه در جواز و فساد اختلاف باشد فساد را گیرند تا قضا کردن آن
فرض شده بیقین خروج [illegible] و اگر در حلال و حرام اختلاف باشد حیله
تو حرام را گیرند و از آن اجتناب نمایند زیرا که اجتناب از حلال
زیان ندارد و اجتناب در ترک باشد همه رهنمای کتاب است در باب دین با
احتیاط گرفتن و حسب است زیرا که محتاط همیشه با حق باشد میتوانیم
گناه و فساد [illegible] احتیاط امیر را اجماع امت حجت بود و آنکسی که [illegible]
[illegible] کرده حضرت رسالت [illegible] فعل پیغمبر از امت او را حجت
باشد همه رهنمای کتاب است لنفس اماره که بر قرائت راه یابد از روی

رخصت باید نه از روی احتیاط چون رخصت با میل نفس راه یافت چون نفس راه
یافت دیو وسوسه کند چون با احتیاط کیرد نفس معتبر و نباشد دیو را راه نیابد از بهر
آنکه راه دیو نفس است. بدعت در شریعت سبب دیدن. اکثر الزمان بسبب بسیاری
بدعت های گوناگون که پیدا شده سبب رخصت ها که راه راست نپو
شیده گردید. غیر سبب گشته و رخصت سبب آن اند این. بهره بیاد شود
که ماید فطرتی [illegible] وقت عامه خلایق روی به بدعت آورند و دین
پس پشت انداختند یعنی رضای خلق را در رضای حق گزیده و شریعت
راه به هوای نفس خود راست ساخته و متابعت هوا را متابعت شرع
بعت نام کرده نعوذ بالله من ذالک با اینهمه اگر ناگاه که ایشان را زبنده
کاشر از بعث دین نهادی نیک کردی مبارک گفت پیدا ایشان
مرید چه کنند و آتش بجان او افتد از آنجا که علمای [illegible] او نسبت مکر
کنند و در پس دو ملاح این مسکین [illegible] روی از دنیا کشیده قدم
در راه دین نهادی نیک کردی مبارک گفت باد اما باید که این کار خودی
خود راست نماید تراه نزدیک شیخ بیاید بروقت تا نشان از [illegible] دهند در
روزی رود دیلمان [illegible] این مسکین [illegible] شود
شیخ طلبیدن کیرد و شیخ مشهور [illegible] در این روزگار اینطایفه مکتفر
کشتند که گفته شده است پیش از این ها هم بودند اما مشهور نشوند زیرا که علمای
ونیدار

ولبنیدور بسیار بودند و کار از رفتار ایشان می برد و رنه الا [illegible]
شمشیاد و ننه پس مشهور شود اند این زمان اکثر علما بدنیاداری مشغول گشته
فرصت دین پروری ندارند هر او از دنیاداری ایشان که دیگر [illegible] عوام
سور مشایخ [illegible] تخلیط مبتدعه تا راه عوام [illegible] و در بدعت
و ضلالت [illegible] لتشبیه علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل در
باشند و نیز از جمله [illegible] انبیا ان است که [illegible] که پیغمبران
علیهم السلام [illegible] علما [illegible] مانده است نه مال و جاه و حشمت پس [illegible] علما
[illegible] اگر [illegible] مبتدع [illegible]
پس سوال [illegible] می بینند و می توانند که منع کنند و نکنند بحکم
اذا ظهرت البدعة و سکت العالم فعلیه لعنة الله [illegible] داخل
باشند الغرض بسبب [illegible] علمای [illegible] این جهال [illegible] شیخی
پیش [illegible] و شهرت یافته اند که [illegible] عالم بود [illegible] بدعت از علم
چنان [illegible] شود که [illegible] چون [illegible]
این مسکین [illegible] دل [illegible] آن شیخ [illegible] شیطان در
[illegible] این شیخ جاهل [illegible]
[illegible]
[illegible] تا اعتقاد شان [illegible] شود

این متوجه النفوس کنند و به حرکات و سکنات رسیدن کنند بر احوال
و بر وقت او و مناسبت آن کنجی گویند و بر سبیل غیب گویی حکایت
کنند و یکی که در غایت ساده دلی باشد و دیده هیبت در درون باطن خود
را و باطن وی مستولی کرده اند که هیبت بروی مستولی شود و خویشتن را
گم کنند بیهوش شود این را از وی کرامت پندارد و این نظر از جنس آن
نظر باشد که العین یدخل الرجل و البقر الحمل والقدر و این نظر خبیث
شیاطین سبب نظر شیخ نه بسبب روح و دیانت و حیوة جان
مریدان سبب نه بسبب ستمی و هلاکت و رنج و بیماری ایشان
همچو نظر افعی الحرفین نوع نظر انفع بودی باشتی خضر سالک
صلی الله علیه و سلم همراه بودی و از صحابه کرام و مشایخ عظام رضوان
الله تعالی علیهم اجمعین منقول بودی و در قرآن و احادیث و روایات
بات علما و رسایل مشایخ عظام مذکور بودی چون نسبت را که
معتبر هم نسبت بلکه خطا ست چه تلبیس است و تغیر از این تلبیسات
و شعبدات انواع در احوال و اموال و حرکات کرده اند تا بدانکه یکی
از ینها در صورت کرامت نماید این مسکین نام این همی دید شیفته
و فریفته شود در حال و نسبت ارادت و هیچ نسبت او بگیر و فا او ملوث
کنند و از حقیقت توحید و از سیر معارف که مشایخ بریاضت و مجاهدات یافته
اند و گفته

و نه و گفته اند و در رسایل ثبت کرده اند با او گویید و این را ملامت
نام کنند بلکه بخدای تعالی رسیده گویند و غرور کار را نسبت بخدای تعالی رسیدی
دیده بیستی از جمله و اصلاح گشتنی بلازم تا همین مقام میانش که معاملات بدنی
طفیل این نسبت بود و نتیجه آن منفعت بیش نسبت چون عمده و مقصود
از معاملات این نسبت این مسکین نادیده چون خبر از سیر آن و حکم
نه شنیده بود و عارفان را که هرگز نشنیده بود و شنودنی طمعش دل مشایخ
حاصل شد پندارد که علم و لبس و آخر این او را حاصل شده و بیدار علی
مقامات متبری یا نظر یافت و بخدای تعالی رسیده و از ارباب حقیقت
گشت و حال آنکه از اصل دین بی خبر گشت و از شریعت و از طریقت و نه
از حقیقت بلکه معاملات ورع و تقوی انه بر ولی از وی تزکیه نفس و
تبدیل اخلاق طبعی نه تمام که تزکیه نفس و نشو ار نسبت بر ریاضات و مجاهدات
طریق حق که نسبت لازم را اباحت پیش کرده و غایت السافی
نسبت این را طریقت پندارند نعوذ بالله من ذلک اکثر ختم کارش
بهمین شود بهم هلاکت پیش آید و آن آب عشق که بر وی از سبیل بر دارد
بند که نجات و درجات و قرب و لقا و ثمرات در اعمال صالحان بود
نسبت بنده بفضل حق تعالی یافته است چنانکه ثمر تیز همیشه شجره نشو
برای این گفت حق سبحانه و تعالی لمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل

علی عملا صالحا الایة لاجرم چون را این طاعت ابر سیاه شکوه دم بنده و از خدا
دور دور این طاعت که حتی اذا جاء احدکم الموت و رجال آواز بر دارد و گوید
گوید قال رب ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما ترکت کلا و نیز گوید ربنا ابصرنا
وسمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون هر چند زاری کنند که خدایا بازمان
گردان تا عمل صالح کنیم که لیکن شر برجا که کار عمل صالح میبایدت اکنون بکمار رسید
گوید جواب آید که لا تعتذروا الیوم انما تجزون ما کنتم
تعملون منبع خطر سوء آخرت از نجات بود که
در وقت رفتن برده از پیش بر دارند که از بهر راه برخلاف
اعتقاد و دین گردد نومید شود سرای نومیدی از عالم
رود و ایمان بباد دادن در حالت نزع است
نعوذ بالله من ذالک همه این کتاب ما منتاج جمیع خطا
ها و غلط های اینها بعد از آنکه بیت شریعت که هر یک
از اعمال قلبی و قالبی بیت چه شریعت از آن پاک شدن
دل است از جمیع معاصی ظاهر مثل زنا و شرب خمر و کذب و غیبت اینها و پاک شدن از معاصی باطن
مثل کبر و عجب و حسد و ریا و حرص و غیر اینها ای مجموع
دو نیمه ساختند اند مجرد اعمال را شریعت نام کرده اند

مجرد اعمال

مجرد اعمال قلبی طریقت شمرده اند بومی از پیشینیان و بنیا نهاده اند لاجرم یک نیمه شرف
شریعت را طریقت بنهاشته اند و نیمه دیگر را شریعت پس شریعت را ویران
کرده اند در این میان بیراهی و حیران و سرگردان گشته اند و در ضلالت و بدعت
و بدعت افتاده اند ازینجا است که شریعت را ناقص و حقیر دیده اند و هیچ اصل نگفته
اند چون اصل آدمی را شریعت بنیاد است اند نبود ما حقیقت است
نیست که در شریعت اعمال قلبی نبوده باشد و آن تعطیل بود که طریقت هر دو هم
باید تا شریعت متحقق شود و نیز آنچنان نیست که در طریقت اعمال قالبی قلبی
نبوده باشد و آنکه زندقه بود در طریقت بلکه این هر دو بهم باید تا شریعت بود شک
نیست که قدم اول در شریعت ایمان است در رکن اصلی ایمان تصدیق دل است
تصدیق عمل قلب است و اقرار بزبان از بعضی شرط دانسته اند بعضی رکن نامیده و
همچنین همه اخلاق جمیع اعتقادات که موقوف علیه ایمان است اعمال قلبی است و
و همچنین همه اخلاق ذمیمه حمیده از جمله منهیات و مامورات شریعت است
که عمل قلب است و نیز هیچ عملی از اعمال بدنی نیست معتبر نیست در شریعت
و نیست علی عمل قلب است مثلا نماز که از جمله اعمال ظاهر است بی نیت
نیست نیست و راجع الی خیر دست مجاهده مشاهده که تعلق بصفوت
بیت است شریعت سبب زیرا که مقبول شریعت است و هر چیزی که
اهل طریقت بدان اند شریعت قبول نکرده باشد طریقت میگویند و دیگر

قبول نکرده باشد طریقت نیست بلکه شقاوت است مراد از طریقت
و حقیقت شریعت است زیرا که هر چیزی که حضرت حق تعالی و رسول علیه السلام
فرموده است شریعت میگویند و هر که راه شریعت چنانکه باید سپرد که از
وی چیزی فرو گذاشته نشود او را اهل طریقت گویند چنانکه در ظاهر بعضی
را خوب دیده اند و طی میکنند او را راه دان و هادی میگویند چون عارف
این معنی گردید حقیقت بندگی را بشناخت اینچنین کس را از اصحاب
حقیقت میگویند پس مراد از طریقت شریعت است و مراد از حقیقت
نیز شریعت است اگر کسی گوید که شریعت ظاهر عمل است حقیقت کار باطن
جواب میگوییم که اعمال باطنی را حق تعالی نیز ظاهر فرموده است قوله
تعالی وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین الآیة چون اخلاص عمل باطنی است
اما امر باخلاص ظاهری است اینچنین جمیع اعمال باطنی که بدان امر باد
ظاهری است پس همه اوامر و نواهی شریعت است الغرض که بحقیقت
رسیدن را حقیقت میگویند و خالصة الحق یقین است الحقیقة
معرفة ما وجب علی المکلف شرعا و عقلا در تحقیق است چون
کسیکه در عالم ظاهر کامل شود خویشتن را از اهل حال و از ارباب
باطن بیندارد پس بهر شی مشغول گردد لاجرم خود را و عالمی را در
حیرت و ضلالت در افکند و خبر ندارد که چون علم ظاهر
بعت بر

شریعت بر کمال ندارد و این ما الطریقت داند پس از هر دو محروم گردد و طریقت
بی شریعت بی شریعت کس در جهان ندیده و پیل است و ندانسته مغرور نیست
پس حقیقت راه زن دین گردد همه در این کتاب است که کامل و مکمل آن است
در جمیع اعمال و اقوال و حرکات و سکنات در متابعت شریعت بود
به نهایت متابعت شریعت بود متابعت ولی او در غایت بکار بود
دل او در غایت صفاست اثر او در غایت جلا بود پس همگی وجود بر راه راست شریعت
مستقیم بود انشاء الله تعالی لنظم

بیا طالب بجنگ پیر از پیر فاش
قدم با رهبری با رهبری باش
اگر بینایی عقل تو باز است
طلب رهبر که ره دور و دراز است
ره ره بین و ادی بود و عدوان بسیار
بزیر خدمت پیر دار سر دار
سپر باید ترا با راه پیر دل
بود پیری که مردان عین پر دل
ترا چون باد طوف عالمین باد
که تا یابی تکمیل شراب ارشاد
مرو از صحبت آن نیک بنده
بود بازی نیز اغان باز کنده
نشاید روی بر تیر از پیر
بهانه بر تو وفاز عذر و تقصیر
بخدمت کاره کی ثابت قدم باش
به پیش شاه خود همچون خشم باش
نشین با او بخوف و بار جا خاموش
بجز حرف ضرورت لب مکش باز
ز خشم کاهی که از یکنقطه چون خشم
ببین که نقطه کس لایق بود خشم

مشو هرگز جدا از صحبت ارشد | ازینها به نقطه دو سی بود بد

مریدی چون غلام زرخرید است | بپیر او کمر زین بسته مرید است

طلب بکن اکمل ز خود فنا را | نه غار [illegible] هر مرشد نه عار را

بود مرشد کسی ورع و اکمل | بکل علم و به اکمل افضل

با وجود کسی و با دولتی اکر میت | کند شور [illegible] او با صفت [illegible]

نیاز آمد ز خشیت و [illegible] | با صل بنده کی باشد [illegible]

شناسای [illegible] [illegible] حال است | دو کار [illegible]

با آن کس [illegible] نسبت [illegible] | ز علم دل به پیر دل از [illegible]

با آن اهل که چون [illegible] | سیه شد [illegible] تا دانی [illegible]

مرد هر کز ره [illegible] | نبود ز علم راه [illegible]

با آن جاهل که از [illegible] | بدعت از [illegible] افتی

اگر دل بر خلاف شرع [illegible] | بود [illegible] بدی [illegible]

که از [illegible] کردید [illegible] | ز شیطان [illegible] کرم [illegible]

بود کردار بدعت [illegible] | اگر دارد [illegible] و طلب دار

طلب بکن عارف سنت [illegible] | مدار خویش با بدعت مدار

ز بدعت راه [illegible] | بود [illegible] کسی [illegible] باید

یکی را بوده بند علت جهل | دوای معرفت [illegible] بود اهل

ذرّه

[illegible]

هستی

به [illegible]

به شیطان [illegible] را اخلاص سبب | که تا [illegible] از ولایل در کتاب است

عمل چون پایی بهشت علم دیده | نباشد راه [illegible] دیده

دریغا گشته [illegible] | ز پی [illegible] سفر [illegible]

[illegible] که [illegible] سیر آید | در [illegible] فاسد [illegible]

[illegible] نشست کردار | [illegible] طالب [illegible]

از آن صحبت [illegible] نسبت [illegible] | [illegible] خود [illegible] خداکش

مکر جاهل را [illegible] عیب | ز خود [illegible] از غیب

[illegible] از خود [illegible] | [illegible] خود [illegible]

اگر با [illegible] آزاده [illegible] | [illegible] نسبت از [illegible]

اگر [illegible] باشی [illegible] کردی | امید [illegible] را اهل [illegible] کردی

[illegible] قوم باید [illegible] | به فضل [illegible] نسبت [illegible]

[illegible] | [illegible] اکمل [illegible] باد

[illegible] نسبت لایق نام [illegible] | [illegible] شیخ دستگیری

[illegible] | [illegible] جمله [illegible]

[illegible] عزیز [illegible] | که از [illegible]

[illegible] از [illegible] خود [illegible] | [illegible] جای [illegible]

دار

[illegible]

لطف

با [illegible]

حکایت

زمستانی بسی بود افسرده‌ها | در آن بهتر که روی نیست بهتر
زمین دی باد و هوا تند و سستی | در آنجا ما وضو کردیم بسی سستی
عزیز ما و دانم کرد او از | هر روی ما بکش خنجر طلب تا از
نیم بر دست ما زمین گر صحن بر | مکن سستی که اکنون روی بیرون است
هوا افسرده‌اش می‌کرد تنها | عجب نطق گفت آن زهر فرما
زمین دی رفت بهر دی ماند مهر | نبود ای قیامت انجم گرد دی
و بیخ بهار کرد تا هم سبز | کهای بندگی چو بیست و دما
زنگ گیاران به پیکره کرد از | غباری کهای نشسته حصار
اگر با مد شد اکنون رسیده می | شود ای هم با فلیفه رسیده می
سپهر ناقابلی با قابلی باشد | وگرنه خست نه شیو و کامل
اگر لاسیل از بر سیم چون فرو شد | زنعقد ری سیاهی را شود فرق
بخاری از صوف باشد مد بهاکم | چه شد به نعره دایم سخت و اهم

گفتار

فصل در بیان موصله مقصود چون نسبی که اراده آخرت کرده
اول مرتبه توبه می‌باید کرد از افعال زشت و در کیمیای سعادت
مذکور است که معنی توبه بازگشتن است بحق تبارک و تعالی و این اول قدم مریدان
است و بدایت راه سالکان است و هیچ آدمی را از توبه و باز
گشتن چاره نیست چه پاک بودن از گناهان از اول فطرت تا
باخر کار

با آخر تمام فرشتگان است و مستغرق بودن بمعصیت و مخالفت کردن
در تمام عمر صفت شیطان است و بازگشتن از معصیت به راه طاعت
بحکم توبه و ندامت کار آدمیان است هر که بتوبه تقصیر پاک کند نسبت را تمام
گرداند نسبت خود را با آدم علیه السلام درست کرده باشد
هر که بمعصیت تا آخر عمر بماند نسبت خود را با شیطان درست
کرده باشد چون در ابتدا آدمی را ناقص آفریده اول شهوت را
بر وی مسلط کرده که آلت شیطان است و عقل را که صفت
فرشتگان است و نور جوهر فرشتگانست بعد از آن آفریده
شد و اول شهوت مستولی شده بود و قلعه سینه را بغفلت
فرو گرفته بود و نفس اماره با وی خو کرده و الفت گرفته بود
چون عقل پیدا آمد به توبه و مجاهده حاجت افتاد تا این قلعه
را فتح کند و از دست شیطان بیرون کند اندیشه توبه ضرورت
آدمی است و اول قدم سالکان است و مبتدا دی که
حاصل آمد از نور عقل و شرع تا بیچ نور راه از راهای لغزشها در
قال بعض المحققین التوبة الرجوع عن کل ما کان فیه فان کان
فی الکفر فرجوعه الی الایمان وان کان فی الاصرار فرجوعه الی الا
ستغفار وان کان فی الجهل فرجوعه الی الحکم وان کان فی الغفلة

ثم رجوعه الی الحکم همدرین کتابست التوبة الرجوع عما کان مذموما
فی الشرع الی ما هو محمود فی الدین همدرین کتابست التوبة
فرض علی جمیع المذنبین والعاصین صغیر الذنوب او کبیره ولیس
للعبد عذر فی ترک التوبة بعد ارتکاب المعصیة لان المعاصی کلها قد
توعد الله تعالی علیها اهلها در کیمیای سعادتست مر آنکه خدای تعالی
همه خلق را بتوبه فرموده است وگفته که قوله تعالی توبوا الی
الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون همدرین کتابست هر که از گناه
تا آن توبه کند خدای تعالی گناه وی را از دیوان وی محو کند و فرا
موش گرداند و در روز قیامت هم فراموش گرداند هر دو ستی
بی وبر انجام معصیت گواهی باشد تا چنانچه حق تعالی عیب وی گناهان
و نیز گفت خدای تعالی توبه بنده را می پذیرد پیش از آنکه جان بحلقوم رسد
و در غرغره آید در جامع الصغیر است که پیغمبر علیه السلام فرموده که
توبه کنید من در روزی صد بار توبه میکنم با آنکه او را گناه نبود و نیز
که هر روزی چند گناه میکنی و توبه در خاطر نیاری و از آفریدگار
خود شرم نمیداری در کیمیای سعادتست که هر که از گناه توبه کند
همچون کسی است که اصلا گناه نکرده باشد چنانچه حضرت رسول
علیه السلام گفت التائب من الذنب کمن لا ذنب له و گفت توبه
گناه آن

گناه آن باشد که هرگز بار دیگر بران نرود در خالصة الحقایق التوبة
الاستغفار باللسان والندم بالقلب و ترک بالجوارح و اضمار ان
لا یعود همدرین کتابست زلة واحدة للتائب بعد التوبة اقبح
من سبعین زلة و در کیمیای سعادتست که رسول علیه السلام با
عایشه گفت در معنی ان الذین فرقوا دینهم اهل بدعت و اهل شهوت
مشغول شده بود و قلوبشان را بغفلت فرموده و کانوا شیعا اهل بدعت
هر گناه دارد ویرا توبه هست مگر مبتدع را که ایشان را توبه نیست
من از ایشان و ایشان از من در جامع الصغیر است یعنی آنکه بر معتقد
توبه نیست یعنی راه خود حق دانند از آن سبب توبه نکنند اگر راه
خود را ناحق دانند توبه بسازند امید قبول است در کیمیای سعادتست در
خبر است که از جانب مغرب دری است که پهنای او هفتاد ساله
راه است برای توبه گشاده است از آنروز باز که آسمان و زمین
آفریده اند و نابسته شود تا آنگاه که آفتاب از مغرب برآید و نیز
گفت تایب حبیب خدای تعالی همدرین کتابست حقیقت توبه را
بدانکه اول توبه نور معرفت ایمانست که پدید آید و در آن نور بیند که گناه
زهر قاتل است چون نگاه کند که روحی از بیم زهر بسیار خورده
است و هلاکت نزدیک شده است بضرورت پشیمانی

ما را بینی در وی پدید آید چون کسیکه بداند که زهر قاتل خورده است پشیمانی
شود و بترسد که بسبب آن پشیمان انگشت در حلق فرو برد و جهد کند تا قی
کند که از آن بترسد که زهر حاصل آمده است از خود بیرون کند و همچنین
آنکسی که بر هر گناه و معصیت چون واند پشیمانی پدید آید با آتش خوف
شهوت و گناه را سوخته کرده اند و آن شهوة بحسرت بدل گردد
و عزم بسیار دکه بگذشته تدارک کنند و در مستقبل نیز بر سر آن نیاید
و لباس ببر ولاء کنند و بساط وفا بگسترانند و همه حرکات و سکنات
خویش بدل کنند پیشتر از همه طرب و شادی و غفلت بود اکنون
همه گریستن و اندوه و زاری و حسرت باشد پیش از این صحبت
با اهل غفلت بود اکنون با اهل صفوت و معرفت کنند پس از این
توبه و پشیمانی است و اصل توبه نور معرفت ایمان است و فرع وی
بدل کردن احوال و نقل کردن اندامها بحسب طاعت از معصیت
عین سبب است و نخالف الحق ایق است قال النبی علیه السلام اذا
ما من شاب تائب قبح الله العذاب عن مقابر المسلمین اربعین
یوما هم زیر کتاب است اصدق الناس المقام علی توبته و اکذب
الناس العائد فی ذنبه و اجهل الناس المغافر نجسانه و اعلم
الناس اصوفهم عن الله سبحانه در کیمیای سعادت است چون بنده از
معصیت خالی

معصیت خالی نباشد از آن توبه واجب است اگر همه ظاهر خویش از
معصیت خالی کرده در باطن وی از تحصیل همه معاصی خالی نبود چون شره
طعام و شراب و شره بحل و دوستی مال و جاه و حسد و کبر و ریا و امثال
مهلکات اینهمه خبایث دل است و اصول معاصی از اینها توبه واجب است
تا هر یکی از اینها را بحدی اعتدال آورد شهوة را مطیع عقل و شرع کرده اند
و از اینها نیز خالی نبود و لیکن در بعضی احوال از ذکر حق تعالی خالی
باشد و در بعضی احوال خالی نباشد و اصل همه نقصانها فراموش
کردن حق است اگر چند یکدم یک لحظه بود از این غفلت توبه واجب است
اگر مثل حبان باشد که همیشه بذکر و فکر است اما مقامات متفاوت
است که هر یکی دیگری از شرحات نقصان نسبت با اضافت اندرجه که
فوق آن است توبه از آن است اگر کسی کاری کند از آن درمی
بدست آرد شاد شود و پندارد که و در این بکار بهتر مصیبت چون
بداند که کار دیگر کند که هزار بدست میتوانست کرد که از هزار
وی را آن درم چیست از تقصیر خود پشیمان شود و چرا که این کار را
نکردم و بهر این گفت حسنات الابرار سیئات المقربین و در
خبر کتاب است حضرت عائشه رضی الله عنها میگوید که دست بر
شکم رسول خدا علیه السلام فرود آوردم و مرا بر وی رحم آمد

بگریستم گفتم جان من فدای تو باد چه باشد که اگر طعام دنیا بسیر خوری گفت
العادة برادرانم اولوا العزم در بهشت رحمة الله کرامتها و خلعتها یافته
اند ترسم اگر از دنیا نصیب یابم اجر درجه من کمتر باشد بمقابله
چه ایشان روزی چند صبر کنم و دوست تر دارم از آنکه از برادران
خویش دور مانم همدرین کتاب است بنده در وقت مرگ چون ملک
الموت را بیند بداند که وقت رفتن است حسرت در دل وی پدید آید که
آنرا نهایت نباشد گوید یا ملک الموت یک روز مرا مهلتی بخش تا توبه
کنم و عذر خواهم گوید روزهای بسیار در پیش تو بود اکنون عمر بسر
رسید و هیچ نماند گوید یک ساعت مهلت ده گوید ساعات
بسیار گذشت و هیچ ساعت نماند در جامع الکبیر است از
جهة بسیار گناه نومید نباید بود که نا امیدی کفر است چون وقت
را غنیمت شمرده این ساعت را بساعت دیگر نگذارد بلکه دمی که از
وی می برآید بدم دیگر نگذاشته توبه کند مبادا که مرگ وی بدم دیگر
برسید در خالصة الحقایق است و عن ابی مسعود رضی الله عنه قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم اندرون من التائب قالوا
لا فقال النبی علیه السلام اذا تاب العبد و لم یرجع ص الخص فلیس
بتایب و من تاب و لم یتغیر خلقه فلیس بتایب و من تاب و لم یتعطر
ملبه فلیس

ملبه فلیس بتایب و من تاب و لم یحفظ لسانه فلیس بتایب و اذا استبان
علی العبد هذه الخصال فهو تایب حقا در کیمیای سعادت است گناه
سه سبب است اینکه بنیا مرید شرک است و کفر در بیماری دلان گناه
سبب میان بنده و خدای تعالی که عفو کنند از آن مظالم بنده ها
باشند و آنچه میان حاصل شده باشد از جمله باشد اگر در نفس بود
یا در مال و یا در حرمت باید رد کنند چنانکه کسی را دعوت کند تا
بهم ومی ایشان بود پاکسی مجلس کنند و سخنها گویند که خلق در معصیت
دلیر شوند همدرین کتاب است یکی از علمای بنی اسرائیل توبه کرد وحی
آمد به پیغمبر آن روزگار که وی را بگوی اگر گناه میان من و تو بودی
بیامرزیدمی اکنون خود توبه کردی آن قوم را که از راه بردی در جهان
ماندند ایشان را چه کنی و سرای این است که علما در خطر اند که گناه ایشان
یکی را هزار بود که شود و مثال کسانیکه بایشان اقتدا کنند این است
حاصل آید و بدین سبب واجب تر است بر عالم که معصیت نکنند و
اگر کند پنهانی کنند بلکه اگر مباح باشد که خلق بدان دلیر شوند بر
غفلت از آن حذر کنند و جنایت بزرگ بود که ذلت عالم حکایت
کنند بدان سبب خلق بسیار از راه بیفتند و دلیر شوند پس ذلت خلق
را پوشیدن واجب بود و پوشیدن ذلت عالم اولی تر همدرین کتاب

بسیست مر انکه اصل توبه پشیمانی است و نتیجه آن ارادتی که بدان
پدید آید اما آن پشیمانی را علامت انست که بر دوام درد و حسرت
بود و کار وی گریستن و زاری و تضرع بود و خود را در میان هلاکی
بیند از حسرت بود و از اندوه چگونه خالی بود اگر و یرا فرزندی بیمار
بود و خود طبیبی گوید آن بیماری پر خطر است و زندگی بیم هلاک
کند است پس معلوم است که چه آتش و هم بر میان جان وی در افتد
و معلوم است که نفس وی بر وی عزیز تر است از فرزند و رسول خدا
صادق تر است از طبیب و بیم هلاکت آخرت عظیم تر است
از هر هلاک و دلالت معصیت بر غضب خدای عز و جل ظاهر
احمد بیان کتاب سبب آنکه معصیت اگرچه بطبع مشتهی بود ولیکن
در حق تایب همچون انگبینی که در وی زهر آمیخته بود کسی یکبار از آن
انگبین بچشید و رنج بسیار دید چون دیگر بار بیند و یا از آن اندیشه
کند موی بر اندام وی بر خیزد و همه تن وی بلرزد و از هر آنچه است
و حلاوت و شهوت آن از تلخی خوف پوشیده شود در جامع التحریر
است که توبه کردن آن است که هر کرد آن چیز که در شریعت
مذموم است همچون زنا و سرقه و شرب خمر و غیبت و بهتان و غیر
اینها که در کتابها مذکور است و آنچه در باطن آدمی است که آن نیز
در شریعت

در شریعت مذموم است همچون کبر و ریا و بخل و حسد و غرور و حب دنیا و غیر اینها که
شارع او را مذموم داشته است اما توبه کردن واجب است در هر
جمیع کبیره و گناه صغیره ... است آنچه ... باشند مثل زنا و لواطت و شرب
خمر و دروغ و غیبت اما غیبت و بهتان اگر دانسته است و توبه ...
بسیار کسی که شنیده بود و با کسی که او را غیبت و بهتان کرده است و اگر
رسیده بود و توبه برداشته شود تا بحل بکند آنکس که او را بهتان یا غیبت
کرده است همچنین هر گناه که تعلق ... کرده است ... در شبیه
باشد تا توبی آن ... برداشته شود و توبه ... ترک نماز و زکوات برداشته
شود مگر بقضای فوایت و بخشیده المشتکین و آن ... باهره ... ان
و بلغ الخبر الی زوجها فان عفی ... تاب الله تعالی الیه ...
... حقوقه ... در کیمیای سعادت آمده باید که آنچه از اول
بلوغ کرده است باز جوید و کوشش و ... وعده داده
... اعضا ... گناه کرده است اگر کبیره بود چون زنا و لواطت و شرب
مسکر و آنچه در شرع از آن واجب آید توبه کند بروی واجب است که
اقرار ... سلطان تا حد بروی براند بلکه پنهان دارد و تدارک
آن بطاعت بسیار کند و گریه و زاری و تضرع بسیار کند ... کتاب
سبب آنکه توبه نکنند و ... اقرار میکنند و توبه چرا نمیکنند سبب اول

الست که مکر با حرت ایمان نه الفته باشند یا یک بود سبب دوم آن بود که
شهوت چنان غالب شده باشد که طاقت ندارد که ترک آن گوید و لذت
معاصی چنان مستولی شده باشد که وی را غافل از خطر آخرت کرده باشد
سبب سیوم آنکه آخرت وعده است و دنیا نقد و طبع آدمی بنقد مایل تر
است و هر چه نسیه است از چشم دور است و از دل دور است سبب
چهارم آنکه هرکه مومن است بر عزم توبه است و لیکن تاخیر میکند تا فردا و
هر شهوت که میکند گوید این نیز بکنم و بعد از آن توبه کنم و نیز نکنم
سبب پنجم آنکه گناه کار را واجب نیست که بدوزخ اندازند بلکه عفو
ممکن است و آدمی در حق نصیب خویش نیکو ظن باشد چون شهوت بر وی
غالب باشد میگوید خدای تعالی عفو میکند و امید از عفو و رحمت دارد و آنکه
بر آخرت ایمان ندارد والعیاذ بالله چند بر وی نصیحت چه کار کند اما آنکه اگر
شبهه می بیند اندر ترک نقد می بکند آخرت که از چشم دور است و از دل
دور میدارد و یقین داند همین ساعت بلکه اگر آن نسیه نقد
شود چون خواهی کرد و اما آنکه ترک لذات کرده نمیتواند چون یک
ساعت طاقت صبر از شهوت نمیدارد در دوزخ طاقت صبر از
آتش چون خواهد داشت و طاقت صبر از لذت بهشت چون
خواهد داشت اگر تامل کرد و هیچ چیز نزدیک بر وی خوشتر از آن

نبود و چون

نبود و چون طبیب گوید این آب سرد زیان دارد چگونه ترک میدارد بر
امید شفا پس از برای خلاصی دوزخ و امید پادشاهی ابد بقول خدا و
رسول علیه السلام اولیتر که ترک شهوات بود اما آنکه در توبه توقف میکند
آن بود که وی را گویند که تاخیر کنی تا فردا این تاخیر تا کی فردا آید بسبب تو
نیست و باشد که فردا نا آمده تو هلاک شوی و مثل تو چون کسی بود که وی را
گویند درختی از بیخ برکن گوید این درخت قوی است و من
ضعیف صبر کنم تا دیگر سال بر کنم و نمیداند این ابله که یکسال
دیگر درخت قوی تر شده باشد و تو ضعیف تر گردی و درخت
شهوات نیز قوی تر و تو ضعیف تر و عاجز تر هر چند کار پیش تر
گیرد کار دشوار تر تا پس اندازی قوی تر و ضعیف تر گردد اما اعتماد
بر آن میکند که نیستی من مومن و خدای تعالی مومنان را عفو کند بلکه
که عفو نکند و باشد که طاعت نکنی درخت ایمان ضعیف شود و در
وقت مرگ درخت یقین بعواصف سکرات مرگ کنده شده گردد
زیرا که ایمان درختی است که آب طاعت خورد ایمان بی طاعت
با معاصی بسیار چون بیماری باشد که هر ساعت بیم آن بود که هلاک
شود و اگر ایمان بسلامت برد ممکن است که عقوبت کند و اما
لقب این است که و همه پیغمبران را علیهم السلام بهر فرستاده تا

کنده

بگوید که معصیت سبب عقوبت است و با این همه بجرأت بودن که عفو کند
و بر این اعتماد نمودن از حماقت بود و در شرع مغرور است که خلق در
توبه بر سه قسم‌اند عوام و خواص و خاص الخاص توبه عوام رجوع است از معاصی وعامه
بمعنی استغفار بزبان با ندامت بدل و بی ندامت استغفار توبه است
قول خدا است فاستغفروا لذنوبهم استغفروا ربکم انه کان غفارا و دلیل بر انکه
ندامت توبه است قول پیغمبر علیه السلام الندم توبة لیکن بی ندامت استغفار
سود ندارد و استغفار بی ندامت هم سود ندارد اما توبه خاص الخاص
رجوع است از طاعات خویش بمعنی التقصیر دیدن از خویش و منت خداوند
نظاره کردن که هر عمل که بیارد انرا از او داند نه از خود و از آن طاعت‌ها بهیچ حال
عذر خواهد که عاصی از معصیت و این است قول پیغمبر علیه السلام که انه لیغان
علی قلبی وانی لاستغفر الله فی کل یوم مائة مرة از گناه نبود لیکن
بهر نفسی که میگذشت مرتبه خود را در نفس اول مقصر میدیدی و استغفار کردی
اما توبه خاص الخاص رجوع است از خلق بحق یعنی نادیدن منفعت و مضرت
از خلق چنانچه خدا تعالی گفت ولا تدع من دون الله ما لا ینفعک
ولا یضرک یعنی ایشان را آرام ناکردن و بر ایشان اعتماد ناکردن و عجز
خلق نزد قدرت حق دیدن و فقر خلق نزد غنای حق دیدن و لؤم خلق
نزد کرم حق دیدن مرد از کریم بلئیم باز گشتن و از فقر بغنا باز گشتن و
از عاجز

از عاجز بقادر باز گشتن پس توبه حقیقت رجوع الی الله لیکن صفت رجوع
مختلف است بمقدار اختلاف احوال و مقامات بهمه بیان کتاب است جنید را
ره علیه پرسیدند که توبه چیست گفت آن که فراموش کنی همه دین
کتاب یعنی چنانچه یاد داری اکنون آن جفای ماضی یاد نیاید لیکن یعنی
آنست که در مستقبل نیز ایشبه بر نگذرد که جفای ماضی یاد کردن همه
کتاب سهل بن عبد الله تستری ره را پرسیدند که توبه چیست گفت
آنکه گناه خود فراموش نکنی و ظاهر این لفظ ضد قول جنید است لیکن در
معنی تضاد نیست یعنی فراموش ناکردن این است که اگر چه گناه یکی
باشد لیکن عذر خواهی بکنی همه عمر تا بوقت مرگ بعد از آن یک گناه
بعد از آنکه ازان گناه را نیست شود و بعد از ان مشغول
باشی به یکی گناه باز نکردی اگر از آن فارغ و آسوده باشی باز
یک گناه در دفتر نیز فراموش ناکردن ان باشد که فراموش کردن
سبک داشتن است و سبک داشتن گناه مخاطره بود از زوال ایمان
و از بیم زوال ایمان گناه را فراموش نکند و نیز شاید که فراموش
ناکردن از آن معنی باشد که چون یک گناه کرد در وقت او
حذر نشد تا ان عقوبت دنیا کفارت گشتی تا در قیامت نجات
یافتی پس پیغمبر گه این از خدا و ندمرا اعلام ... گفت

والتوبة عن ترون القصد ما لا ینفعنت انما نملی لهم لیزدادوا اثما توبه عام
از گناه باز گشتن است و توبه خاص از غفلت باز گشتن است و توبه
انبیا آنست که عجز خویش بینند از رسیدن بجایی که غیر ایشان رسیده
باشد اما توبه عالم از گناه آن باشد معصیت بجا بکند از وهم لعقل ظاهر
یا هم به نیت باطل تا باطن را بسبب قصد معصیت خراست مشغول
کرده اند و ظاهر را به بدل معصیت بطاعت مشغول کرده اند اما چون عذر
گناه خواهد و از خدا بر بکند و ندامت با عشق و بکند [illegible]
بت نیست خدا بکند فرموده اند حضرت پیغمبر علیه السلام المستغفر بلسانه والمصر
علی قلبه کالمستهزی پیغمبر اما توبه خاص از غفلت آن باشد
که هر چه گناهی سیر ایشان الطریقة العینی یا لحظه یا خطوتی بغیر حق مشغول
کرده باشم یا بسبب غیر حق غافل کرده اند از آن غفلت خویش عذر
خواهد و از مقام اعراض بمقام اقبال باز آید خدا بکند قوله تعالی
توبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون و این نیز
فرموده که بخدا باز گردید اما توبه پیغمبران که گفت از دیدن عجز
است الموافق قوم رسول علیه السلام است که گفت انی
لاستغفر الله فی کل یوم مائة مرة و دیگر آن بود که با عشق قصد
کردی که حق تعالی خویش بکند از مقدار طاقت خویش بجا
آوردی

آوردی چون در معاملت خویش نگاه کردی بیند او دیدی از عجز و تقصیر
خویش عذر خواستی پس قصد کردی تا بیک تر از آن آرد باز آورد چون
بیاوردی خود را [illegible] دیدی و بعذر مشغول گشتی و همچنین زیادت
بودی و عذر می خواستی همچنانکه نبی را همه در نقصان باشد الحمد لله علی
کتاب است علی کل حال حقیقت توبه فلله [illegible] ترک النیة و بعین الاعین
العبد و للید ترک البطش و للرجل ترک [illegible] و للسمع ترک الاصغا
حتی یاتی کل حال حقیقة یا الوفا و حد توبه این است که او ابتدا است و
انتهاها ابتدای توبه رجوع است از ذنوب و سیئات و بالاتر از ین
رجوع است از زلات و غفلات و از ین بهتر رجوع است از
حسنات و طاعات و از ین بهتر رجوع است از بکون آوردن بجری
از مکونات [illegible] همه بهتر آرام گرفتن است با عالم السر و الخفیات
تا هر مقامی که اول او طاعت است چون پیشتر رفت باز گشتن باز آن
مقام حجاب است والله اعلم بالصواب نظم: بیا تا یک نفس نیکو روی
خیانان کردی تا [illegible] کردی :: همچنین توبه چون گشتی سر افراز
ز هر [illegible] میا بر زمین باز — چو نون در بند خدمت خم شدی صد
بود [illegible] باز دل [illegible] — اگر مرد الله مرد الله بستر
[illegible] چشم [illegible] دیده بستر — ز ضعف [illegible] اللهی

بیائی گر بنگری اندر وفا کی مگو یاری که ما نشنیم بنسبت باکی :: چنان کسی

کرم یابد گناه در تاب :: ز رحمت حال هر ایزدی را چشم اب :: بخاطر از بر دون رود

... آنرو سختی قیامت :: وگر شرمنده گیهان ...

سبب عصیان بود با قهر اوبار — بخاطر آنچه اندر دل کن بکار

دل شخص بست چون ابیات دوانی — نمانش چشم با خالش نمانند

ز بیتی تو با چشمی در افتاد — ترا اصلاح او مشکل نیفتاد

بچو دگرد و بیتی بیهوده منکر — سبب عصمت بود عیبی ای برادر

اگر تو بنده تر سانی از خشم — منه بجا پیالا النغط رحشم

اگر از خشم ناترسیده باشد — تلف کرد دیده بر دیده باشد

چنان شو غرق در بحر دیانت — که مانند وز ره چه کس خیانت

قلم کش تا که کردار تو بیند — به بیداری به بیداری بکو بیند

مبینی از گره صحبت ده و نزدیک — شو و تا بنده رو تابنده نیک

انابت بی تحمل راست داناان — بود بهتر قوی تر از جوانان

شبابی از نیرد از موبده تبابی — بکو از بحر رحمت در نیابی

## حکایت

شنیدم که بیماری نحیف و دردمند — که با فرزند خود میداد در این پند

چو ناظر قدرت کلم نکته غنی — قدم نه راست چون من خم نگنجی

قلم کش

الف اشارت جوانی
نون اشارت پیری

قلم کش صورت انسان تحرزن — بنوشت اول الف آخر ز نون

مثال ابرو اگر ابرو نماید — طریق اهل با چون او نماید

نسخه
وش اب

نون بسیار و نبود آن اطاعت — خدا ایشان کند بیچی بساعت

ترکش یعنی
تیردان

میراد الفضل بکردار بیر کشتی — چه ترکش بسته تا کرد بندر کش

تو هم بابسی ... این شیره مرال — نظر کرده مانی از بیهوده مردال

هوا را سیر سر بکند نه فقیر کی — مکن همیر طلب آخر نه میری

اگر چه صاحب اقلیم باشند — که قلب میر را هم رام باشند

مرو بر سپند میدی ولیکن — نمیگردد دبی زیر زر و زر

معاصی زشت ای روشن ضمیران — ولیکن زشت تر باشد ز پیران

هنوز نیست ای مقتدا یار احقر — بلی گر کرده مکذار بیکر

درمت

ز صورت تا بچه موی سپید — بجز حسرت چه افزودی چه دیدی

جوانی رفت علتها فزون شد — نمی بینی تمی بینی فزون شد

هنوز از پیر مکر و شنیده کیها — چه میگوئی صبا ار شنیده کیها

ز بیتی فزون و پیری جسم — شده بلغم فزون بلغم ز پیری ثم

فصل در بیان اسباب موصله زهد و فقر و صبر در شرح ...

سببت بدانکه زهد اصل همه خیرهاست و اصلی سبب همه احوالهای

عالیست دیده لاول مقامی از مقامهای مریدان زهد سبب هر کی

اصل ایشوا کرده و باشد بنای همه دیگر اصول کا بروی درست آید هر که
اصل زهد درست نکرده باشد بنای دیگر اصول بر وی درست نیاید از انکه
رسول علیه السلام گفت حب الدنیا راس کل خطیئة چون دوستی دنیا سر
همه گناهان است ترک دنیا سر همه طاعتها است و گروهی از بزرگان
چنین گفته اند که هر که نام زهد بیافت و دنیا هر از نام ستوده بیافت
هر که نام رغبت کردن در دنیا بیافت هر از نام نکوهیده بیافت
خالصة الحقایق است قال ابو حنیفة ره الزهد خلو الایدی عن الاملاک وا
لقلوب من التتبع در شرح تعرف است بباید دانستن که حقیقت زهد
خود قطع قلب است از علوبه از بهر آنکه اقتدا در زهد مثل انبیا اند
علیهم السلام و ملک همه دنیا سلیمان را بود علیه السلام و شک
نیست که سلیمان علیه السلام زاهد بود تا ترا درست شود که قطع
قلب باد چون ملک نهد از علوبه از ملک پس اگر هر دو بنده را
حاصل کرد کمال مقام زهد بکند و این مصطفی را بود صلی الله علیه
وسلم و بباید دانستن که زهد در ترک حلال موجود است فاما ترک
حرام و شبهت زهد نیست از بهر آنکه ترک حرام بر بنده فریضه
است و چیزی که ترک آن فریضه باشد ترک آن زاهد نکرد و
شبهت نیز دیگر حرام است و نیز ترک آن زاهد نکرد والله اعلم

کتاب ست

کتاب است زاهدان در زهد بر مقامات اند اول مقام از ده است که مقام از و
آن است که یاد کردیم که دل نسبت از دنیا خالی کند و دل از تتبع آن خالی کند
این اول مقام است باز دوم مقام است از این برتر خاص تر و آن ترک
حظوظ النفس است از بهر آنکه هر چه در دنیا است از بهر نفس است از بهر آنکه
کردن در دنیا ترک حظ النفس است و اول حظ راحت است با نعمت از
بند دنیا و دل مشغول دارد هم بر تن بمقدار اشتغال در دنیا از
خدمت باز ماند بمقدار اشتغال قلب در دنیا از مشاهده باز ماند و بیند و فتنه
و محمدت خلق است و نیز حظ جاه است چون دنیا ظاهر بجای نگذاشت
این همه منافع او را حاصل آید و تا دل از آن منافع بر نکند زهد نیست چنانکه
شبلی ره علیه گفت الزهد ان یزهد فیما سوی الله و انچه ببر زاهدان چه
مقدار از طعام و لباس چه باید و مسکن چه باید و اسباب چه باید خانه چگونه
باید هم بر آنچه درین نوشته ایم اندرین کتاب است و قوله لهم فی الفقر
فقر اصلی است بزرگ و اصل طریق این طایفه فقر است و حقیقت فقر
نیازمندی است و بنده جز نیازمند نباشد پس غنی بحقیقت حق است
و فقیر بحقیقت خلق جهان که خدای گفت یا ایها الناس انتم الفقراء
الی الله والله هو الغنی الحمید پس بنده که همه کون دارد فقیر است
و اگر حق تعالی او را غنی کرد اند غنی است از بهر آنکه او را غنا صفت

چون این
ذات نیست و بنده را فقر صفت ذات است حق را غنا صفت ذات باشد بعدم ملک
تغیر نکرد و چون همواره بنده را فقر صفت ذات باشد بوجود ملک غنی نگردد
و بباید دانستن که هر غنایی که آن بدون حق باشد جز بذات خویش
غنی نیست و چون فقر بنده بچیزی افتد که آن چیز بذات خویش غنی نیست
او را غنی نگرداند بلکه فقر بر فقر زیادت کرد و هر فقیری که بحق نیست
غنا نیست از بهر آنکه حق تعالی غنی است بحقیقت بذات خویش چون افتقار
بحق افتد فقیر را غنی تواند کردن چون فقیر خود را بحق گذاشت از غیر
حق مستغنی گشت و چون مستغنی گشت غنی گشت و همه درین کتاب
نیست نشود از دنیا طلب کردن بخیدانی روا نیست که حق شریعت
وی نتواند گذاردن و این مقدار ستر عورت نیست و سد جوع چون
طلب کردن دنیا برین صفت باشد که شرط فقر نیست آن طلب کردن
دنیا عبادت نیست عظیم از بهر آنکه نماز و روزه بوی قایم کرد و چون
قوت دارد دنیا طلب کنند حیرانی نیست عظیم از بهر آنکه آن طلب کردن
محض محبت دنیا علت نیست رسول علیه السلام گفت حب الدنیا
رأس کل خطیئة نشان صحت فقیران نیست که مشاهده حق را بباید چون
جود نیافت معدوم چه حاجت آید معدوم و چون حق هر کسی معدوم
نکرد دیگر محبت او را فقیر او دنیا چرا باید و این دلیل نیست بر آنکه
هر کسی

هر که حق را یافت غیر حق را طلب نکند و هر که غیر حق را طلب کند نشان آنست
که او حق را نیافته است در کیمیای سعادت است رسول علیه السلام
گفت مرا دو پیشه است هر که آن هر دو را دوست دارد مرا
دوست داشته باشد یعنی درویشی و غزا است که جبریل
علیه السلام گفت یا محمد خدا تعالی ترا سلام گفت و میگوید که خواهی
که کوهها همه زر گردانم تا هر کجا که تو خواهی با تو
همراه باشند گفت یا جبریل دنیا سرای بی سرایان است و
جمع کرده نادان کاری بی عقلان است گفت یا محمد ثبتک الله بالقول
الثابت در شرح تعرف افتقار بنده بحق الله تعالی درست کرد
که از غیر حق استغنا افتد و این آنگاه باشد که بنده عجز و ضعیف
خود ببیند همه را همچون خویشتن ضعیف و عاجز یابد و عاجزان
ضعیفان بتقوی چیزی محال باشد و همه درین کتاب است گفت در
درویشی آنست که چون نیابد بیارامد و چون بیاید بیاراید و چون
بدهد گفت فقیر مسکین بنده نه حقیقت فقیر یعنی چون فقر او بر
حقیقت کرد گفت لطاهر این پیدا دانید فقیری نیست وقت
نایافتن بیارامد بدانکه بذل کردن و نادادن از بهر اصلاح است
و اصلاح ها از ما او بهتر داند چون این بدانیست از ضیع مست

دار نشود و بر منت جز آنکه [illegible] نکرده نشود و آنکه گفت چون بیاید به
هر از بهر آنکه وعده بیار است داند که بر قول او خلاف نکند بهیچ روا
نباشد چنانکه وعده کرده است خلف وادن را لقوله تعالی وما الفقر
من فضله و چون وعده او راست داند بدادن نشتابد و او را هیچ
فایده حاصل نکرد دیگر آنکه خویشتن را از شغل اسباب برهاند تا به شغل حق
بپردازد و خود را در قیامت از شماران بهتر باشد دوم سبب او با وعده
داد تصدیق کند یعنی چون بدل او یقین دارد که هم [illegible] خلق باید در روقیت
[illegible] تفاوت در آخرت و نیز آنچه با او سبب ثانی سبب و چون [illegible] با
کرد چنانکه حق تعالی گفت ما عندکم ینفد و ما عند الله باق و نیز چون
داند که دنیا مبغوض حق سبحانه است مبغوض او را دارد از خویشتن
جدا کنند و نیز چون داند که این موجود در آنگاه دارم لنفسی جنت با او
بیار مود و نیز مضطرب کرده و خویشتن را فارغ کرد تا نیز او با حق
نماند و در کیمیای سعادت سبب او آب درویش در باطن رضا
سبب دوم ظاهر گله نکند و نیز او در باطن سبب حال سبب اول آنکه
به درویشی شاد باشد و شکر کرد و این صدق عبادت سبب از حق
تعالی که این را با اولیای خود کشد درجه دویم آنکه اگر شاد نشود باری
کاره نبود درجه سیوم آنکه اگر از خدای تعالی گواه بود در این حال
واین حرام

واین حرام است بلکه بهمه وقت واجب است که التفات نکند که خدای
تعالی آن کند که باید کرد و بخیل [illegible] کراهت نیست و اما در ظاهر باید
که گله نکند اما باید که ستر و [illegible] نگاه دارد امیر المؤمنین حضرت علی
رضی الله عنه میگوید که درویشی بلاست که عقوبت بود و نشان آن
نیکوخویی صبر کردن و شکر کردن است و در خبر است که پنهان داشتن
درویشی از گنجهای بزرگ است و دیگر ادب آن است با توانگران
تملق نکنند و در رفتن ایشان بعد اهانت نکنند چون درویشی
کرد توانگری کرد [illegible] سیف [illegible] کرد [illegible] کرد و در
حسبت و در بعضی احوال از خویشتن باز گیرد و صدقه بدهد حضرت رسول
علیه السلام گفت یکدرم [illegible] صد هزار افتد گفتند چگونه گفت
مردی [illegible] یک درم [illegible] از آنکه مال بسیار دارد
صد هزار درم بدهد [illegible] سبب دوم [illegible] آن [illegible] از
درویشی آن باشد که [illegible] از رفیق با محروم ماند و
رفیق سؤال رفیق با محروم [illegible] نکند و نهان سؤال نداند
و این با آن معنی است که خویشتن با خلق بی نیازی نماید تا خلق چنان
دانند که ایشان را نیاز [illegible] از ایشان باز گیرند تا از
مخلوقان [illegible] که همه دنیا با منت مخلوقان [illegible] زده و ذلیل

انیقول فد تیقا است که میگوید عکس یحسبهم الجاهل اغنیا من التعفف
یعنی یحسبهم الجاهل بحالهم من تعففهم انهم اغنیا وچون از این ان ممنوع
گشت از بار منت رستند پس بحقیقت فقیر باشد تا الحاه
کنند یان سوال نیز نبینند از بهر آنکه سوال ذلت است و مالحج دنیا
بذل سوال نیز وچون بزرگ الیطالیبه بحالیکاه بود دنیا درخدا وند خویش
نه طلبد از مخلوقی بچون خویشتن که عوا هد بود و نیز سوال ناکردن از مخلوقا
ت بایمعنی است که اقبال بخلق اعراض باشد از حق ترسیده که اگر ما
قصد مخلوقی کنیم از انجا بر اننده باشد بدرگاه راه نه بینند هذا همه درین کتاب
است وما طلبیدن از حق از بهر آن باشد که دانند که اندر حمید اند و چون
دانند باعلام حاجت نباید در کیمیای سعادت است درجات در و بیان
متفاوت است بشر حافی گوید بر سه درجه اند یکی آنکه نخواهند و اگر
بدهند بستانند واینقوم با مقربان که در فردوس اعلا باشند سیوم
آنکه نخواهند بضرورت واینقوم از اصحاب یمین باشند در شرح تعرف
است در قولهم فی الصبر چون زهد ترک مراد نیست وترک نباشد
مگر بصبر و صبر را بزهد مقرون کرد یعنی چون زهد آورد که بی شغل هم
با عشق او صبر باید بر ترک مراد صبر صفتی است مقرون سیلا چون مراد
از بنده جدا کرد و در فوات مراد صحبت حق یابد و چون بر فوات
مراد صبر نکند

مراد صبر نکند از حق رجوع آرد در کیمیای سعادت است توبه بی صبر است
نیاید بلکه گذاردن تمامی فریضه وگذاشتن هیچ معصیت بی صبر راست نیاید
خدا تعالی در قران مجید زیادت از هفتاد جا صبر را یاد کرده است ودر
همه جا که نیکوتر است با صبر حواله کرده است تا امامی دین را با صبر
حواله کرد که انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب ونیز گفت
ان الله مع الصابرین وصلوات ورحمت وهدایت جمع کرد در حق
صابران وگفت اولئک علیهم صلوات من ربهم ورحمة واولئک
هم المهتدون و در خالصة الحقایق است وعن ابن مسعود رضی
الله عنه انه قال لما نزل قوله تعالی وبشر الصابرین الذین هم قلنا یا
رسول الله ومن الصابرین فقال رسول الله ومن الصابرین فقال
رسول الله صلی الله علیه وسلم الذین صبروا علی طاعة الله وصبروا
علی معصیة الله وصبروا فیما اصابهم من المصائب والمرض
والکبر والطیاء (?) والفقر قصد امم درین کتاب است وعیون البعض
اهل التفسیر فی قوله تعالی علیکم بما صبرتم ای صبرتم عن ما نهیتم
الینا وعن الحسن البصری رحمه قال الصبر صبران احدهما افضل
من الآخر الصبر علی المصیبة حسن والصبر علی نهی الله
احسن سعادت است بدانکه در همه احوال بنده خالی از رنجی

که موافق هوای وی بود چون مال و جاه و تندرستی و زن و فرزند
و آنچه بدین ماند و صبر در هیچ حال ازین مهمتر نیست که اگر از خویشتن فرو
نگیرد و بتنعم فراخ رود و دل بدان بنهد و با این قرار و آرام گیرد در
وی زیادت کاری و طغیان پدید آید چه گفته اند که همه کس در محنت صبر
کنند اما در عافیت صبر کرده نتوانند مگر صدیق و حق تعالی گفت
انما اموالکم و اولادکم فتنة و صبر کردن با توانایی دشوار بود و صبر در
نعمت آن بود که دل بر آن ننهد و بدان شادی بسیار نکند و بداند که اینها
عاریت است و زود از وی بخواهند ستد تا بلکه خود آن را نعمت نداند
بلکه آن سبب نقصان درجات وی بشناسد و در قیامت بسبب شکر
مشغول شود که حق تعالی از مال و نعمت که بر آدمی دهد هر یکی را بصبر حا
جت بود اما آن احوال که موافق هوا نبود سه نوع باشد یکی آنکه
اختیار وی بود چون طاعت و ترک معصیت و دیگر آنکه باختیار وی
نبود چون بلا و مصیبت و دیگر آنکه باختیار مخلوق دیگر بود ولیکن
بی اختیار این باشد چون رنجانیدن مردمان آنچه باختیار وی
بود چون طاعت بود در وی بصبر حاجت باشد چه بعضی
دشوار نماید در فعل چون نماز و طهارت و بعضی از بخل چون
زکوة و فطره و بعضی از هر دو چون حج و جهاد پس بهمه چیز صبر همگی شود





و در هر طاعتی بصبر حاجت بود در اول و در میان و در آخر اما
در اول آنکه اخلاص در نیت درست کند و ریا از دل دور سازد
و این صبر دشوار بود و دیگر آنکه در میانه صبر کند تا شرط و آداب وی
تا بهیچ سهو نکند و هیچ نقصان نشود و اما از پس عبادت صبر کند از
عجب و ریا و حدیث بدین عمرو بن عاص رضی الله عنه روایت
میکند از حضرت رسول علیه السلام شخصی را دید که نماز گذارد و رعا
یت ارکان نکرد فرمود و آیا می بینید این مرد را که بدین حال بمیرد
بغیر دین محمد مرده باشد و در کیمیای سعادت سبب اما از معاصی
دست باید داشتن چه بصبر دست بباید هر چند شهوت
قوی تر آن معصیت نزد فاعل آسانتر و صبر دشوارتر اما نوع
دوم آن بود که سببی اول رنجانیدن اصلا وی بی اختیار است و الصبر
تمام حاجت آید تا مکافات نکند حق تعالی می فرمود بر رسول علیه
السلام را دع اذیهم و توکل علی الله و آن حضرت علیه
السلام گفت هر که شما را محروم دارد وی را عطا دهید هر که با
شما زشتی کند شما با وی نیکویی کنید و این صبر درجه صدیقان
است اما نوع سیوم آنکه اول و آخر آن باختیار تو نبود معصیت
است چون مرگ فرزند و هلاک مال و تباه شدن اندامها و

معصیت
تو نبود کران

چون چشم و گوش و دست و پای و جز آن بلا باکه از آسمان میآید
هیچ فایده غیر از صبر نیست خدای تعالی با جبریل
علیه السلام گفت دانی که جزای کسی که بینایی چشم وی بستانم
چیست آنکه دیدار خویش وی را کرامت کنم و در ترجمه گفته است
از بنده هر چه تلف شود اگر با غنی باشد و یا نکاری بیابی او خلد صبر
کنند و ثنا گوید خدای تعالی بزرگی اجر دهد یکی از بزرگان
این آیت بر کاغذ نوشت که فاصبر لحکم ربک فانک باعیننا
گاه که رنجی بوی رسیدی آن کاغذ را از جیب برآوردی و برخواندی
و رسول علیه السلام گفت یکی از بزرگ داشتن خدای تعالی آن
است که در بیماری گله نکنی مصیبت را تا حد امکان پنهان داری
زن فتح موصلی بیفتاد ناخن وی از دست او جدا شد بخندید
رنجور شد و وی میخندید گفتند آیا درد نمیکند گفت شادی
ثواب این از دست درد غافل گردانید
صبر جمیل آن است که صاحب مصیبت را از دیگران نشناسند
جامه دریدن و بانگ کردن بر سر و روی زدن همه حرام است
بلکه احوال بگردانیدن چون دستار آشفته یا ختن
تمامه را خورد کردن همه نشاید بلکه بداند که همه را بیافرید
برای مرگ

برای مرگ و همه را این و مثل است رمیضا که زن ابوطلحه بود رضی
الله عنها گفت شوهرم غایب بود پسر من فرمان یافت جامه بروی
پوشیدم چون پدرش باز آمد گفت پسر من چون است گفتم در آرام
است یعنی دست در دل او آوردم بیست و [illegible] گفت
وی تا حاجت خویش از من روا کرد و پس گفتم چیزی همسایه داد
بعاریت چون باز خواستیم بی طاقتی و فریاد میکنند گفت این مرد
مال ایشان [illegible] امانت دیگران شوهر [illegible] گفتم این پسر
تو هدیه خدای عزوجل بود نزدیک تو عاریت اکنون خدای تعالی باز
برد و او گفت انا لله و انا الیه راجعون چون صبح شد او را دفن
کردند بامداد رسول علیه السلام با اصحاب حکایت کردند و ابو
طلحه را گفت شب دوشین بر شما مبارک باد که بزرگ شب شما بود
که در [illegible] در بهشت شدم در [illegible] رمیضا را در بهشت
دیدم [illegible]
در شرح تعرف است هر که بر فوت مراد صبر بکند از حق رجوع آرد
و صبر مقام بزرگ است و خدای تعالی مصطفی را صلی الله علیه وسلم
بصبر فرمود و گفت و اصبر و ما صبرک الا بالله
و گفت یا ایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا خویشتن را بر بلا بند

پس صابر را ثواب بیرون از حد و عد داد و گفت انما یوفی الصابرون
اجرهم بغیر حساب همه ثوابها را معدود و متناهی نهاد و ثواب
صبر بی نهایت نهاد که هر چه را حساب نباشد نهایت و حد نیست
سبب چون بلا بتو رسد در کویش مفترح مباش مگر خدا را او یکیست
تعالی خبر با او و انکه بکند فرح بحکم باو سبب و انکه او وقت
فرح از تو بهتر داند اگر فرح فرستد بدانکه اصلاح در فرح داشته
سبب و اگر فرح نفرستد بدانکه انچه از تو منع کرد بهتر از ان
مکافات برای تو ساخته باشد و فاضلترین و بهترین خدمت است
که صابر باشی در بلای او و صبر از رضا است و بهترین خدمت
بالنسبت که بنده با انچه حق کند راضی باشد سبب
صبر است که در صبر صبر عکس کسی معنی آن باشد که ان صبر که در بلای اری
از خویشتن نه بینی اگر بنده بقوت خویش پیش بلا اید و باز روان از
بلا او را هلاک کرده اند لیکن ان صبر از حق دانی که او ترا داشتن خو
پیش نداشت تا صبر نتوانستی کردن و این معنی است که خدا تعالی
گفت واصبر وما صبرک الا بالله یعنی که صبر کرده نتوانند مگر بتوفیق
صبر
خدا تعالی کرده‌ای از بزرگان چنان گفته اند که حق
تعالی چون بر اولیای خود بلا طمع زدند بان طمع رد که ایشان را
ببلا عذاب

ایشان ببلا عذاب کند لیکن بلاها با ایشان بعذاب کند ایشان ازبهر آنست که
بلا عذاب عام است و چون عام را از بلای باطن خبر نیست چون بلا
بدیشان آید بنالند اما ان بلا که خاص است صبر میکنند اگر بلای هر دو کون
بیش ایشان آید بلا نیست یعنی بلاها با ایشان عذاب
کنند ان سبب که چون آتش بر سر او رود که عذاب کننده و سوزنده
شیم او را با وسیای خود معزول کرد چون بلا بتر اول نهاد و ببوت
مشاهده سیر صبوری پیش او رنداند بلا را با ایشان صبر نماند
بلا بغیر باد آید قال ابو محمد رو مشتغل فی قوله تعالی
انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین ای لتصبرنی لانکه از
ارحم الراحمین میگوید این ناله نبود بلکه صبر خویشتن بود چون
بلا بیدا اید ولیکن است که در بلای او حق نتوانند کردن هم از صبر
خود است و از وی بلاها هم آن دانند که بلا نبود و بعضی گفتند و
دین مناقبه نبود زبان شکر بود نه زبان شکایت چون ایوب
علیه السلام دانست که تحفه حق اولیای خود را بلاست چون
بلا دید شادی کرد بان بلا که دوستان خود را داد و گفت
تو ارحم الراحمین و بفضل خود مرا این عطا دادی نه باستحقاق
من و بعضی گفته اند از بهر حق تعالی بنالید نه از بهر انکه تقاضی بود عقوبت

خود وان از بهر آن بود که چون درد بر تن او مستولی گشت و از زو
ال عقل بترسید و بنالید از بهر آنکه بقای معرفت در بقای عقل
است چون عقل زایل گردد معرفت نماند از ضعف بترسید و بنا
لید و گروهی گفته اند که چون بلا بزبان و دل رسید بنالید از بهر
بلا از بهر آنکه زبان ذکر را می بایست و دل معرفت را و نه از بهر از
زوال ذکر و معرفت بود نه از بلا و گروهی گفتند طاقت داشتن بر
گردن نماز صابر بود روزی از نماز عاجز آمد بنالید و گفت
بهمه بلاها توانم کشیدن اما از خدمت محروم گشتن طاقت ندارم
و این دلیل بر آنست که ناله او از بهر دوست بود نه از بهر خویش
با آنکه در [illegible] سیر دیگر است و آن آنست که از دوست
بغیر دوست نالیدن ناصبوری است اما از دوست هم بدوست
نالیدن صبوری است لیکن بغیر دوست میان او و دوست می
بیند و لیکن هم بر دوست ناله خود دوست نمی بیند و حق تعالی از
ایوب علیه السلام خبر داد که از صبا بنالید لیکن خبر داد که بجا نالید
و گفت و نادی ربه انی مسنی الضر
بی اعا
ثنت حق بنده را مقام صابری نیست و صابر بر دو گونه است یکی
صابری امر و نهی بترک مخالفت و دیگر صابر که بر ادب او بترک ناله
و معنی این

و معنی این سخن آنست که حق عز و جل بلا بر بنده بنهاد تا ادب کردن
است یا ادب آموزانیدن اگر ادب کردن است جفا بیشی رفته
است تا بسبب ادب کشته است از ادب بنباید نالیدن
از جفای خویشتن باید نالیدن و اگر ادب آموزانیدن را صفت است
کردن است تا با بلا خو کند تا قرب را بشاید چه کشیده قرب است
از آن رو از وی نالیدن محال باشد

صبر بر بلا پاک

کننده است چنانکه آب روی پاک کند و پاک کردن بر دو گونه است
یکی عام را است و یکی خاص را عام را بر بلا طهارت دهد از گناه
پاک کردانند چنانکه از گناه پاک شوند از وی نالیدن محال است و باز
خاص را بر بلا طهارت دهد تا باطن ایشان را از غیر حق پاک کند و در
کسیر بلا صبوری کردن لب کردن محبت است که بلا از حق رسید به مقابله جفای
بندگان است چنانکه جای در جفای بنده دلیل دوستی حق است بنده را و
کشیدن بلای حق از بنده دوستی بنده است حق را
ست یعنی صبر ثبات باعث دین است در مقابله باعث شهوات و دین
نوع از جنس از این دو باعث و هرگاه در جنگ و کین [illegible] هر که
یکی غالب آید قوت [illegible] دیگر را ضعیف تر کند [illegible] از وی
بار سکر چون گسیل [illegible] شهوات مبارزت غالب باشد تا فرح

تا نگاه نمی‌تواند داشت و اگر از وی می‌تواند چشم از نظر و دل از
اندیشه نگاه داشتن نمی‌تواند و صبر نمی‌تواند کردن تکبیر لکن بود اول
باعث پس شهوترا که دانی و پس چیز نیست بجز آنکه داند که در
شهوت از غذا و طعام خوش شکم خیزد و لیکن صد بار
گیرد روزه دارد شبان نگاه خشک خورد و گوشت
و طعام خوش نخورد و چشم نگاه دارد و از راه گذر
زنان و امردان بر خیزد سیوم آنکه تلبیس کند و نگاه
که بداند چو گمشده گیرد بدان از شهوت حرام
مثال نفس چون ستور است سرکش وی را باید زدن
بداند دهیم که اول علف از وی کم کنیم تا رام شود و چون
دیگر علف از پیش وی بر داریم تا به بندد تا آنقدر که صبر
بدهیم تا حاصل کند فایده شهوت یک ساعت خواهد بود
و فایده صبر از وی پادشاهی ابدی خواهد بود و دیگر آنکه
وی را عادت کند که لذات شهوات اندک اندک تا
دیگر کم شود — در فصل ... صوفیه ...
در پیش گاه ... برای آن اختیار کردند ... حیوانی ... خود
و فربه شود و طاغی گردد ... آدم زاد قوله تعالی کلا ان

الانسان

الانسان لیطغی ان رآه استغنی ... شهوات را از وجه ...
خیزد پس ... اگر ... طاعت و خدمت ... شود
و فضولی دیگر باید ... — و عن عبد الرحمن بن
عوف رضی الله عنه یقول خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم من الدنیا ولم یشبع
هو واهل بیته من خبز الشعیر — عن عبد الله بن ... رضی الله
عنهما گوید که حضرت رسول علیه السلام گفت که لیس کل شیء ابغض الی
الله تعالی من بطن ملئ من حلال پس تفکر کن که در حلال این باشد اگر
حرام بود چگونه باشد ابو عثمان گفت نزدیک ابو حفص بودم و ...
او ... نهاده بود ... برداشتم و در دهن نهادم و دست از
کار و حلق من بگرفت و مرا گفت یا خاین گفتم ای پیران کرده ...
تو ... دانسته ام ... دانسته ام تو ...
... را بر داشتم مرا گفت یا
یا جاهل ... — حکایت
...
...
... مثقال ذره خیرا یره و من یعمل مثقال
ذره شرا یره و حکایت است که روزی عیسی علیه السلام ...

بکذشت مرده را دید که عذاب میکردند بسبب عذاب کردن او
بپرسید و عاکبر و حد اتعالی آن مرده را بیامرزید و گفت یا روح الله
روزی طعام خوردم و چیزی در دندان من مانده بود خلالی که از کشت همسایه بشکستم
بهر خلالی می حرمت او که قیمتم و دندان خود را بدان پاک کردم هشت
سالست تا مرده ام هنوز در عذاب آنم و آنکه ابو حفص حلق او بر گرفت
نه از بخل که رفت همه دنیا را نزد ابو حفص قدری نبود و سوزنی که او را
ی لیکن با همه شفقت و تا دست حرمت تا کسی سر خویش را گوی
و ادب بجا سوزده و در خوردنی بار چنین کردی تا در بزرگ گستاخی
نکند و آن عذر نا کم ابو عثمان و دیگر ظاهر بود که چون از دل کسی اگاه با
نشد و احوال او ندانسته باشی ابو حفص نبار او انکار کرد و او را جاهل خواند
از بهر آنکه اعتماد بر دل کسی نبودم و احوال دلها کسی ندانند جز خدای تعالی
و باشد که بوقتی چنان باشد که همه دنیا را خادم کند و باشد که همچنان او وقتی
چنان شود که بنده گرا راضی نشود از بهر آنکه دل گردنده است و از بهر این معنی
قلب خواندند پس کسی که بر حالی بهر چیزی اعتماد کند نشیند عظیم بود از
تشنیف دل آمد     سبب زهد اول مقام سبب است بنده
حرام نشود خدای تعالی عاصی است و عاصی را نه مقام زهد باشد و نه مقام ولایت
حارث محاسبی رحمة الله علیه از اهل جماعت بود و پدرش قدری بود چون پدرش
بمردی

بمرد آن هزار دینار زر بود از وی مانده بود حارث آن میراث را
نخواست و گفت او قدری بود و قدری زندیق باشد و من سنی و
حد و مسلمانم و پیغمبر علیه السلام گفته اند لا یتوارث اهل الملتین
شتی سلطان را بگفت تا آن مال را بر دارند او را گفتند اگر
نمی بایست چرا به یاران خویش ندادی جواب داد که چیزی که خود نخواهم
بیاران چگونه دهم و شفقت او بر یاران چنین بود
که فرشته ای است در بیت المقدس که هر شب منادی
کند که هر که حرام خورد خدای تعالی نماز وی فریضه نپذیرد و نه سنت
رسول علیه السلام گفت هر گوشتی که از حرام رسته باشد آتش بوی
اولیتر     ابوبکر رضی الله عنه از دست غلام شربتی
خورد آن گاه دانست که نه از وجه حلال است انگشت بحلق فرو برد
تا قی کرد گفت الهی بیم آن بود که از بیخ سینه من رگی جدا شود
بار خدایا بتو پناه میدهم از آن قدر که در رگها بماند بیرون نیاید عبد الله
بن عمر رضی الله عنهما میگوید اگر چندانی نماز کنی تا پشت تو کوژ
شود و چندان روزه داری که چون موی باریک شوی سود ندارد
از تو نپذیرد مگر که پرهیز کنی از حرام و در وعید حرام سخن بسیار است
که شرح آن بدست نیاید اندکی در قلم آوردیم چون سخن اندر خورد

حلال بود ما نزاکم بر سبب نیز خوردن از حلال در مرآت الطالبین
است در بسیار خوردن شش خصلت است مذموم اول ترس
خدا تعالی از دل او ببرد و ازانکه پندارد که همه خلق سیر اند مردم
و طاعت خدا تعالی گران و کاهل شود و نفس در فرمان
نبود نه بر وسیوم رحمت خدای تعالی از دل در گریزد چهارم
سخن حکمت نشنود هیچ وقتی و ذوق نیابد پنجم سخن حکمت گوید
و خلق را موعظت کند در دل نشنوند و دل بزیر نشود ششم از اکل بسیری
بیمار نخیزد    مشایخ گفته اند در عالم تاریکی آنگاه
در آید شب باشد و در دل تاریکی آن گاه در آید که سیر بخورد
و از مقتدای طریقت پرسیدند که ما علامة الاولیاء قال اکلهم
اکل المریض و نومهم نوم الغرقی ابو العباس قصاب گفت
هرگز طعام نخوردم تا تاثیر غلبه صفرا در گرسنگی در خود ندیدم
و هرگز نخفتم تا خواب مرا مدهوش بار از پای نیاورد و هرگز
بطبیب محتاج نشدم همچنین طالب بحقیقت از هیچ مجاهده
در راه گرسنگی نباشد و هیچ کسر نفس بهیچ نمی بود چنان باشد
که گرسنگی و حق تعالی نفس را بیافرید از و پرسید که من کیستم گفت
تو بگو که من کیستم صد سال او را در سیوم دوزخ بداشت آنگاه

گفت

گفت من کیستم نفس گفت بگو که من کیستم صد سال دیگر در سیوم دوزخ
بداشت آنگاه گفت بگو که من کیم گفت تو بگو که من کیم بگیر در گرسنگی
بداشت بعد از آن پرسید که من کیم گفت تو خدای
من بنده تو سهل بن عبد الله گوید اگر یکشب لقمه کمتر خورم
دوست تر دارم که همه شب زنده دارم و طاوس العلما سفیان ثوری
رحمة الله علیه هرگز نان نخوردی الا خشک کردی و بکوفتی و در آب
کردی و بیاشامیدی گفتند چرا نان بر قاعده نمی خوری گفت حساب
برگرفته ام تا نان لقمه باشد و هر لقمه را یازده بار خاییدن و جمله
چهارصد و پنجاه بار باشد این همه روز را در اکل یکتاه نان
خرج نتوان کرد چون کوفته شود آب سازم به نفس جای تمام
ولیکن طاعت بازدوم    از خصال ذمیمه هیچ چیز
بد خواری نیست که مرد همیشه دل در معتکف مطبخ باشد و قدم
وی معتکف مستراح باشد یکی از حکما گوید کان یقال
حل فی البطنة فطنة وما خرج من بطنه    بیت ملابکه
معده خوض شده است و عروق که از وی جری شود ضعف اندام
حول جو [illegible] ست و منبع همه شهوتها معده است و از این
غالب تر من شهوتهاست برادری [illegible] شهوت اصل

همه شهوتها بایت چون شکم سیر شود شهوت نگاه جنبیدن
گیرد پس شهوت شکم و فرج قیام نتوان کرد الا بمال پس
مال پدید آید و مال بدست نتوان آورد الا بجاه پس شره
جاه پدید آید و مال و جاه نگاه نتوان داشت الا
بخصومت و بخلق پس بسبب این حقد و حسد و ریا و کبر و عجب
و خیانت و دروغ و عداوت و تعصب و کین و رنج
و مذلت مردمان و مشغولی در کارهای بیهوده پدید آید پس
معده را بمنزله دوی گذاشتن سر همه گناهان است و نگاهداشتن
معده و گرسنگی غالب کردن اصل همه طاعت هاست در
شرح تعرف است در اسم صوفی و دنیا گرفتن و بر سه وجه است
وجهی از حرام و وجهی مباح و وجهی فریضه مردان حرام بگیرند
از بیم عقاب و مباح نگیرند از بیم حساب و آنقدر بگیرند که گرفتن
فریضه است و آنقدر ستر عورت و تسکین جوع است که نه عقاب
باشد و نه عقاب و نه حساب زیرا که هر که بیش از این بود
بنده را برای خویش کرده و هرچه برای خود قدم نهد ملام
و معاتب گردد و اینقدر نه برای خود بلکه برای حق بود که اگر
عورت نپوشد از خدمت باز ماند و نماز با کشف عورت روا نباشد

و نفقات ضروری
عقاب و عقاب
و نه حساب است

و هرچه نبود برای خود
قدم نهد ملام و معاتب
گردد

چنانکه

چنانکه خدای تعالی میگوید یا بنی آدم خذوا زینتکم عند کل
مسجد و اگر چندان نخورد که گرسنگی بنشاند هلاک شود و این نیز از خدمت
فرو ماند و خدای تعالی می فرماید و لا تقتلوا انفسکم انه کان
بکم رحیما و نیز می فرماید و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة در
تحفه اخبار طعام خوردن بالای سیری حرام است و در محیط در کتاب حظ
و اباحت است و ینبغی للرجل ان لا یکثر الاکل فان کل ذلک مذموم
عند الله و عند الناس قوله تعالی کلوا واشربوا ولا تسرفوا فان لا
اسراف فی الاکل والشرب یتولد منها الامراض و قیل اذا
کان الرجل قلیل الاکل کان اصح جسما به و اجود حفظا و ازکی
افهما و اقل نوما و اخف نفسا والسرف فی الطعام انواع فمن ذلک
ان یاکل فوق الشبع فانه حرام و من متاخرین من المشایخ اذا
کان له غرض صحیح فی الاکل فوق الشبع صح لا باس به ذلک
فیاکل الاجل الضیف او یرید صوم الغد و در تحفه اخبار
که اگر زیاده از سیری بخورد یا عذر حلال داند کافر گردد نعوذ بالله
من ذالک و آنچه فرض و سنت که در خوردن طعام است در همین
کتاب تحفه اخبار شرح نوشته اند که اگر ما اینجا بیاریم بطول
می انجامد هر که را طلب دانستن است بکتابها رجوع نماید فقط

جهل شفا یابد والله تعالی اعلم

بیا مسلم بکام نفس تا کی / دل آزار این کلام کن تا کم شود وی

بیا فتر درستی تن هست از بطن نیمه / بهیمه نیست طالب بهیمه

ز حفظ کام لب نفس خطر نه / شده فربه دو نیمه یا ختن به

بقطع سیر غنیم اشتها نیم / بکر دانی تو بینی صورت بیم

در دل بر شیاطین را حشم شد / شکم از صد خالی گشت کم شد

سبکروحی که از سستی جو گفت / با دیک نقطه زاید گشت خو

دفور اکل باران هوائی / هوا تخم جمیع ماسوای است

ز کم خواری بود نجسته کی ها / کت در جمیع بسته که ها

ز بطن سیر بگذاری منشد ره / نماند چه گذشتن باقی جز سیر

ز سیر خوردن نه بکشاید ترا کار / بنزد حق بود بر خار بر خار

تراگفتم که کم خوار از حلال است / حرام از ذره باشد وبال است

ترا دانی ز حرمت زهر دانی / نه در کاه سیاست قهر دانی

که اکل شرب منهی خون است / بمعنی بلکه از زقوم جحیم است

قباحت های حرمت را چه گویم / بخود کوی نمی از وی نمی باید

حرام اکل است فرداد تو غم / ما این بدتر چه بدتر کرفتن [illegible]

فرار از شبهه باشد کار مردان / بود کردان ازین رخساره کردان

جدا اگر

جدا اگر لقمه شد پیدا / مکوی هرچه باید هست باید

نیوشد بوده باشد از محرم / رها یه حبه از حبه کم

اگر یک حرف در نهی است / برابر چونکه از جنس خبر چیز

شود از ذره حرمت دل دگرگون / بود جاهی عجیب از قطره خون

حکایت

عزیزی را امیری داد تا کی / شبی تمام کرد و گفت از زر دنیا

عجب ناکسیت اما شبهه ناک است / مده بر دولت خبر خیر که با

مکن با نفس نا فرمان ای / ماند که خیر می باید قناعت

به جای صبر هش بر خود مکابر / بود جا بر بر ابل بهشت

لعاب [illegible] ثواب است / خدا خود گفت اجر شان بحساب

[illegible] قدرت را فزود / بحال [illegible] که [illegible]

غم و درد و محن با مرد حق بین / [illegible]

اگر فقر است با رنج است با جبر / اگر دارد دیده دارد [illegible]

حکایت

یکی صد چوب خورد از یک ستمگار / نگفت او هیچ اما گفت حقا

بجا کم کو ازین ظلم مکابر / بگفت او حاکم ما هیبت حاضر

اگر باشد گریزان هم همین چوب / بپا بینش از قیامت دیده خو

وگر نبودش ما ملک یارست / باین بطاقتی ما را چه کارست

از اصحاب موصل شکرست وتمکین وفضیلت
ودرجات آن درکیمیای سعادت است بدانکه شکر مقام عزیزست
ودرجه بلند وهر کسی بحقیقت آن نرسید وبرای این گفت
خدای تعالی اعملوا آل داود شکرا وقلیل من عبادی
الشکور ودر خالصة الحقایق است الشکر علی ثلاثة اوجه شکر العامة
حمدهم علی المطعم والمشرب والملبس من الحلال وشکر الخاصة
ما ورد علی قلوبهم من تعظیم المنعم حتی لیقطع عن قلوبهم عظم کل
شیء دونه وفیه ایضا الشاکر من یشکر علی الرضا والحاد والشکور
من یشکر علی البلاء وفیه ایضا الشاکر من یشکر علی الموجود والشکور الذی
یشکر علی المفقود والموجود ودر جامع الکبیر است شکر بر نعمت عام
وشکر بر طاعت نگاهداشت از معصیت خاص است وشکر بر شاهد
وحصول درجه رضا اخص است ودر شرح تعرف است چون بنده شکر
بجا آرد خدای تعالی او را توفیق زیادت دهد تا شکر نیز ادا کند
هر طاعت که بیاید ونتوان آوردن مگر بتوفیق خدا چون طاعت
از خویش بیند واز توفیق نه بیند آن طاعت مقبول نیفتد
چون مقبول نباشد مشکور نباشد وتوفیق دیگر طاعت نیابد اما

چون منت

تعالی

چون منت خدا بیند ونه طاعت خویش آن منت را شکر آرد حق
توفیق زیادت کند وطاعت دیگر از وی در وجود آید این را نیز شکر آرد قوله
تعالی ولئن شکرتم لازیدنکم وزیادت آن باشد که اصل برجا باشد
ودیم از جنس آن طاعت دیگری پدید آید که زیادت از جنس مزید
علیه باید تا زیادت باشد چون تباه کرد ودیگری که پدید آید ابتدا باشد
نه زیادت همه رنج کتابیست که شکر بهفت اندام است شکر مال
سخاوت کردن شکر زبان اقرار کردن است بحمد ونعمت ظاهری
وباطنی وتوفیق طاعت وشکر تن بآوردن طاعت ودور بودن
از معصیت وشکر دل تصدیق وتوحید ومحبت است وشکر بر توبت
ومشاهده است وچون این همه یافت شکر دیگر برتر ازین مانده است
وآن آنست که این همه از حق تعالی بیند نه از خود تا یافته های او بقا
یابد ونایافته شکر حاصل آید ودر کیمیای سعادت است که ترا چشم آفرید برای
دو کار یکی آنکه راه حاجت خود را بدانی ودرین جهان ودیگر آنکه تا در عجایب
صنع خدای تعالی نظاره کنی بدان عظمت وکمال قدرت وی شناسی چون
بنامحرم نگری کفران نعمت چشم کردی وترا دست برای آن داد که
تا کار خویش بدان راست کنی وطعام خوری وخود را بشوری والحال
این جا چون تو بوی معصیت کنی کفران نعمت دست کردی که

بلکه بدست راست استنجا کردن و بدست چپ مصحف گرفتن کفران
نعمت دست کردن که از محبوب تعالی بیرون آوردن شد کی محبوب
وی عدل است و عدل آن بود که شریف را شریف و حقیر را حقیر
بود داری و دو دست داد با تو یکی قوی آفرید از دیگر کارها دو قسمت است
و بعضی حقیر و بعضی و بعضی شریف نیز باید که آنچه شریف است بدست
راست کنی و آنچه حقیر است بدست چپ کنی تا عدل بجا آورده باشی
و اگر نه بهیمه از حکمت و عدل از میان برداشته باشی و اگر آب
دهان سوی قبله اندازی نعمت جهات و نعمت قبله را کفران آورده باشی
که جهات همه برابر نبود و ترا کارهای حقیر است چون قضای حاجت
و آب دهان انداختن در و بقبله شاید کارهای شریف چون طهارت
کردن و سوی قبله باشی چون همه را برابر داری بهیمه وار زندگانی
کرده باشی و حق نعمت قبله باطل کرده باشی و تو مثل از درخت
شاخ شکنی بی حاجتی با شکوفه نیفکنی نعمت دست را و نعمت درخت
را باطل کردی که آن شاخ که بیافرید که برای کار که چون بکمال برسید
بدان رسید و چون راه بر در قطع کنی کفران نعمت بود مگر که بدان
حاجت باشد و از ملک دیگری بشکنی آن ظلم و کفران در جامع است جمع
هر چیزی را که شریعت بنوعی فرموده است خلاف آن کردی ناشکری

دکفران نعمت

و کفران است علم میباید که چه فرموده است و چه نا فرموده است در کیمیای
سعادت است که حقیقت نعمت کدام است بدانکه هر چه خدای تعالی
عز و جل آفریده است در حق آدمی چهار قسم است قسم اول آنست که هم در
جهان سودمند بود و هم در آنجهان چون علم و خلق نیکو که نعمت بحقیقت است
این است قسم سیوم در بنجهان با راحت است و در آنجهان با رنج و چون بسیاری
نعمت و تمتع با آن و آن نعمت است نزدیک ابلهان و بلاست نزدیک
عارفان مثل این که سینه که انگبین یابد و لیکن در وی زهر است نعمت
شمارد و اگر عاقل بود بلا داند از آن پرهیز کند و قسم چهارم آنکه درین
جهان رنج است و در آن جهان راحت چون ریاضت و مخالفت
و منی لذت شهوات دنیا و این نعمت نزدیک عارفان چون داروی
تلخ نزدیک بیمار عاقل و این بلاست نزدیک ابلهان همه درین کتاب
دنیا آمیخته بود که در وی هم شر بود و هم خیر آن بود که دنیا که زیادت است
از کفایت ضرر بیشتر بود در حق بیشتر مردمان کسی باشد که اندک
مال و بسیار زیان دارد و سبب آن بود که حرص زیادت بر وی غالب
شود اگر هیچ نداشتی هیچ نخواستی و کسی بود که کامل باشد بسیار وی را
زیان ندارد که وقت حاجت مومنی تواند بجا آوردن لیکن آنچه
نه دالبود که یک چیز در حق یک کس نعمت بود و در حق دیگران بلا باشد

ومردمان چنین گویند که هرچه خوش بود آنرا خیر دانند اما این کتاب
از بهر حال بردن نیست یا خوش است در حال یا سودمند است در مستقبل یا
نیکو است در نفس خویش یا خوش است در وقت و زیان کار است در مستقبل
یا خود زشت است در نفس خویش پس خیر تمام ترین آنست که هر سه دروی
شده است همچون علم و حکمت و شر و جهل زشت بود و لیکن بعضی
در بر خود ظاهر نیست بلکه در دون دل است که صورت دل را کور کند و این
ظاهر زشت نیز هست و خیر که نافع باشد ولیکن ناخوش آن بیرون کردن
مال است از دست در وقت حال ناخوش نماید ولیکن نافع بود در مستقبل چون
سر بریدن انگشت از بیم آنکه دست تباه شود و چیزی از دو وجهی زیان دارد چون
کسی که مال را در دریا انداخت چون کسی غرق خواهد شد بسلامت ماند و آنکه
جاهلان مردمان چنین گویند که هرچه خوش بود آن نعمت بود و خوش
لذت ها بر سه درجه است اول آنست که خسیس تر است و آن شهوت شکم و فرج است
بیشتر آن دانند که بدان مشغول باشند و هرچه کنند برای آن کنند و دلیل خسیس
ترین و آنست که همه بهایم ستور شرکت کنند در خوردن و گشتی کردن بلکه در حیوانات
بیش تر است از آدمیان بلکه مگس و مورچه و کژدم و کرم همه با آدم شرکت کنند
چون کسی همت بدین دهند بدرجهٔ حیوانات زمین زیاده کرده باشد
درجهٔ دویم لذات ریاست است بهتر آمدن از دیگران این قوت خشم است و این اگرچه

شریف است از لذت شکم و فرج ولیکن خسیس است و بعضی از حیوانات
در و شرکت کنند اگرچه همه را نیست چه شیر و پلنگ را ستیزه و مکر و غلبه کردن
بهتر آمدن است درجهٔ سیوم لذت علم و حکمت و معرفت حق تعالی
عجایب صنع وی این همه شریف است هیچ بهیمه را نیست بلکه این صفات
ملایک است و هر که لذت وی چیز دیگر نیست کامل است و هر که او را این
هیچ لذت نیست اصلا ناقص است بلکه بیمار و هالک است و بیشتر مردمان
ازین قوم باشند که همه لذات دیگر چیزها چون لذت ریاست و شهوت
محجوب باشند بدانکه نعمت حقیقی سعادت آخرت است که بقا بیت فنا را
نبود و شادی که باندوه آمیخته نبود و علمی و کشفی که از کدورت
ظلمت و جهل خالی بود و بی نیازی که فقر و غنا با او راه نبود و این
مشاهده است بذات حضرت الوهیت و لذتی است بر دوام که ملال
و زوال را بوی راه نبود و نعمت حقیقی این است و هرچه در دنیا نعمت شمرند
برای آن است که وسیلت راه این باشد و در نفس خود مطلوب و نعمت
تمام آن بود که از ورای او خواهند نه چیز دیگر را برای این گفت رسول
علیه السلام العیش عیش الآخرة [illegible] غایت شکر
حیرت است این از بهر آنست که شکر از خدا نعمتی است که بر نعمت
شکر واجب بود و این را نهایت نیست و این است معنی قول خدای تعالی

که میگوید قوله تعالی وان تعدوا نعمت الله لا تحصوها معنی این آیت
آنست که اگر بنده شکر یک نعمت کرد و در آن شکر را توفیق باید و بر آن
توفیق شکر دیگر باید و باز شکر آن دیگر را توفیق آن دیگر باید پس جاودان
در شکر یک نعمت بماند و دیگر با بر و حاصلی و چون شکر یک نعمت را نهایت
نباید کل را کی باید و چون نهایت نباید بتحیر فرو ماند آن حیرت او
شکر کرد و معنی دیگر آنست که چون منت خداوند دید شکر بسیار دید لیکن
آن شکر از خود نه بینند با آن معنی که مرا بنعمت او نیاز است و او را بشکر
من نیاز نیست و نیاز مند حق بی نیاز را دشوان کردن و داند که آنچه
من کرده ام بنزد او نیست از شرم تقصیر متحیر کرد و همدرین کشانی (?)
ابو الحسین نوری گوید تو مرا شکر فرمودی و دانم که تو از بهر آن فرمودی
که شکر مکافات شود و محدث و مکافات قدیم نباشد و منتهای مکافات
نا منتهای نباشد و عاجز فقیر ضعیف مکافات قادر غنی قوی نتواند
کردن شکر بآن فرموده ای که از خصلتهای اولیای تو که بآن بحود (?) بند
یکی شکر است اکنون شکر میآرم تا من از جمله ایشان باشم نه گذاردن
حق تو که خلق اولین و آخرین اگر گرد آیند شکر یک نعمت نتوان گذاردن
در کیمیای سعادت است که بر بلا نیز شکر باید جز کفر و معصیت هیچ
بحقیقت بلا نیست باشد که در آن بلا خیر بود که تو ندانی ای خواجه

منت قوت
خلاصه

بوزنی

جز تو از تو بهتر داند بلکه هر بلا را از دو پنج گونه شکر واجب است یکی آنکه
معصیت نبود در تن و در کار دنیا و در کار دین نبود و سهیل تستری
گفت دزد در خانه شد آنچه در خانه کالا می بود ببرد بخوبی گفتم شیطان
در دل تو شدی و ایمان تو بردی چه کردی دوم آنکه هیچ بیماری و بلا
نیست که بدتر از آن نبوده باشد و شکر باید کرد تا بدتر از آن بلا بود
نرسیده هر که مستحق هزار چوب بود که زنندش چوب از صد چوب
بیش نزنند او را جای شکر بود یکی از مشایخ را طشت خاکستر بر سر ریختند
از بالای شیخ شکر کرد و پرسیدند که بچه شکر کردی گفت مستحق آتش بودم
بخاکستر صلح کردند نعمت تمام بود سیوم آنکه عقوبت دنیا سهل
است اگر با آخرت افتادی عظیم تر بودی حق تعالی گفت ولعذاب
الآخرة اشد شکر باید کرد که در دنیا بود نه در آخرت و بدین سبب امید است
که بسیار عقوبت آخرت از وی بیفتد پیغمبر علیه السلام گفت بلاها کفارت
گناهان بود و بس طبیب که ترا گوید که دارو تلخ بخور و فصد بکن اگر چه
با رنج بود جای شکر بود که بدین رنج از بیماری رنجی برستی چهارم آنکه این
معصیت بر تو نوشته اند در لوح محفوظ و در راه بود چون از راه
برخواست بایست کرد جای شکر بود ابو سعید رحمة الله علیه از خر بیفتاد
و گفت الحمد لله گفتند این چه حمد است گفت از خر افتادی

خر

پس بشنت کوچه شدن یعنی واجب بود که ایمن شود که در قضا حکم کرده
بود پنجم مصیبت ثواب آخرت است از دو وجه یکی انکه ثواب بزرگ
حاصل اید چنانکه در اخبار امده است دیگر همه سبب گناهان گفت
گرفتن است یا دنیا دهد که در دنیا بلاها مبتلا کرده دهد از دنیا
نفور شود و دنیا زندان در گردد و مرگ خلاصی بود اگر کوده
عاقل بود چون بدرد در اداب کنند که شکر کنند که فواید آن
بسیار است در ضرر است که خدای تعالی بر بلا و دوستان خود در التعهد
کنند چنانکه تو بیمار را به طعام و شراب و معجون تعهد میکنی بیمار
از ان حضرت علیه السلام را گفت مال من مردند گفت خیر نیست در بیکه
مال در خرج نکرده و تن در بیمار نشود که خدای تعالی چون بنده را دوست
داشته بلا بر وی بریزد و مفلس گرداند و گفت درجات بسیار است در
بهشت که بنده بجهد نتواند رسید مگر که خدای تعالی او را ببلای بیدان
درجه رساند رسول علیه السلام گفت اهل عافیت در قیامت خواهند که
بار در دنیا گوشت بناخن بریدندی از بس که درجات عظیم
که اهل بلا را بینند یکی از انبیا علیهم السلام گفت بارخدایا
نعمت بر کافران میریزی و بلا بر مومنان چه سبب است گفت
بندگان از ان منند و بلا و نعمت از ان منست چون مومن
گناه بکند

گناه باشد و خواهم تا او را پاک و بی گناه بینند گناهان را در ابتلا اینجهان
کفارت کنم و کافران را نیکویها بود خواهم مکافات آن نعمت در دنیا
باز دهم ابن عباس رضی الله عنهما را خبر کردند که دختر تو مرد گفت
انا لله و انا الیه راجعون و عورتی بپوشید و مونتی کفایت کرد
و ثواب نقد گردانید پس برخواست دو رکعت نماز گذارد گفت حق
تعالی فرموده است یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَوٰةِ
در باب تسلیم و رضا اَوَّلُ شَیْءٍ کَتَبَ اللّٰهُ
فی لوح المحفوظ انی انا الله لا اله الا انا محمد رسول الله من استسلم
لقضای والصبر علی بلای و شکر لنعمای کتبته صدیقا و بعثته
مع الصدیقین ومن لم یستسلم لقضای ولم یصبر علی بلای ولم
یشکر لنعمای فلیتخذ الها غیری در شرح تعرف است ابو سعید الخزاز
میگوید در حقیقت بنده کی بر گذاردن حق خدای تعالی را قدرت
اگر ندارد پس او را دو چیز باید تا شکر حاصل اید و آن آنست که اقرار
آوردن بوجوب شکر و معترف بودن بتقصیر از گذاردن حق شکر
تا خدای تعالی آن تقصیر او را بتوفیر بردارد چنانکه در خبر
امده است که داود علیه السلام را امر امد که شکر من بگزار سه روز
مهلت خواست بعد از سه روز جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت

چه کردی داود علیه السلام گفت شکر بجا نتوانستم آوردن از بهر
هر شکری که بیاوردم توفیق تو می بایست باز شکر تو بر من واجب آمد از
تو عاجز آمدم امر آمد که یا داود الآن قد شکرتنی در جامع الخیر
حلم و صبر و شکر دولت کردن یکدیگرند چون کسی حلم و صبر یابد البته
شکر خواهد یافت سبکی و غضب ضد حلم است و صبر است که تحمل بلا
ندارد دور از کی شکر آرد و اگر زبان گوید از حقیقت شکر غافل باشد و معلوم
شده است که آن کسیکه ببلا صبر نتواند کردن و ایذای مردم را تحمل و تمکین
ندارد و خوف آن نیست که ناگفتنیها گوید که زیان آن عظیم بود و جهالت
مرد غالب آید پس باید که بتواضع و حلم و صبر علاج غضب باید کرد
تا بمقام شکر واصل گردد در رساله حقایق است رسول علیه السلام
گفت ان الغضب من الشیطان در زمرات الطالبین است ان الله تعالی
امر بمکارم الاخلاق و قوله تعالی وانک لعلی خلق عظیم و قال علیه
السلام صل من قطعک واعط من حرمک واعف عمن ظلمک قال
الله تعالی والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله
یحب المحسنین از جمله شیخ یکی کسی داشت خوش رفتار و غلامی
داشت که خدمت آن اسب میکرد شیخ روزی آن اسب را دید پای
ایستاده گفت ای غلام بیا این اسب را که بریده است گفت من گفتم

چرا بر برید

چرا بریده گفت خواستم که ترا غمناک کنم گفت پسر باحلم باشد
را بتو بخشیدم و ترا آزاد کردم و پیغمبر علیه السلام علی رضی الله عنه
را گفت یا علی حلیم را سه علامت است بدان بپیوندد که از وی ببرد
و بدان دهد که بوی رسنده و چون کسی بر وی ظلم کند و برا دشنام دهد
از بیخ جا بود که شعبی را رضی الله عنه شخصی دشنام بسیار داد شعبی گفت
ان کنت صادقا تغفر الله لی وان کنت کاذبا غفر الله لک ابراهیم
خلیل علیه السلام را وقتی مهمانی رسید بیگانه و گونه طعام پیش وی نهاد
و مهمان از آن نخورد چون برخواست سیلی بر روی مبارک ابراهیم زد
ابراهیم علیه السلام گفت مقصود نافی حق الضیف حق تعالی وی را جلوه
کرد و گفت ان ابراهیم لاواه حلیم پس عاقل باید که چون بر وی
کسی ظلم کند وی را نفرین نکند بلکه دعا کند بسبب آنکه ظلم وی ثواب
آمد پس چون ترا از وی نصیب ثواب آمد نباید که نصیب وی از تو عذاب
بود ابراهیم ادهم رحمة الله علیه مصحفی داشت مصحح پیوسته قرآن ازو
نیکو خواندی دزدی در خانه رفت و آن مصحف را ببرد شیخ دلتنگ شد
بعد از مدتی شیخ از بازار میآمد آن دزد را دید که مصحف را میفروخت
و کسی نمی خرید تعریف میخواست ابراهیم گفت من ضمان وی
میکنم بخرید که کیمیای سعادت است حضرت ایزد و یسی دل عطا را
[illegible]

رسول صلی الله علیه وسلم ثنا گفت بخلق نیکو قوله تعالی وانک
لعلی خلق عظیم و رسول علیه السلام گفت مرا فرستاده اند تا محاسن اخلاق
تمام کنم و گفت عظیم چیزی که در ترازو نهند خلق نیکوست شخصی پیش
رسول علیه السلام در آمد و گفت دین چیست گفت نیکو خلق است از راست
در آمد و از چپ در آمد همچنین می پرسید وی را همچنین میگفت دو بار سه بار
که فاضلترین اعمال چیست گفت خلق نیکو و رسول علیه السلام گفت
هر که را خدای تعالی خوی نیکو ارزانی داشت وی را خورش آتش نکند
و رسول علیه السلام را گفتند فلانی بروز روزه میدارد و بشب
نماز میکند ولیکن همسایگان از وی برنجانند گفت جای او دوزخ است
و گفت خوی بد چنان تباه کند طاعت را که آفتاب یخ را فضیل عیاض
میگوید صحبت فاسق نیکو خوی را دوست تر دارم از آنکه قرا بدخوی
کتانی رضی الله عنه گوید صوفی خوی نیکوست یعنی هر که از تو نیکوخوی
تر از تو صوفی تر یحیی ابن معاذ میگوید بدخوی معصیت است که با وی
هیچ طاعت سود ندارد و مقصود درین کتاب است بدانکه هر که خواهد
که خلق بد از خویش دور کند هر چه آن خلق بد وی را فرماید خلاف
آن میکند شهوت را چیزی مخالفت کنند و هر چیزی را ضد وی است
بشکنند چنانکه علاج علت که از گرمی خیزد سردی خوردن است

دیماده معد

وهر علتی

---

علاج خوی بد

وهر علتی که از خشم خیزد علاج وی بردباری کردن است و هر چه از کبر
خیزد علاج وی تواضع است و هر چه از بخل خیزد علاج وی مال بدادن است
و همه همچنین است پس هر که او کارهای نیکو عادت کند اخلاق نیکو در
وی پدید آید و سبب آنکه شریعت بکار نیکو فرموده است این است که
مقصود ازین گردیدن دل است از صورت زشت بصورت نیکو و هر چه
آدمی بتکلف عادت کند طبع گردد چنانکه کودک از دبیرستان و از تعلیم گریزان
بود چون وی را بالزام تعلیم دارند وی را طبع شود چون بزرگ شود همه لذت
وی علم شود و مقصود درین کتاب است بیماری تن در خطر هلاکی این جهان نیست
بیماری دل در خطر هلاکی آن جهان است چنانکه بیمار را امید سلامت
نبود الا که برخلاف نفس و طبع خویش داروی تلخ بخورد و بفرمان طبیب
حاذق و بیماری دل را هیچ حیلت نبود الا آنکه مخالفت نفس و هوا
بقول صاحب شریعت که طبیب دلهای خلق است و مقصود ازین کتاب
بدانکه بیماری که از سردی بود نشاید که چندان گرمی خورد که آن گرمی هم نیز علتی گردد
بلکه اندازه آن وی معیار است که نگاه میباید داشت و بباید دانست که مزاج معتدل
دلو نه بگرمی میل کند نه بسردی میل کند چون از حد اعتدال برسد علاج باز گیرد جهد در آن
کند تا بدان اعتدال نگاه دارد و همچنین اخلاق دو طرف دارد که مقصود اعتدال
است مثلا بخل راه فرمایند تا مال میدهد تا آنگاه که بر دادن آسان شود لیکن نه

چنانکه بحد اسراف بود که آن نیز مذموم است اما ترازوی آن شریعت است ترازوی
آن علاج علم طب است باید که چنان شود که هر چه فرماید آن کند چنانکه خدای تعالی
گفت فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما
شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت
ویسلموا تسلیما ایمان ایشان تمام شود آنگاه که ترا حاکم خویش کنند و در
دل ایشان هیچ گرانی و تنگی نبود همه پیش کتاب نیکوخویی آن بود که
شرمگین بود و کم رنج و صلاح جوی و راست گوی و راست کار و کم سخن و بسیار
طاعت و اندک لذت و اندک فضول در حق همگنان نیکوکردار و مشغول
و مشفق و با وقار و آهسته و صبور و قانع و شکور و بردبار و تنگدل و رفیق و کو
دست و کوته طمع و نه دشنام دهنده و نه لعنت کننده و نه غیبت گوی
و نه سخن چینی کند و نه بخیل و نه شتاب زده و نه کین گیر و نه حسود و بروی
گشوده بود و زبان خوش و دوستی و دشمنی و خشم و خشنودی او برای
خدای تعالی بود بدانکه بیشتر خوی نیکو در بردباری و حلم پدید آید و حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم را کافران بسیار رنجانیدند و دندان مبارک
او شکستند گفت بار خدایا برایشان راه نما که ایشان نمی دانند همه پیش
کتاب است ابوعثمان را رضی الله عنه یکی به دعوت خواند تا بیازماید
چون بدر خانه رسید در نگذاشت و گفت چیزی نمانده است برفت چون

علامت نیکو خوی

باره

پاره برفت باز خواند باز آمد چون بدر خانه رسید در نگذاشت و مهمان
نگفت و باز گشت تا چند بار همچنین او را می خواند می آمد چون میراند
میرفت و گفت اینکه از من دیدی خوی سگ است چون بخوانند بیاید
و چون برانند برود و این نفیس را چه قدر بود یکروز بر وی طشت خاکستر
بر وی فرو ریختند از بالای جامه پاک کرد و شکر کرد گفتند شکر کردی
گفت کسیکه سزاوار آتش است با وی بخاکستر صلح کنند جای شکر بود عبدالله
و روزی گویند اویس قرنی میرفت و کودکان سنگ در وی می انداختند
گفت سنگ خورد اندازید تا پای من شکسته نشود و نماز بر پای
نتوانم داشت و یکی احنف قیس را دشنام داد و با وی میرفت و
او خاموش می بود چون بنزدیک قبیله خویش رسید بایستاد و گفت
اگر با تو چیزی مانده است بگوی که قوم بشنوند ترا برنجانند یکی مالک دینار
را رضی الله عنه گفت ای مرائی گفت نام من اهل بصره گم کرده بودند
تو باز یافتی در مرآت الطالبین است عاقل باید که اگر روزی هزار فحش
بشنود تحمل کند و اقتدا به ستون خانه کند که هم را بشنید و بار کشید
و هم بیاواز قبیل از این گفته ایم که ترازوی همه کارها شرع
است باید که تمکین در آن کند که از وی ثواب باشد ولیکن در غیرت
شرع فرو گذاشت نکند چنانکه در جنگ کافران و در بدعت مبتدعان

غیرت بیازد واگر از دیّوث بیاید و در بدعت مبتدع تحمل کند
آثم باشند و نیز در حدیث هرگز فرد گذاشت نکند که خدای تعالی غیورست
غیور را دوست دارد در خالصة الحقایق است الغیرة من اخص
صفات الصدیقین واعمال المتقین همدرین کتابست قال النبی
علیه السلام انا غیورٌ والله تعالی اغیر منی ومن لم یغر قلبه فلیس
بمحبة ان علی ابن ابی طالب رضی الله عنه عن النبی علیه السلام
انه قال خلق الله القلم وآدم والفردوس بیده وقال لها و
عزتی وجلالی لا یجاورنی فیک بخیل ولا نمّام ولا دیّوث
در ترغیب الصلوة از حقایق تیلمی آورده است که دیوث
آورده است که مرد دیوث در بهشت در نیاید و ابن مکدر رحمة الله
علیه میگوید دیوث مردی باشد که مرا و زن باشد اگر زن او گوید از خانه
بیرون روم و جامه رنگین بوشم آن مرد راضی شود و یا دستوری دهد و اگر
گوید بسوی کوچه و دریچه بکشا ریکشاید و زن خود را پیش غلام گذارد
و اگر مرد با غیرت بود زن خود را پیش هیچکس نگذارد همدرین کتاب
و اگر زن بیرون آید پیش نامحرم بی اجازت شوی در لعنت خداوند
تعالی باشد تا آن زمانیکه بخانه خود در آید اگر بدستوری شوهر بر آید هر دو
در لعنت خدای تعالی باشند همدرین کتابست زنان را بزیارت گورستان



در بیمار پرسیدن و غذای بیگانه کان بمهمانی گذاشتن روا نبود اگر شوهر
بگذارد هر دو عاصی باشند درین باب سخن بسیارست اندکی گفته شد نظم

بتوفیق خداوند بخشایشگر ... شمارد و انه بر

بیا عارف چو مردان پاش — درین عالم بتمکین چون زمین باش
اگر چندیکه بر فرقت جبال است — تحمل کن که آن آثار کمال است
دلت با آهن چوب گرانی — بر اند خصم ما پویش مرانی
بر خیانت زنند اهل خیانت — نباشند تا زیانت راز یانت
اگر دستت ترا تا بند تا بند — طلب باشنده را عفو از خداوند
ترا گر قاهر از قهر چنزال — بدندان میکند نقع بدندان
اگر خصمت کند خونین سراپا — منه از انتقام از آینه سراپا
چو نخل انداخت فهم با جو تیغ — تو مانند عسل شو زیر دندان
اگر گوید ترا بس خیل مردم — منه مرهم او دست تظلم
بپیر بنیکت زند کس ای خجسته — بروئیش خنده کن مانند پسته
شو آشفته دل از ضرب دشتنش — بهایش می فزاید از شکستنش
اگر زهرت او را تو دهی قند — اگر او بر کند مردی تو پیوند
اگر ذمت کند با مدح او کوش — دگر عیب تو گفت بیا ازو پوش
اگر بر باز تو بر لبنان تو بر سیر — که عکس کین بود نیکا برادر
اگر چه آدم اگر جفا جو است — دیکین از ولیکن نیست اینرو

فی که

خلاف چنگ عاقل کنج دارد / حجاب قهر دفع رنج دارد

درین بگذشتن سیه روزه باز / ز نیکان نیست نیکی نیک اگر ابر

اگر مردم بود در آن جرافت / که فرق نیک و بد کی از کجا افت

بهر یاری که هم عهدی و هم راز / بر دیت زومدر عیش مدر باز

مکن تسلیم اگر بر سر نهد کام / بد شناختش مکنم او را بدشنام

حکایت

بزرگی کاملی را جاهلی خام / بالفاظ قبیح داد دشنام

گرفته ریش خود را آن خردمند / بنفس خویشتن میداد این پند

زبونیهای قوای ظلم پیشه / ترا آگاه میکردم همیشه

اگر از من نمیکردی تو باور / ازین مؤمن شنو انصاف آور

چنین باید بزرگی ای فلانی / وگرنه حیف کو نام فلانی

اگر بیسر و گشته بار بردار / سبک سیر دار را نبشد بردار

حکایت

معین ابن زیاد آنگه ز خیر / یکی فرزند خورد داشت نه غیر

کنیزک رو داشت تا که فوق آن خورد / ز پا افتاد آن فرزند او مرد

کنیزک را ز خشیت که پیدا رو دا / امیرش گفت وا یا کردم آزاد

بجرم عمد نا گرفت مولی / خطا کرد زنا بخشیدن اولی

ترا گفتم

ترا گفتم بتمکین باش ای پیر / دلی در باب غیرت شو چو شمشیر

چو زن از خانه بیرون گشت دور / اگر مردی تو بر سر ده بسیر ده

اگر اهلت بسوی کوچه گردی / ز ره وزن بنکر و روزن که مردی

اگر بر گرش بود زن سا زعرش / بود در گرش بیجان خویش در کش

جمال بیرده زن در خار است / ازو کمتر قطا بیرون شده جار است

اگر زن پا نهد در کوی طعن / صدا ز نعل گرداند با دگعن

حرم محفوظ بحفظ اهتمام است / دخول یک الف در وی حرام است

زن زشت است سیر ور گرانان / بود زجوی مکش دامان دامان

زن بد خوی با محبت نا شنیده / گزیده بوده هم جنبش گزیده

فصل بعضی اسباب موصله می بوده تو اضح است در کیمیای

بعادت ثبت در سیدا کردن شرایط در ابتدای می بوده معالکه هر کی

بحق رسیده است سبب آنکه راه نرفت از ان بود که طلب کی در هر

نکرد از ان بود که ندانست هر که بداند که دنیا منقبض و در وزی چند است

و آخرت صافی است و جاوید است اراده راه آخرت رفتن بدید

آید و بر وی دشوار نبود که چیز حقیر در عوض چیز نفیس بدهد کو امروز

کوزه سفالین بگذاشته تا فردا کوزه زرین بستاند پس دشوار

نبود و سبب راه نرفتن ضعف ایمان است و سبب ضعف ایمان

و این
تا برسیدن از راه بر آن است دلیل و راهبر دین علمای پرهیزکارند
برسنده چون راه کرد و دلیل نیست که راه خالی مانده است و اکثر از علما
نیز مانده اند و بسته دنیا بر ایشان غالب شده است چون ایشان
در طلب دنیا باشند خلق را از دنیا با آخرت چون خوانند و راه دنیا خود
ضد آخرت نیست که آخرت چون مغرب مشرقند و هر کدام زیکی نزدیکتر شود
از آن دیگر دورتر میشود و همدرین کتاب گفته شده است اول حجاب میان خود و
حق تعالی بر دارد تا از آن قوم باشد که حق تعالی میفرماید که و جعلنا
من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا حجاب چهار است مال و
جاه و تقلید و معصیت اما مال حجاب که دل مشغول میدارد و از راه
رفتن الا بدل فارغ اول مال از پیش برگیرد الا بمقدار حاجت
که دل بدان مشغول نباشد اگر کسی باشد که ویرا هیچ چیزی نباشد و تیمار روزی بکار
میدارد در راه وی زود تر انجامد اما حجاب جاه و حشمت بدان خیزد که
بگریزد و بجای دیگر شود که ویرا این شناسند چون نام باشد همه خلق
و لذت مشغول باشند و هرکرا از خلق لذت باید بحق نرسد اما حجاب تقلید
بر سبیل لذت سخن نشنید اما هیچ چیز دیگر را در دل وی جای نماند که لیس باید که
بمعنی لا اله الا الله ایمان آورده است و تحقیق آن در خود طلب کند آن بود
ویرا الیقین شود که هیچ کس معبود او و مطاع غیر از حق تعالی نیست و هر که غالب

بیان حجاب

هوا بر وی

هوا بر وی غالب بود چون این حال حقیقت شود باید که کشف نباشد از
بمجاهده جوید نه از بحث و جدل اما حجاب معصیت آن است که هر که در معصیت مصر
دل وی تاریک بود حق ویرا چگونه کشف شود خاصه قوت حرام که آن
اثر که قوت حرام کند در تاریکی دل هیچ چیز دیگر اثر نکند اصل آنست
که از لقمه حرام پرهیز کند و قوت جز حلال نخورد و هر که خواهد که اسرار
دین داند اول شریعت ویرا مکشوف شود پیش از آنکه ظاهر شرع بتمامی
معامله بجای آرد همچون کسیکه تفسیر قرآن نخواند پیش از آنکه تازی بداند
چون این حجاب بر گرفت مثال وی چون کسی بود که طهارت کرد و
شایسته نماز شد اکنون ویرا امام حاجت بود که بدو اقتدا کند و ویرا
پیری است که وی پیر رفتن راه در پیش گیرد باید راه پوشیده است و راه های
شیطان با راه حق آمیخته و راه حق یکی است و راه باطل بسیار چگونه
که بی دلیل راه برد و حقیقت پیر را قبل ازین نوشته ایم که پیر چگونه
کسی باید و افعال و اقوال چگونه باشد و همه درین کتاب است پس چون کار خود
بر تفویض کرد اول کار وی آن بود که در حصار کند که آفت کرد وی
نگردد و آن حصن چهار دیوار بود که یکی در خلوت و یکی در جای خوش و
یکی گرسنگی و یکی بی خوابی که گرسنگی راه شیطان را بسته دارد
و خواب اندک دل را روشن کند و خاموشی حدیث پراکنده از دل

بازدارد و خلوت ظلمت خلق از وی بگرداند و راه چشم و گوش بسته دارد

سهیل تستری رحمة الله علیه گوید که ابدال که ابدال شدند بعزلت و بیخوابی

و خاموشی و گرسنگی شدند چون از راه مشغله برخواست اکنون راه رفتن در

گیرد اول انکه عقبه راه بریدن گیرد و عقبات راه صفات مذموم است

و آن بیخ آن کارهاست ازان بگریخته اند چون شره مال و جاه و تنعم

و تکبر و ریا و رعونت و غیر آن تا ماده آن منقطع از باطن و منقطع

شود و دل خالی شود و باشد که کسی ازین خالی نباشد و بیک چیز مشغول بود

نباشد چند کند و هم قطع آن کند بطریقی که شیخ صواب بیند و بولایتی

تر چنانکه این احوال بگردد اکنون که زمین خالی کرد تخم پاشیدن گیرد

و این تخم ذکر حق تعالی است چون از غیر خالی شد پس در زاویه بنشیند

الله الله الله بر دوام بدل و زبان میگوید تا انکه زبان خاموش شود

دل بگفتن گیرد و انکه دل نیز از گفتن فرو ایستد و معنی کلمه بر دل

و غالب شود و انمعنی که در وی حروف نبود و تازی و پارسی نبود که گفتن

دل حدیث بود و حدیث خلاف دو پوست این تخم نه عین تخم

پس ازین باید که بر دل متمکن و مستولی بود و غالب گردد و چنانچه

تکلف نباید کرد و طریقه ذکر و درجات او در فصل معرفت

نوشته ایم و خاصیت گرسنگی در فصل صبر نوشته ایم همدرین کتاب

درمقام

درمقام پنجم مجاهدات مدانکه گروهی چون از نفس خویش کاهلی دیدند عقوبت

وی بدانکه کردند که بار بسیار بر وی نهاده اند بالزام ابن عمر رضی الله

عنه هرگاه که نماز جماعت از وی فوت شد یک شب تا روز بیدار داشتی

و از عمر رضی الله عنه یک نماز جماعت فوت شد ضیاعی صدقه داد

قیمتش دویست هزار درم بود و ابن عمر در نماز شام تاخیر کرد تا دو ستاره

پدید آمد دو بنده آزاد کرد و چون نفس تن در ندهد در عبادت علاج

آن بود که در صحبت مجتهدی باشد تا وی را مجتهد بیند راغب شود و یکی میگوید

هرگاه که کاهل شوم در اجتهاد محمد واسع نگرم تا یک هفته رغبت عبادت

با من بماند پس اگر چنین کس نباشد باید که احوال و حکایات مجتهدان

می خواند و ما بعضی ازان اشارت کنیم داود طائی رحمة الله علیه نان

خشک نخوردی تا در آب کردی و بیاشامیدی و گفتی تفاوت میان این

و میان نان خشک خوردن پنجاه آیت قرآن خوانم روزگار را ضایع

کنم دیگری گفت خشتی در سقف تو شکسته است گفت بیست سال است

تا درین خانه ام و نگریستن بی فایده کراهت داشته اند احمد بن

رزین از بامداد تا نماز دیگر بنشسته که از هیچ سو ننگریست گفتند

چرا چنین کنی گفت خدای تعالی چشم برای آن آفرید تا عجایب

صنع او نگرند و عظمت در بینند هر که نه بعبرت نظر کند خطایی بر وی

نوکیسند و ابو درداء رضی الله عنه میگوید زندگانی برای سه چیز دوست دارم
بس سجودهای شب های دراز و تشنگی بر روز دراز و نشستن با قومی سخن
ایشان همه حکمت بود و علقمه بوقیس را گفتند چرا این نفس خویش
را چنین در عذاب داری گفت از دوستی که وی را دارم که از وی امید دارم
که از دوزخش برهاند وی را گفتند این همه را بر تو نهاده اند گفت آنچه
توانم بکنم تا فردا حجت نباشد که چرا نکرده ام و جنید رحمة الله علیه میگوید
عجبتر از سری سقطی کسی ندیدم نود و هشت سال عمر داشت هیچکس وی را بر زمین پهلو
ندید مگر وقت مرگ و یکی میگوید شیخ موصلی را میدیدم که میگریست
و اشک بخون آمیخته گفتم این چیست گفت مدتی بر گناهان آب
میگریستم اکنون خون میگریم که نباید که این با اخلاص نبوده باشد و هیچ صوم
تعرف است یکی از مشایخ صوفیه میگوید که بیست سال است که نان و طعام
بر خاطر من نگذشته است که تا حاضر گشتم و این از آن بود که چون او را نفس
یا دنیا و طعام همی یاد نیامد اما چون پدید آمدی ذکر و نماز بر حق اعتراض طلب
بکشد و نه در حال وجه اعتراض دور شدی و چون میدانست که چون پدید آمد باید
هنوز با لیست نیست ازین معنی از طعام نیندیشد چون پدید آمدی دانستی که
صلاح وقت او اینست قبول کردی و حق تعالی درستی بیرون آورد انستی او را
ضایع نه نگذاشتی و بیست سال چنان بود که بر طهارت نماز خفتن بامداد گزارد

و اورا

و اورا حاجت بطهارت بسبب آن بود که لذت مناجات چنان غلبه کرده بود که
نه از خواب خبر داشتی نه از نفس و هم ازین معنی ابوحنیفه رضی الله عنه نیز
چهل سال هر شب ختم قرآن کرد و نماز بامداد را بر طهارت نماز خفتن
گذارد و امیرالمومنین بن عثمان رضی الله عنه نیز همین کرد و ربیع
دارمی رحمة الله علیه همین کرد و نیز میگوید بیست سال بر در اعتقاد
در چه خدا نگذشت از بیم آنکه نباید که مرا بر زبان دروغ زن گرداند
[illegible] دعوی کردم که مرا خبر حق [illegible] ترسیدم اگر در دل غیر
[illegible] ان دعوی دروغ زن [illegible] در حکایت عقد میگوید یعنی میگو
که بر خاطر اخیر خدا نگذشتی لیکن میگوید اعتقاد نگاهداشتی که غیر تو البته نکردم
از بهر آنکه بنده به خاطر مواخذ نیست با اعتقاد مواخذ است بر دل گذر
بمیرد و تا عجز بنده دگی پدید آید لیکن آن خاطر را التفات نکردی تحقیق دعوی
محبت را تا دروغ زن نگردد و لیکن گفت بیست سال گشت زبان من چیز
سخن نگفت یعنی آنچه در دل من نبود بر زبان نراندم تا ظاهرم با باطنم راست
نگشت تا بنفاق موصوف نکردم پس گفت بیست سال شد که دل من چیزی از
من سخن نشنید یعنی دلم چنان مشغول حق شد که از هیچکس خبر نداشتم اگرچه در
پیش من بودند ندیدم و اگر با من سخن گفتند نشنیدم تواند بود که معنی این
آن باشد که ظاهر و باطن من هر دو یکی گشت زبان دل گشت و دل زبان

هر چه گفتم شنیدم و هر چه شنیدم گفتم و در میان زبان و دل فرق نماند
و گویم آن شنید که دل خواست و چشم آن دید که دل خواست و پایم آنجا رفت
[که] دل خواست و لم ... گشت و جوارح اسیر دل گشت و بالله التوفیق

بیان معاتبت نفس

در کیمیای سعادت است بدانکه نفس را چنین آفریده که از خیر گریزان باشد
و در شر آویزان باشد و طبع وی کاهلی و شهوت راندن است و ترا فرموده‌اند
تا وی را از این صفت بگردانی و از بیراهی براه آوری که این معنی با وی بر فق
توان کرد و بعضی بعنف توانی کرد و بعضی بلطف و بعضی بگفتن و بعضی بکردار
و بعضی بگفتار چه در جبلت وی است و غفلت
و چون وی را از خواب غفلت بیدار کنی و آینه روشن بر دست وی داری
قبول کند و برای این گفت حق سبحانه و تعالی فذکر فَاِنَّ الذِّکْرٰی تَنْفَعُ
الْمُؤْمِنِیْنَ و نفس تو هم از جنس دیگران است و پند ... در وی اثر کند
پس خویشتن را اول پند ده و وی عتاب کنی بلکه هیچ وقت عتاب از تو
هیچ از وی باز نگیر و با وی بگوی یا نفس دعوی زیرکی کنی و اگر کسی ترا
احمق خواند خشم گیری و این لفظ احمق بر کسی است که بازی و خنده مشغول
باشد از تو احمق تر که باشد و آن لشکر مردگان باشند و در شهر منتظر تو
باشند و عهد کرده اند که تا ترا نبرند بر نخیزند و بهشت و دوزخ برای تو
آفریده باشند که امروز ترا ببرند و اگر نبرند چه که امروز نبرند کار دیگر

خواهد بود [و] البته خواهد شد و هر که با کسی میعاد نهد که امشب آیم یا روز دیگر آیم
و یا تر با بستان آیم یار من ... ناگاه گردد و وقتی که ایمن تر باشد و چه جفا [بود که]
نفس من و ز معاصی مشغول بوده اگر تو میپنداری که خدای تعالی نمی بیند کافر
[گردی] و اگر میدانی که میبیند پس چگونه دلیری و بی شرمی که از اطلاع حق باک نداری اگر غلام
تو در حق تو این تو این نافرمانی کند خشم تو با وی چون بود پس از خشم خدای
ایمن شده و اگر می پنداری که طاقت عذاب او داری انگشت در چراغ دار تا بیچاره
که و بیطاقتی خویش ببینی یا می پنداری که هر چه میکنی ترا بدان نخواهد گرفت
پس بقرآن کافری و خدا را و پیغمبران را دروغ زن میداری که خدای میگوید
مَنْ یَّعْمَلْ سُوْٓءًا یُّجْزَ بِهٖ هر که بد کند بد بیند و همانا گویی که ...
غفور رحیم است مرا عذاب نکند چرا اعتماد نکنی و در رنج و بیماری ... دیگر بسیکه اند
و چرا از برای شهوت نفس ... حیلتها میکنی ... و میگویی که خدا کریم است
کار من است کرده و اگر گوی همچنین است که تو میگوی لیکن طاقت رنج کشیدن ندارم و ...
اندک کشیدن ... کسی که رنج بسیار نتواند کشید فریضه تر باشد که خود را نگاه دارد و طاقت
اینقدر رنج کشیدن ندارد فردا چگونه طاقت دارد ... که دوزخ ... و ... و دیگر
صعب تر است و مدت آخرت از عمر دنیا ... و همانا گویی که توبه کنم و ... کار بهتر از ... کرد
فردا پیش گیرم ... تا توانگر کنم ناگاه مرگ در آید و حسرت در پیش تو بماند اگر می پنداری که
فردا تو به آسان خواهد بود از امروز آن جهل است هر چند تا خیر کنی بیشتر کنی دشوار تر بود

آنگاه چون مرگ نزدیک رسید چون بود که ستور را در میان عقبه خود دهی ندارد سود
دمبل تو چون کسی بود که بطلب علم شود کاهلی میکند و میگوید که با شهر خویش
خواهم شدن و جهد کنم این قدر نداند که علم آموختن را در کار رود از بیابد
همچنین نفس خیانت را در کار رود از در توبه و مجاهدت باید نهاد که تا پاک
شود و به رحمت معرفت و انس و محبت برسد و جمله عقبات بگذارد چون
عمر بگذشت و ضایع شد چون بیش از پیری و تندرستی پیش از بیماری و فراغت
پیش از مشغولی و زنده گانی پیش از مرگ غنیمت نگیری و تو که در تابستان همه کار
راست کنی و تاخیر نکنی و به فضل و به کرم حق تعالی اعتماد نکنی بس زمهریر
دوزخ کمتر از سرمای زمستان نیست و گرمای دوزخ کمتر از گرمای تابستان
نیست که اندر مهم دنیا تقصیر نکنی و در کار آخرت تاخیر نکنی و اگر بر فرمان
و آخرت ایمان نداری کافری این کفر در باطن داری و بر خویشتن پوشیده
میداری و این هلاک ابدی تو باشد و اگر ایمان داری و گویی از معصیت و
طاعت من چه سود و چه زیان با آنکه آتش دوزخ در دل تو هم از شهوت در
تو تولد کند چنانچه بیماری در تن تو از خوردن زهر و چیزهای زیان کار
سبب تولد شد این گستاخی جز آن نیست که با نعمت و لذت دنیا قرار
گرفته و بدل عاشق و فریفته در شده پس زود بیا تا کار خود بیاز که
وقت گذشت در جامع الجوامع چون طاعت بیا زنیمی و تواضع

بزن

است بیاز و در کیمیای سعادت است که حضرت پیغمبر علیه السلام گفت که نیست
که اندر سر وی دو لگام است بدست دو فرشته چون بنده تواضع کند از لگام
لگام بالاتر کشند و گویند بار خدایا وی را برتر از همگنان دار و برا
این گفته اند که تواضع دامی است شرف و بزرگی را بدان توان صید کردن
و گفت خوش آن کسی که تواضع کند نه از بیچارگی و نفقه کند مالی که جمع
کرده است نه معصیت صرف کند و رحم کند بر بیچارگان و مخالطت
دارد با عالمان و حکیمان و گفت او علیه السلام هر که خدای را تعالی را تواضع
کند خدای تعالی وی را برتر کند در رفعت و هر که تکبر کند خدای تعالی وی را
حقیر گرداند و هر که نفقه کند به توانگری خدای تعالی وی را بی نیاز دارد و هر که
بینوایی کند خدای تعالی وی را درویش دارد و هر که یاد خدای بسیار کند او را
دوست گیرد و یکی از درویشان از کارها از رسول علیه السلام سوال کرد
رسول علیه السلام طعام می خورد همه از در خویشتن فراهم گرفتند و رسول علیه السلام
وی را برابر خویش بنشاند و گفت بخور یکی از قریش وی را استهزا کرد و کراهت
درد بکر و تیست نه بدان درد مبتلا شد رسول علیه السلام گفت خدای تعالی
مرا مخیر گردانید میان آنکه رسول باشم مبلغ بنده یا ملکی باشم نبی
و توقف کردم به دوست خود جبرئیل علیه السلام نگریستم گفت تواضع
گفتم آن خواهم بنده و رسول و گفت رسول صلی الله علیه و سلم کرم در تقوا است

بیان تواضع

در شرف تواضع گفتم آن خواهم [illegible] و توانگری و یقین است

در شرح تعریف تواضع آنست که نرم باشد و فرمان بردار و مهربان
و بار کش باشد و تواضع را صفت این است که گردن بنهد کشیدن بلا
و این بر دو نوع باشد یا بار خلق یا بار حق بار خلق بآن معنی که جفا
بمکافات مشغول نگردد و هر چه که بوی رسد بردارد و تواضع در حق خدای
تعالی منقاد بودن است و حکم او را اعتراض نیاوردن و هر چه او کند
پسندکار بودن بنده گی کردن و بنده بودن بنده گی کردن آن باشد
کار آن کنی که خدای تعالی پسندد و بنده بودن آنست که هر چه خدای
کند پسندکار باشی در کیمیای سعادت است ابن سماک هارون الرشید را گفت
یا امیر المومنین تواضع تو بهتر از شرف تو گفت نیکو گفتی و گفت
یا امیر المومنین هر کرا خدای تعالی مال و جمال و حشمت داد در مال مواسا
کند و در جمال پارسایی کند و باد بیاشد نام در دیوان نیکی از جمله
صدیقان و خالصان نویسند هارون قلم و کاغذ خواست و بنوشت
حکایت سلیمان علیه السلام در مملکت خویش پادشاه بود و توانگران
را بپرسیدی و آنگاه بنزدیک درویشان نشستی و گفتی مسکین منم
و مسکینان حسن بصری رحمة الله علیه گفت تواضع آن باشد
که بیرون شوی هر کسی را بینی از خویش فاضل دانی حکایت یکی

بعضی

پیش شبلی آمد و گفت تو کیستی گفت من آن نقطه که زیر با زده باشند یعنی
از فروتر چیزی نباشد حکایت یکی از بزرگان حضرت علی را رضی الله
عنه بخواب دید گفت مرا پندی ده گفت نیکو بود تواضع توانگران با [illegible]
فضل خدای تعالی یحیی بن معاذ گوید چون اصیل بادب شود متواضع شود
سفیه چون بادب شود متکبر گردد عطای سلمی را رحمة الله علیه گفت
هرگاه که باد و رعد آمدی برخاستی چون آبستنی دست از شکم زدی
و گفت آنچه این از شومی من است بخلق میرسد و رسول علیه السلام گفت
اعوذ بک من نفخة الکبر العظیم یعنی دم ظالم بتوان باد کبر چون این باد
پیدا آید در روی دیگران را دون خویش داند و بچشم حقارت بایشان
در نگرد و باشد نیز از اهل خدمت خویش نشناسد و گوید که تو باید
که خدمت مرا کنی چنانکه خلق هر کس با مسلم ندانند که آستانه ایشان
را بوسه دهند و این غایت تکبر است حق تعالی هر کسی را به بنده گی در
وجود قبول میکند و اگر بدین درجه رسد تقدیم جوید در نشستن و برخاستن
و حرمت داشتن چشم دارد و بدان درجه رسد که اگر دیگران نصیحت کنند
نپذیرد و در مرد نادان نگرد که در بهایم نگرد و این همه ثمرهٔ آن باد
کبر است همه درین کتاب است بنده عاجز را هیچ از کار بد بیست در
نیست بزرگی از کی رسد تا خویشتن را کس از بزرگی داند چون خود ایشان

غلامی

را کسی بزرگ داند و صفت خدای تعالی منازعت کرده باشد میل و جوه
باشد که کلاه بر سر نهد و بر تخت نشیند نگاه کنم که چگونه مستحق مقت و عقوبت
بود خدای تعالی گفت عظمت و کبریای صفت خاص من است هر که با من در این
منازعت کند وی را که هلاک کنم پس تکبر هیچ بنده را نرسد همه رنج کسبست
بدان که قصه ابلیس تو گفته اند نه بر آن فایده است لیکن تا بدانی که آفت کبر
تا کجا کشید در کبر آورد و گفت انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من
طین و کبر وی بدان کشید که بر ونان حق سبحانه و تعالی گردن کشی کرد و
سجود نکرد و ملعون ابدی شد بدانکه هر که تکبر کند از آن کند که خویش را صفتی
داند که دیگری را نیست که آن صفت کمال بود و آن هفت سبب است اول
در کبر علم است که عالم چون خویشتن را بکمال علم آراسته بیند دیگران در حق
خویشتن چون بهایم بیند و این کبر بر وی غالب شود و از رسول علیه السلام

معنی علم حقیقی

گفت آفت العلم الخیلاء یعنی گفت علم بزرگ خویشتنی است علم حقیقی آن باشد که خطر
کار آخرت و سر اعلوم بود و باریکی پل صراط المستقیم بشناسد و خویشتن را
بکمال علم از اهل مقصر داند و از خطر آخرت خویشتن ترسان بود و از بهر آن
انکه علم بر وی حجت خواهد بود و تکبر نه بر دارد چونکه ابو دردا رضی الله عنه
گفت هر علمیکه ترس زیادت شود درد و معرفت زیاده شود اما این کسی که
علم می آموزند کبر ایشان زیاده می شود از آنکه علم حقیقی علم دین است نیاموزند

و آن علمی است

و آن علمی است بدان بشناسد و حق تعالی را بشناسد و از این علم درعا قرار آید
و شکستگی تکبر اما چون علم طب و حساب و علم جدل و خلاف که از این علم خبر
نیفزاید همه بین کتاب است که خدای تعالی رسول علیه السلام را بتواضع فرمود
و گفت واخفض جناحک لمن اتبعک من المومنین و بدین سبب بود که
صحابه رضوان الله علیهم اجمعین بر خویشتن هراسان بودند از کبر تا حذیفه
رضی الله عنه یکبار امامتی کرد پس گفت امام دیگر طلب کنید که در دل من
آمد که من اندکی از شما بهترم و هر که را ایشان از خیال کبر ترسیدند چنین
عالم در این روزگار عزیز باشد عالم نداند این صفت مذموم است از وی حذر

از بعضی علما حذر باید کردن

باید کرد که بتکبر خویش فخر کنند و گویند که فلان کس چه داند نه پندارم بخود
وزن نه نهم و در وی نگرم و امثال این و علاج این علت و مداوای وی عبادت
بوده است و همه را وی ترک باید کردن همه رنج کتابت سبب دوم در کبر
زهد است و عبادت که زاهد و عابد و صوفی و خالی نباشند از کبر تا دیگران
را بخدمت و زیارت خویش اولی بینند منت بر مردمان نهند از عبادت
خویش و باشد که پندارد که دیگران هلاک شده اند و آمرزیده وی است
و باشد که اگر کسی وی را برنجاند و او را آفتی رسد در کرامت خویش نهند و پندارد
که آن آفت دریغ از بهر وی است حضرت رسول علیه السلام گفت هر که
گوید که مردمان هلاک شدند وی هلاک شده است یعنی بچشم حقارت بمردمان

نکرده و تمام کن هی باشد که مرا در مسلمانان حقیر بیند همه رین کتاب بست و غالب بود که
هر که عابد را برنجاند پندارد که خدای تعالی بر وی رحمت کند نخواهد نکرده باشد که گویا
زده باشد که ببیند جزای این و چون آفتی بوی رسد گوید دیدی که او چه رسید و این
احمق نداند که بسیار کفار که انبیا را برنجانیدند خدای تعالی در دنیا انتقام نکرد
و بعضی را مسلمانی روزی کرد و این بتر از پیغمبران نیست و آن کسی که رنجانیده است
بتر از کفار نیست عابدان جاهل چنین باشند در بزرگان چنان باشند که هرچه بخلق
رسید از بلا خود پندارد که از شومی و تقصیرات ایشان بوده است و چون عمر رضی

در بیان شومی که گوید

الله عنه می پرسیدند که بر من نشان نفاق چه بینی پس مومن تقوی میکنند
و میترسد و عابد ابله عملی میکند و دل بکبر میدارد و تکبر میکنند و از
میکنند و ازان نترسید که بحقیقت هر که قطع کند که از دیگران بهتر است عبادات
خویش بدین جهل حبط کند هیچ معصیت از جهل عظیم تر نیست در ذخیره ملکوت
است باشند که از غایت جهل از وقایع گذشته مباهات کنند و گویند فلان
کس در حق من چنین و چنان کرد و بفلان گرفتار شد و آن از کرامت ما دانند
این همه بر مغرور از غایت جهل میان قضای الهی را کرامت خود می شمرد
جایز آنست که شیطان لعین بر سبیلت آن مدبر فسوس میکند در ها بس لهو
و نصارا را از حاصل افعال در ننگ میدارند در کیمیای سعادت است که
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم عالم ترین و متقی ترین خلق بود و هیچکس

تر دکت ده

تر دکت ده رود در تراز و نبود و در هیچ کس نگرستی مگر به چشم و گفت وده دنیا
خطاب آمد که واخفض جناحک لمن اتبعک من المومنین و گفت
فبما رحمة من الله لنت لهم ولو کنت فظا غلیظ القلب لا
انفضوا من حولک از رحمت خدای تعالی بر تو آن بود که با همه کس در روز
تر بود از تو نفور شدند سبب سیم آنکه کبر نسب باشد تا گروه علوی باشند
یا خواجه زاده باشند پندارند که مردمان همه غلام او بیند و او مولای ایشان
خشمی پدید آید گر ترا چه قدر باشد که با من چنین گوی مگر خود را نمی شناسی و این
و امثال این گویند این کبر است که تخم تواضع آن را شوان قطع کرد سبب چهارم
کبر جمال بود و سبب پنجم کبر بود بتوانگری باشد گوید کر مال و نعمت من چنین است
و تو گدا مفلسی خواهم چون تو غلام خرم و امثال این قصه دور دراز گرد در سوره
اصحاب کهف است انا اکثر منک مالا و اعز نفرا سبب ششم تکبر است بر قوت
بر اهل ضعف سبب هفتم تکبر است بر تبع و شاگرد و غلام و چاکر و مرید و در جمله
هرچه کسی را از نعمت شناسد بدان فخر آورد اگرچه نعمت نبود اکنون الاسباب
بدانستی علاج بباید شناخت علاج هر علتی باطل کردن سبب وی باشد علتی
که مقدار یک حبه از در راه سعادت بو بیند و علاج آن فرض عین بود و علاج
آن دو نوع است یکی بر جمله و یکی بر تفصیل اما جمله کی مرکب است از معجون علم
و عمل اما علم آنست که حق تعالی را بشناسد و بداند که کبریا و عظمت جز وی را

علتی که مقدار یکدانه در راه سعادت بو بند و علاج ان فرض عین است

نیز و خود را شناسد که از وی حقیرتر هیچ نیست و این سهل بود که هیچ و اصل
از باطن بکند و اگر کسی خواهد که تمامی این بداند گو آن یک آیت او را کفایت بود
چنانکه قتل الانسان ما اکفره من ای شیء خلقه من نطفة خلقه فقدره
ثم السبیل یسره ثم اماته فاقبره ثم اذا شاء انشره حق سبحانه و تعالی
وی را مدت خویش را تعریف کرد اول و آخر و میانه کار وی بگفت اما
اول که آن نیست بود و نه وی را نام بود و نه نشان در کتم عدم تا بود گفت
آفرینش چنانکه گفت هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا
مذکورا تعویل را از نیستی بهست کرد اصل وی را از خاک ذلیل و آب گندیده
پلید ساخت و پاره گوشت بود نه سمع و نه بصر و نه نطق و نه قوت و نه دست
پای و چشم و جمله اعضا پیدا کرد چنانکه می بینید و این همه هیچ چیز نه در حق
بود و نه در نطفه و نه در خون در چنین عجایب و بدایع آفرید تا جلال
و عظمت آفریدگار بدان شناسد نه بدان تکبر کند و نه از جهت آن آورده
است تا بدان تکبر کند چنانکه گفت و من آیاته ان خلقکم من تراب اول
کار در این است نگر کن که چه کار کبر است تا میانه کار و این است
که وی را درین عالم اندر دو دستی بداشت و این قوتها و اندامها بود داد
اگر کاروی در دست وی کردی در خود بی نیاز کردی و در غلط افتادی و بنداشتی
که کسی نیست تا تکبر کردی بس گرسنگی و تشنگی و بیماری و بینوا و گرما و درد و رنج



بر خود
وصد هزار گونه بلای مختلف بر سر وی معلق بیاویخت تا در هیچ ساعت
ایمن نبود که نباشد که بمیرد یا کور شود یا دیوانه یا بیمار یا افکار شود یا از گرسنگی
و تشنگی هلاک شود و هیچ چیز از آنکه در دست وی نکرد تا آنچه خواهد که بداند نمیداند
و آنچه خواهد که فراموش کند نتواند با این همه عجایب صنع کمال و جمال
که وی را پدید چنان عاجز کرد که از وی عاجزتر و درمانده تر هیچ چیز نباشد
اما آخر وی آنست که بمیرد و نه سمع ماند و نه بصر و نه قوت و نه جمال و نه
تن و نه اعضا بلکه مردار و گنده شود و همه نصیبی از وی گیرند و نجاستی بگیرم
شود و در کرم و حشرات زمین و آنگاه که به آخر خاکی شود خوار و ذلیل و اگر بدین
بماندی باری نیکو بودی که با چهارپایان برابر بودی و این دولت تنها
نیز نباید بلکه وی را حشر کنند و در قیامت در مقام هیبت بدارند و آسمان
شکافته شده و ستاره گان فرو ریخته و آفتاب و ماه سیاه شده و کوهها
چون پشم زده شده و زمین بدل گردانیده و موکلان دوزخ زبانه بر
میبرند و می اندازند و ملایکه صحیفه ها در دست یکی میدهند تا هر چه در عمر کرده
است از فضایح و رسوایی میبیند و تشویر می خورد و می گویند بیا و جواب ده تا چرا
چنین گفتی و چرا چنین کاری کردی و چرا چنین خوردی و چرا چنین نشستی و چرا
چنین خواستی و چرا چنین نگریستی و چرا چنین اندیشیدی بس اگر والعیاذ بالله
ازین عهده بیرون نتواند آمد آن قلم بر صحیفه وی بکشند و وی را بدوزخ

می‌برند و گوید کاشکی من خود خوکی و سگی بودمی که همه از من عذاب رسته اند و
ممکن است که حال وی از سگ و خوک بدتر بود چه فخر بود اگر همه ذره‌های آسمان
و زمین بوی با معصیت او یاری کنند و منشور فضایح وی در سر بازار او خوانند
هنوز مقصر باشند و هرگز دیری پادشاهی یکی را بجنایتی بگرفت و در زندان
کرد و در خطر آن بود که وی را بر دار کنند و انگاه یکی مردانند فخر و کبر کند و اگر
در زندان پادشاه عالم است جل جلاله جنایت بسیار دارد و عاقبت خود را
خود را چنین شناخت این معرفت سهل در باشد که کبر از باطن وی بکلیت
بکند تا هیچ خیر را از خود ناکس تر نه بیند بلکه خواهد که خاک بودی و مرغ بودی
و جمادی بودی و در این خطر نبودی اما علاج عملی آنست که راه متواضعان
گیرد در همه افعال چنانکه رسول علیه السلام نان بر زمین خوردی و تکیه نکردی
و گفتی من که بنده ام چنان خورم که بندگان خورند پس باید که هرچه
کبر بود و خلاف آن دیگر بر صورت و زبان و چشم و بر نشست و جامه و در
همه حرکات و سکنات پیدا آید همه را باید که از خود دور کند بتکلف
تا طبع گردد و آنچه اثر کبر بسیار است یکی آنکه خواهد که تنها نرود تا کسی بر وی نرود
و باید که از این حذر کنند حسن بصری رحمة الله علیه چون کسی با وی
رفتی نگذاشتی و گفتی دل با این مرد نپاید رسول علیه السلام با میان
قوم رفتی و گاه بودی که اصحاب را پیش کردی و کرامت داشتی

دیرابرا

با میان قوم رفتن سنت و از پس رفتن نیز سنت

و بر ابر بار خواستی و علی کرم الله وجهه میگوید هر که خواهد که دوزخی
را بیند گو در مردی نگر که نشسته و دیگران بر پای ایستاده و دیگر از
تکبر آنکه بزیارت کسی نشود و خواهد که دیگران بزیارت وی آیند و دیگر
از تکبر آنکه نخواهد که درویش نزدیک وی نشینند حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم دست بدرویشی داد و آن درویش بر داشتی همچنان
بود و هر که افگار و بیمار بودی که دیگران ازو حذر کردند با وی نان
خوردی و دیگر نشان کبر آنست که در خانهٔ خویش هیچ کار نکند رسول علیه السلام
همه کارها بکردی و هرچه از بازار بخریدی خود بدست آوردی و عمر عبد العزیز رحمة
الله علیه شبی مهمانی داشت چراغ کشته شد مهمان گفت روغن بیارم
گفت هرگز مهمان را خدمت نفرمایم که از مروت نیست گفت غلام را
بیدار کنم گفت نخستین خوابست که خفته است پس خود برخاست و روغن
بیاورد و در چراغ کرد مهمان گفت یا امیر المومنین خود بکردی گفت
آری چون رفتم عمر بودم و باز آمدم عمرم و دیگر از نشان تکبر آنست که حوائج
بر خیزد از بر رسول علیه السلام چیزی گرفته بود و بخانه میبرد و یکی خواست که
از وی بستاند گفت که صاحب کالا بدین اولیتر و نگذاشت تا آن خدمت
و کرد ابو هریره رضی الله عنه هیزم بر سر نهاده میبرد در بازار وی
گفت امیر خود را ره دهید و در آن وقت امیر شهر مدینه بود رضی الله عنه

در بازار شدی و کوزنت از جیب او بجسته و در دست راست دره
در روی هیچ تکبر نبود و دیگر نشان تکبر آنست که بردن نرود تا جامه
تحمل نبود عمر رضی الله عنه را در بازار دیدند چهار ده پاره پیراهن
دوخته بعضی از آن ادیم بود و حضرت علی کرم الله وجهه در عهد خلافت
خود از بازار دو پیراهن خرید بدو درم غلام را گفت ترا کدام باید
برگیر غلام یکی بگرفت و دیگر را خود بپوشید و گفت شکر آن خدای را که این
خلعت از وی است و آنقدر که آستین از سر دست فرود زیاد بود
از و ببرید و دوخته بگذاشت و رسول علیه السلام ستور را علف بدست
خود دادی و اشتر را ببستی و خانه برفتی و گوسفند بدوشیدی و نعل
کفش بردوختی و بر جامه پاره زدی با خادم خویش نان خوردی و چون
خادم مانده شدی از دست آس کردن یاری دادی و از بازار چیزی
خریدی و بر گوشه ازار بربستی و بخانه آوردی و بر درویش و توانگر
و خورد و بزرگ ابتدا بسلام کردی و دست بایشان دادی و میان بنده

بیان صفت آن بهتر در دین و دنیا علیه الصلوة والسلام

و آزاد و سیاه و سفید فرق نکردی و جامهٔ شب و روز هر دو یکی داشتی
و هر چه دیدی و خاک آلوده که وی را بدعوت خواندندی شدی و هر چه پیش
نهادندی اگر چه اندک بودی حقیر نداشتی و طعام شب و بامداد نگاه
نداشتی و طعام بامداد به شب نگذاشتی نیکو خو بودی کریم طبع و نیکو معاشرت

دکنده

و گشاده روی و گشاده لب بودی بخنده و اندوهگین بودی بی ترش
روی و متواضع بودی بی مذلت و با هیبت بودی بی درشتی و خشونت
و سخی بودی بی اسراف و رحیم بودی بر همگان و رقیق دل بودی و همیشه سر در
پیش افکنده داشتی و بهیچکس طمع نداشتی پس هر که سعادت ابدی
خواهد بوی اقتدا کند و ازینست که حق تعالی بر وی ثنا کرد و انک لعلی
خلق عظیم اما علاج تفصیل آنست که نگاه کند که تکبر بچه کند اگر بسبب
نسب بود باید که نسب خود بداند که حق تعالی بیان کرد و بدأ خلق
الانسان من طین ثم جعل نسله من سلالة من ماء مهین گفت اصل
تو از خاک است و فضل تو از نطفه پدر است میان تو و پدر نطفه و علقه و مضغه
بسیار رسوا ریاست چرا در آن ننگری و دیگر آنکه هر که بنسب نازد و فضل دیگری
باید که در درویشان نگر اگر از بول مردم کرم خیزد وی را فضل نبود و دیگر
هر که بجمال خود فخر کند در باطن خود نگرد تا فضایح ببیند و نگاه کند
که در شکم و در مثانه و در بینی و گوش وی چه رسوائیهاست و هر روز
خود از خود چند بار می شوید که طاقت آن ندارد که بچشم ببیند یا بوی او را
طاقت ندارد و حالمیت حمال آن نیست و انگاه نگاه کند که آفرینش وی در
جای خون حیض است و نطفه و نیز اینها در دو راه گذر بول بگذرد و ماوی بخود
افتد مرقده یکی را دید متبختر امید گفت این رفتن کسی که اندر شکم وی حیضست و

واگر آدمی روز خویش را نشوید چون مزبله ناپاک گردد و هیچ از آن
پلیدتر نیست در شکم وی است و جمال وی نیز اعضا و ارکان وی یک
بیمار تباه شود و اگر بلا و بیماری زشت‌تر گرداند کبر را نیز بزند و اگر تکبر
بقوت کند اندیشه کند که اگر پشه‌ای بر وی درد کند هیچ کس از
وی عاجزتر نیست اگر به بسیاری قوت بیازد گاو و خر و پیل
داشته و اسب از وی قوی‌تر بود و چه فخر بود بچیزی که گاو و خر در آن بر تو
سبقت دارند از وی فرازتر بود بقوت اما تکبر بتوانگری و بر چاکر و بر غلام
و ولایت و سلطنت کند این همه چیزی بود از ذات تو بیرون اگر مال
دارد و دزد ببرد و در ولایت جای او مشغول کنند و عامل فخر کردن جاهلی است
بسیار جهود و گبر بود که از وی مال بیش دارند و بسیار جاهل بود
که ناکس بود که مال و ولایت و غلام و چاکر از وی بیش دارد و در
جمله هرچه بتو نبود و از تو نبود آن همه عاریت باشد و ازین همه هیچ بود
نیست از جمله این اسباب آنچه بدان تکبر کند در جاهل علم و عبادت
است و علاج این دشوار است و علم نزد خدای تعالی عزیز است و عظیم
و علم از صفات خدای تبارک و تعالی است پس دشوار بود بر عالم که
بجمال خود التفات نکند و این بدین وجه آسان شود بداند که حجت
بر عالم عظیم‌تر است و خطر وی بیش‌تر است و خیانت عالم فاحش‌تر
واضعاف

و اخبار که در عالم غیر عامل آمده است تأمل کند همه درین کتاب است
عالم عاقل آن نیست که اگر کسی را بیند که از خود کلان‌تر گوید ابنسته
در معصیت افتاد و من دانسته معصیت می‌سازم هر از من بهتر و اگر
کسی را بیند که وی از وی عالم‌تر بود گوید در چیزی داند که من ندانم و وی از من
بهتر بود و اگر کسی را بیند از وی بهتر است گوید که او خدای تعالی بیش از
من طاعت داشته است و وی از من بهتر و اگر کودکی را بیند گوید که من معصیت
بیش کردم از وی بهتر همه درین کتاب است بزرگی در نجات آخرت
است و آن غیب است باید که هر کسی بخوف آن مشغول می‌باشد تکبر
نپردازد و چه دوم آنکه بداند که کبر خدای تعالی را رسید پس هر که با وی
منازعت کند خدای عز و جل وی را دشمن گیرد و از وی گفته است که ترا
نزد من قدر آن وقت بود که قدر خود نشناسی انبیا علیهم السلام متواضع
بودند و دانستند که خدای تعالی کبر را دشمن دارد اما عابد باید که بر عالم
اگر هم عابد نبود و تکبر نکند و گوید باشد شفیع و رسد و سیئات او محو کند
و رسول علیه السلام گفت فضل عالم بر عابد همچو فضل من است بر یکی
اصحاب و اگر جاهلی را بیند و حال و مستور باشد گوید باشد که وی از خود
عالم‌تر است و خویشتن مشهور نکرده باشد فی الجمله خود را از هیچ کس فاضل‌تر
نداند تکبر کردن از جهل بود و ازین سبب بوده است که انبیا صلوات الله
علیهم اجمعین

و علما و مشایخ رحمهم الله همیشه متواضع بوده‌اند و در شرح تعرف است تواضع را
صفت است کردن اند کشیدن بلا را و این بر دو نوع است یا بار خلق
باشد یا بار حق بار خلق بآن معنی شد که کند جفا را بمکافات مشغول نگردد
و هر رنج که بوی رسید رها دارد چون صلاح خلق دران باشد و این حکایت
که چون کافران پیغمبر علیه السلام را شکستند بخصومت مشغول نگشت
بدعا مشغول گشت و گفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون تا تواضع و شفقت
بحد رسید که امر آمد که درشتی کن و اغلظ علیهم و هر که متواضعتر در دو
جهان است شریفتر چنانکه حضرت پیغمبر علیه السلام گفت هیچ
بنده نیست که دو سلسله بر سر او بسته‌اند یکی زیر عرش و یکی زیر
پای او اگر تواضع کند بر فرود آرد خدای عز و جل سر او را بر افرازند
بسلسله که زیر عرش است اگر سر بر آرد و تکبر کند خدای تعالی پستش فرود
آرد بآن سلسله که زیر تحت ثری است و تواضع در حق تعالی منقاد بودن است
او را در حکم او و اعتراض نباید کرد و هر چه او کند پسندیده کار بود و در جمله
سخن یک سخن است بندگی کردن و بنده بودن بنده کردن آن باشد که
آن کنی که خدا پسندد و بنده بودن آنست که هر چه خدا کند پسندیده
کار باشی یعنی راضی باشی ربیع رحمة الله علیه میگوید که تواضع دلیل
بودن دلها است مر واسطهٔ عنها یعنی ایشان بنده آن دانند که خلق از

ظاهر

... فرود آرد

ظاهر او ندانند شک نیست که بندهٔ ظاهر خویش را از بهر بیت میدارد
نظارهٔ باطن خلق باطنش اولیتر که رتبت دارد نظارهٔ حق را و
داشتن باطن اولیتر است بهر وجه که بنگری و جمله این سخن آنست که
صفات بندگی نامقدور کسبست ولی اختیار و صفات خدای
قادر است و مراد راندن و نامقدور ولی اختیار قاهر او را که خبر دار
و شکستگی چه باشد در مراة الطالبین است مرد باید که به ثنای خلق مشغول
شود اغلب کبر از ثنای خلق خیزد و عبد الله ابن عباس عمر ابن خطاب را گفت
رضی الله عنه یا امیر المومنین تیغ سیاست از نیام صلابت بر کشیدی [illegible]
بگذار و قرنها از قیصر در ربودی و نعمت از دست کسری بیرون کردی و
و شیطان را پایمال کردی و مار [illegible] از دیار کفار بر آوردی چه سعادت مر تراست
عمر گفت رضی الله عنه نیز مارا مغرور مکن اگر کسی ثنا گوید طالب باید که
نشود رسول علیه السلام میگوید یا علی اگر در روی تو ثنا گوید بگو که اللهم اجعلنی
خیرا مما یظنون ولا تواخذنی بما یقولون واغفر لی ما لا یعلمون تا عجب
دیگر از تو زایل شود خصوصا بر ثنای عوام اعتماد نکنی وقتی جماعتی بزیارت بابای طاهر رحمة الله
علیه آمدند گفتند یا شیخ ما بزیارت تو آمده‌ایم شیخ گفت این ارادت از کجا افتاده است
گفتند نور چشم فلان کس و مبتدی که دور میگردد حال است در شده است بابا طاهر [illegible] المقصد
با دل رنجور رها کرد ایشان شوریدند گفتند بابا طاهر دیوانه است [illegible] شدند که چرا آمدیم

معنی راستی باطن

حکایت

بابا طاهر بانگ کرد و گفت هر که بباد رود بباد رود و هر که صاحب تکبر بود در رفتار مرحوم امید و جبه خز پوشیده داشت مطرف گفت این بنده خدا از این رفتاری است که خدا تعالی و رسول دوشمن دارند و مهلب گفت مگر مرا نمی‌شناسی مطرف گفت میشناسیم که اول نطفه افکنده و آخر مردار گندیده و در میانه نجاست آلوده این قدر تفاخر ترا نزد چه حاجت نظم

بیا فاخر غرور از سر فشانی … ز علتهای خود بیشه فشانی
ز هستی باش تا پستی گزینی … بنور علم چند خود شناسی
تکبر چون کند کس بنده باشد … بدایت‌ها ز آب گندیده باشد
باخر همه زین ایوان غمناک … بود مرقد تو مرقد همین خاک
بخود بیندار از خلق خدا عار … بد بیت از خواجه عنبر بدبخت آر
بلای عجب هستی را بلا زن … بدنبال تحمل تماشا بت ناز زن
غلامی کی دراز جیادیت … رضای صاحب انقیاد است
غلامی چیست عجز ذات و زاری … رعایت داری و خاری و زاری
ندیده هیچ کس در هیچ بازار … غلام خود غرضی را خریدار
چرا ای بنده دایم در بهای … ربانی یافتی گر این زره آی
فنا کن گرد بهنای خود را ها … بها مانی بخود مانی بها مان
همیشه لجه رحمت بود بر … مبادا خشک مانی از تکبر

نیابد

نیابد هر لب دریا بلندی … ازین همسایه کی یا بهره مندی
ترا آفت بود جاه ظرافت … سزا فت را مبین بر خود شرافت
شیاطین را بود نسبت که مردود … هوای سر بلندی‌ها از آن بود
تو از خاکی ترا پستی بود کار … بگفر قت هر که پا ماند مکن عار
بقدر وسع خود از قبضه اخاک … بکن عبدی و بر گو ما عبدناک
اگر خواهی بدارت دل آزار … سفید آری مکش سر چون سفید آر
دلا با کم شمردن نیست با کم … مگو با کم بگو از خاک پا کم
بسان مهر زین ایوان بپستی … به پستی شو زین مجموع هستی
صبا شد از این پستی ببالا … درخشاند برحمت او تعالی
اگر ای صاحب انقیادی … ز بار خویش دور افکن زیادی
تو عاجز بنده بگذر بعنوان … ز خسی هم کمتر خود را همی دان
چه خوش می‌شد از فهمیده در کان … تواضع با زبان قلب ارکان
با و منکر که خود را گفت مکر … بود در چند بر سر دون اخضر
چه زیبا از بلند اغیر سر پیت … کلام خوش کلام یار الف لیت
خمیده در نظر باشد خمیده … معوق چشم چون ابرو کشیده
بصحبت آنقدر شیرین سخن اگر … بخون اندر دل مردم تو جان
اگر چند گشت صحبت نپذیرد … نباشد از تو هیچ کس را اسیر

نسخه: دمیده
نسخه: جان

زخوش گفتار خود طوطی بود شد

اگر هستی شکفته با لی چون گل
بهشتی ای دولت گرداند بلبل

اگر سامع بود خالی ز ادراک
مگو از حرفهای نازک ادراک

تخلق از خلق خوش بکشاد شبنم
ترا چون گل لب پر خنده مردم

چو خورشید آشنای انجمن گرم
بر خسارت نظر نتواند از شرم

عبث هرگز نمیگوید نکو بخت
بر آید حرف سخت از چهرهٔ سخت

حکایت

یکی پرسید از صاحب سخن وجه
چرا سید خلیق است و حسن وجه

بگفت او جد پاک از جد پاکست
ثمر از بهر شجر کی شهد ناکست

بود اصحاب تنگ از نقطهٔ تنگ
ز دید از خنک پیدا شو چینک

مشو مانند زاغ پیر تلخ گو
بچشم مردم عالم خنک رو

بهر منزل رسی از تو رسی مردم
ازین گفتار بر چشم تو بر دم

فصل اول اسباب موصل بیقینی اخلاص است بلکه بر همه بجا و نهایت
در شرح تنویر است در قوله فی الیقین بیقین بر خود بستی تنگ است از بهر آنکه تا نبود
در چیزی مردم تردد است حال او بظاهر مضطرب است و چون باطن او در چیزی قرار گرفت
ظاهر ساکن کرد و مضطرب است و چون باطن او در چیزی قرار گرفت ظاهر ساکن کرد و مضطرب
گشتن ظاهر دلیل یقین باطن است و هم با مقدار که بنده را با خبار حق وعد و وعید
و نقصان از رزاق و ثواب بیقینی است کرد ظاهر او از رنج بیاساید و هم با مقدار که باطن در آن

شک افتد

شک افتد ظاهر او برنج افتد پس بنده را از آن شک جز ضعف اعتقاد باطن
و رنج اضطراب ظاهر هیچ چیز حاصل نیاید بعد ازین کتاب است که نوری رحمة الله
علیه گفت یقین مشاهدت است و مشاهده را دو معنی باشد یا حضور یا معاینه
اگر چنان است که ازین مشاهده مقصود معاینه است معاینه نیز خواهد بود
معاینه عینی یعنی هر چیزی که واجب است بر بنده با آن خبر ایمان آورد باید که
او را چنان کرده که گوئی می بیند و اگر ازین مشاهده مراد حضور است معنیش آن باشد که
اگر چه غایب است از مرگ و گور و قیامت و نامه خواندن و شمار کردن قوت یقین او را
چنان گرداند که گوی اینجا حاضر است و نشان این آن باشد که هر چیزی که از دو
مقامات نشاید که پدید آید و نخوفت پدید نیاید و این دلیل صحت یقین
او باشد و شک نیست که اگر کسی دوزخ را بیقین معاینه ببیند و داند که
اگر آن فعل بکند او را بدوزخ فرستند آن فعل نیارد و اگر بهشت را بتحقیق
ببیند و داند که اگر این فعل او را بیارد او را به بهشت فرستند از آن فعل نیاید
اگر بیقین بنده بعذاب دوزخ و نعیم بهشت گردد حالش چون کرد و دگر
میان بهشت و دوزخ ایستاده و یک چشم به بهشت بیند و دیگر چشم بدوزخ
را حال او در مبادرت بطاعت و بگریختن و بگریختن از معاصی همچنان
باشد که امروز و این یقین است اگر ازین مشاهده مشاهدهٔ حق خواهد یعنی
باید که این در دنیا همچنان است که در حق را در بر که مشاهدهٔ عینی در عیان

چون این حالت کرد در خاطر هیچ نگذرد همه درین کتابست اگر پرده بر دارند
من یقین زیادت نکردم و این سخن یکی از بزرگانست که میگوید بیقین من
لقیامت و احوال قیامت بجای کاهی رسیده است که اگر دنیا که حجابست در
میانست و مرکور از میانه برخیزد و احوال قیامت مرا معاینه گردد یقین
من از آنچه هست فزون نگردد و این سخن نیکوست میباید که یقین با ینجا رسد
همه درین کتابست تا پیر بنده اندک بتحقیق ناظرست شاهد حق نیست چون
محب از مش قلب بردار آن کاه ذالقصال افتد و این اتصال هنوز علم الیقین
است تا حق الیقین گردد تا با عین الیقین گردد نه که هر چیز میشنید بدانند
و نه که هر چیز نیابد و نه هر که چیز بیابد از آن چیز خبر دارد تا نه چنین چه آتش
و دیدن سوختن هیزمست و دریا دیدن غرق شدن نیست تا خود را
میداند آتش میسیند از بلا آتش و در آخر هیزمست تا سوخته نگردد در گهر کرا
نمایند باشد که ربایند در آمدیم به بیان اخلاص و انواع او در خالصة الحقائق

بیان اخلاص

نیست الاخلاص نسیان رویة الخلق بدوام النظر الی الخالق
وقال یحیی ابن معاذ رازی رحمة الله علیه الاخلاص ان لایکون لغیر الله
فیه نصیب طرفة العین من قول و عمل و ضمیر و در شرع تعریفست هر
چیزی که آن یکانه باشد و چیز دیگر با آن نیامیزد آنرا خالص گویند چنانکه
ذهبست خالص و خلوص در کلام عرب خروج دکمی از میان قوم جدا شود

گویند

گویند خلصوا من بینهم یعنی جدا گشتند و با ایشان نیامیزد و چون پسران یعقوب
علیه السلام خلوت ساختند از بهر از کفتن خدای تعالی خبر داد که خلصوا نجیا
از عزیز لو من الناس تنیا چون منهم پس معنی اخلاص افراد است و هر که
یکانه بود با دیگری نیامیزد خالص باشد حق لغت این است یاد کریم خدای تعالی
بنده کارها اخلاص فرمودست وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین
له الدین مراد نزد آن بود که دینی که دارند با اخلاص دارند یعنی هر چه کنی
که از بهر من کنی و با من کس دیگر را میامیز و پس اخلاص عامست هر که هر
چون غیر کرد
است ار که خدا و غیر خدا را یاد کنند اخلاص نیست اما چون از شرک تبرا
کردند و یکانگی او معترف آمدند توحید با اخلاص گشت باز از اینجا بکذرند و اخلاص
اندر بصفات یعنی هیچ چیز را شبه و مثل نگویند بذات و نه بصفات و نه بفعل
تا همچنان که در اعتقاد و صفات یعنی هیچ چیز را شبه و مثل نگویند بذات و نه بصفات
و نه بفعل تا همچنانکه در اعتقاد صفات نیز مخلص باشد در جامع آنچه است
در اعتقاد و صفات نیز مخلص بودن با معنی باشد که چون علم صفات او
تعالیست و البتس کارها غیبی را خاصه او دانی و نیز چنان دانیکه هر چیز تا حق
تعالی بنده را بدان دانا نکرداند نمیداند مثل علوم دینی اگر چه از معلم میاموزند
لیکین دانی اینهمه از حق تعالیست و معلم سبب است اگر کسی را حق تعالی
جمیع معلمان روی زمین گرد آیند و علوم آموزند فایده نکند و قدات که

فهما نیدن از حق تعالی است و معلم سبب است

هیچ نفسی را درین صفت انباز ندانی و جمیع عالم گردانیده را آفریدن یکی عاجز [یکمو عاجز]

آیند حرکات و سکنات جمیع عالم را با عانت قدرت او دانی و بی اعانت قدرت

او هیچ جنبنده جنبیده نتواند در ظاهر که اعانت از مخلوق میشود آن را

سبب دانی مومن درین قیاس است جمیع صفات در شرح تعرف

و چون اعتقاد الصفات بدین وصف خالص آمد مومنی باشد مخلص باز ازین

برتر اخلاص است و آن آنست که هر عمل بیارد و دران عمل ریا و خلق

و عجب نفس نیارد عمل او خالص گردد و ازین معانی مستفید و باز ازین برتر

اخلاص است و آن آنست که از آنکه بیارد و جزا و در رضا حق تعالی

باشد پس چنان که گفت اشجان رضوان الله و نیز گفت بدون و جهه

یعنی رضا او باز برتر ازین اخلاص است و آن آنست که هر چه کند

کرده خویش نبیند چون بیند که من چه کرده ام آن اخلاص نیست و

جنید رحمة الله علیه میگوید که هر عمل که بیاری و از آن عمل خدا را خواهی

اخلاص است و از آن عمل جز خدای تعالی چیزی طلبی اخلاص نیست چون

اخلاص معامله درین صعب است بنگر که اخلاص اعتقاد چگونه بود و از این

معنیست که خدای تعالی همه را باخلاص فرمود و لیکن صفت مخلص

بفتح لام خبر انبیا را اند و آنکه مخلِص بکسر لام خوانند معنیش آن باشد که

خود را خالص گردانید و از بهر آنکه مخلَص خوانند بفتح لام معنیش

چنان بکند

چنان بکند که ما او را خالص گردانیدیم از بهر خود ما او را تو انسبت بودن [و در قرآن]

که از اخلاص آمده است بدین معنی تخریج توان کرد و همدرین کتاب است گفته [شد]

مر ابی العباس بن عطا را که عمل خالص کدام است گفت آنکه از آفات

بیرون آید و سلامت یابد آفات تباه کننده عمل است آنکه

یا ریا یا خلق است یا عجب نفس یا طمع عوض یا دیدن عمل است یکی ازین ها [عمل]

همه را ویران کند چون ازین بیرون آید آنگاه خالص باشد

در جامع ابی جعفر است اخلاص آنست که هر طاعتی که هست بحقیقت آن ادا یابی

ظاهر و باطن را موافق گردانی در صلوٰة معبود است در باب بیستم

در باب بیستم نماز از ابو حنیفه رضی الله عنه سوال کردند از نماز خاشعان

که تمامت خشوع چیست ابو حنیفه رحمة الله علیه گفت خشوع خاص خواهی

یا خشوع عام خشوع عام آنست که نداند که بر یمین و یسار وی کیست خشوع خاص

آنست که دل و جان و مستغرق خدمت حق بود که دیگر از هیچ چیز

خبر نبود و این نیت نماز خاشعان در کیمیای سعادت است نماز گزین چنانکه گویی

را وداع کنی بلکه هر چه جز او است آن را وداع کنی و همگی خود را به نماز کن در آن

این بود عایشه رضی الله عنها گفت رسول علیه السلام با ما حدیث میکرد

و ما نیز با وی چون وقت نماز آمدی گفتی که هرگز ما را ندیده از مشغولی که بود او [تعظمت]

حق تعالی و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر نمازی که دل در وی حاضر نبود خدای تعالی در آن نماز نگرد

همه درین کتاب است اول چیزی که بتو رسد بانگ نماز است چون بشنوی در آن وقت باید که
در هر کاری باشی دست بداری که سلف چنین کرده اند که چون بانگ نماز شنیدندی اگر
آهنگری بودی اگر پتکی در هوا داشتی فرو نگذاشتی و کفشگر اگر درفش فرو برده بودی در
بر نیاوردی از جای خود برخاستندی و سر آنکه ازین بانگ منادی روز قیامت
یاد کردندی طهارت و شرط طهارت آنست که بدانند پاکی جامه و پوست
پاکی غلاف است و روح این طهارت پاکی دل است بتوبه و پشیمانی و دور شدن
از اخلاق ناپسندیده که دل نظرگاه حق است و جای حقیقت نماز دل است
عورت پوشیدن معنی آنست که آنچه از ظاهر تو زشت است از چشم خلق بپوشی
و روح و سر وی آنست که دانی که هیچ چیز از حق تعالی نتوان پوشید جز به آنکه
باطن از آن پاک کنی چون بنده گنه کار گریخته باز آید با تشویش بخدمت خداوند
خویش آید و سر از پیش بر نیارد از خجالت خویش استقبال قبله معنی
در آنست که روی دل از همه جهت بگرداند و بحق تعالی مشغول گرداند
تا یکصفت شود چنانکه قبله ظاهر یکی است و قبله دل حق تعالی است و چون
دل در وادی اندیشه ها روان باشد همچنان بود که روی ظاهر از جوانب گردان
بود چنانکه آن صورت نماز نبود و این حقیقت نماز نبود در جامع الاخبار است
در قیام چشم از سجده گاه برندارد و در رکوع از پشت پای و در سجود از بینی و در قعود از
کنار چشم برندارد اولیست که دل بجا باشد و این همه سنت است چون ترک سنت کرد و دل از

سر طهارت

استقبال قبله معنی



سر قیام

نباشد از شومی بدعت در کیمیای سعادت است قیام ظاهر و سر آنست که شخصی نزد
حق سر در پیش افکنده بنده وار بایستد و سر آنست که دل از همه حرکات فرو
و ملازم خدمت باشد بر سبیل تعظیم یکبار دیگر در این وقت باید که از مقام خویش نزد
نزد حق تعالی در قیامت یاد کند همه اسرار وی آشکارا کنند و بر وی عرضه کنند
و بداند که اینهمه اسرار در این وقت حق تعالی را آشکار است و هرچه کرده است و بوده
بیند و میداند و بر باطن و ظاهر مطلع است و عجب آنکه اگر کسی از صلاح در وقت نظاره
میکند نماز چون میکند اعضای خود با ادب دارد و بهیچ جانب ننگرد و شرم دارد
وی که در نماز شتاب کند یا التفات کند و میداند که حق تعالی بوی نگرد از وی شرم ندارد
و چه جهل باشد بیش ازین بنده بیچاره که بر وی است و هیچ منفعت از آن بنده نه شرم دارد
و بسبب نظاره وی با ادب میباشد و بنظر ملک الموت پاک ندارد و صحابه رضوان الله
علیهم چنان پاک بودندی در نماز که مرغ از ایشان بر رختی پنداشتی که جمادیست
رسول علیه السلام کسی را دید که دست بر محاسن میکرد در نماز گفت اگر دل او
خاشع بودی دست وی نیز بصفت دل وی بودی در رکوع و سجود سر آنکه ظاهر و تواضع
است و مقصود از تواضع دلست و بداند که روی بر زمین نهادن که آن عزیزترین اعضاست
بر جایگاه که خوارترین چیزهاست تا بداند که اصل وی از خاک است و مرجع وی بخاک خواهد بود
پس بیچارگی خویش شناسد و همچنین ارکان دیگر نماز حقیقتی است که چون از آن غافل شد
از نماز جز صورت نصیب نیست و نه تا که در شرح تعذر است و قولهم فی المجاهدات

سر رکوع و سجود

وآنچه خدا راست و از خداست حقایق است

معنی نماز برهنه گشتن است از همه علایقها و یگانه گشتن به همه حقیقت با هر چه جز
خداست همه علایق است و آنچه خدا راست و از خداست حقایق است بنده چون نماز
خواهد کردن برهنه گردد و برهنه گردد از هر چه جز خداست تا یگانه گشتن خدا را تواند
همدرین کتاب است نماز بحق پیوستن است و چون در نماز درآید چنین درآید که
از خلق بریدم و بتو می پیوندم اگر چنان است که در نماز دلش با حق است نه با خلق
این نماز وصل است و اگر دلش با نماز با خلق است نه با حق این نماز قطع است همدرین

سر روزه

کتاب معنی روزه غایب گشتن است از دیدار خلق بدیدار حق و با این روزه
بر مراد است نه روزهٔ ظاهر و این از آن معنی است که روزه در وضع لغت امساک است
چون ظاهر را از شهوت و مراد باز دارد بحکم شریعت روزه دار باشد و چون باطن
را از هوای نفس و خلق باز دارد روزه دار باشد در کیمیای سعادت است روزه سه است در
روز عوام و روزهٔ خواص و روزهٔ خاص الخاص است اما روزهٔ عوام چنانکه در کتابها
نوشته اند غایت آن نگاه داشتن بطن و فرج است و آن کمترین درجات است اما روزه
خاص الخاص بلندترین درجات است و آن آنست که دل خود را از اندیشه آنچه
جز حق است نگاه دارد و بیکلی خود بوی دهد و هر چه جز او است بظاهر و باطن
دارد و هر چه اندیشه کند جز فرمان خدای تعالی و آنچه تعلق بوی دارد روزه
خاص الخاص باطل شود و اگر در غرض دنیا اندیشد اگرچه مباح بود روزه
خاص الخاص شکسته شود مگر دنیایی که یاری دین را شاید و مدد او دهد که آن از دنیا

نبود

نبود و حقیقت روزهٔ خواص آن بود که همه جوارح خویش از ناشایسته باز دارد
از بطن و فرج اقتصار نکند و در شرح تعرف است روزه بحقیقت تنها نا خوردن
نبود لیکن ظاهر و باطن خویش روزه دار گردانیده زبانش نیز روزه دار
بود یعنی از حدیث لا ینفع ایمنیت عبادت با اخلاص همدرین کتاب است
در قولهم فی الاخلاص اخلاص آنست که دیدار خویش از فعل بردارد یعنی چون
فعل کنی نبینی و نگویی که من چه کرده ام و از آن فعل طاعت مراد است
از بهر آنکه فعل صفت فاعل است هر که فعلی که بیند فاعل را بیند چون فعل خویش دید
خویشتن بین باشد و خویش بین خدا بین نباشد یعنی که ابلیس طاعت خود
دید و او را خویشتن در دیده اند تا گفت انا خیر منه و چون خود را بدید از خدا
کور گشت تا حق امیر فراموش کرد اگر امیر را بدیدی حق امیر بدانستی و حق او بجای
آوردی دلیل برین قول جبرئیل است و قول حضرت رسول است علیه السلام چون او را
ما الاحسان قال ان تعبد الله کانک تراه یعنی خدای تعالی را چنان بندگی
کنید که گویی که تو او را می بینی نگفت چنان که عبادت را بینی تنگ بنیت که بنده را
حال باینجا رسید نه نفس باشد و او را نه خلق نه فعل همدرین کتاب است یعقوب سوسی
رحمة الله علیه میگوید که عمل خالص آن باشد که فرشته نداند تا بنویسد و شیطان
نبیند که تباه کند و نفس نبیند تا عجب آرد و تقریر این سخن آنست که بطریق اقتصار
بگویم فرشته خود افعال بنده بشک نتواند دید لیکن معنی نا خویشتن آنست که آنچه فرشته

نویسند برا حساب نویسند تا القیامت او را شمار کنند و او را ثواب
دهند چون بنده ازین کرده خویش بخدا باز گشت و باز گشتن بخدا این بود
از آن کرده خویش غم دارد و عذر خواهد چنانچه گریز از آنکه در آن بود
بل خود حقیقت اعتقاد او اینست چون چنین باشد بغاید و گشتن هیچ طمع ندارد اما اگر
گفت شیطان نداند که تباه کند و اگر گفت نفس بیند تا عجب آرد و عجب آنست که
خطی است نفس که عجب آرد و بتوانگری طاعت و غیره عجب آرد و چون او خویش را
مفلس و عاصی داند نفس او را عجب نیارد و چون چنین باشد از خاصگان گردد و خاصه
حق محفوظ باشد و ستم را بر خاصه حق دست نباشد در جامع الجبریه است چون از عابد
که خلاف شرع باشد از اذا اکثر یا در لواهی در اقبال خود را فعال معلوم شد که هنوز از خاصه
گان حق نشده است و کرد را اعتقاد اختلاف اهل سنت جماعت گوید هنوز از اهل
سنت و جماعت نشده است از کی از خاصگان او شده باشد و ریا ضد اخلاص است
در خالصة الحقایق است قال اهل الطریقة الریاء لا یقبله الحق و لا یحمده
خلق و در کیمیای سعادت است ریا کردن بطاعت هاء حق سبحانه و تعالی از کبایر است
و لشرک نزدیک است و هیچ بیماری بر دل پارسایان غالب تر از این نیست که
چون عبادتی کنند خواهند که مردمان از آن خبر یابند و جهد بسیار باحتیاج
کنند چون مقصود از عبادت اعتقاد مردمان بود نه عبادت حضرت رحمان
بلکه پرستیدن خلق بوده اگر آن نیز مقصود بود تا پرستیدن اسلام حق تعالی از سر

[illegible]

بود دیگر

بود و دیگر ریا با حق تعالی شریک کرده باشد و در عبادت خدای تعالی چنین میگوید
فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة
ربه احدا و حضرت رسول علیه السلام گفتند روز قیامت یکی را بیارند و گویند
چه طاعت داری گوید جان خویش در راه خدای تعالی فدا کردم تا در غزا کشته شدم
حق تعالی میگوید دروغ میگوئی برای آن کردی تا گویند فلان مردانه مرد است
وی را بدوزخ برید و دیگری را بیارند گویند چه طاعت داری گوید هر چه داشتم
بصدقه دادم برای خدای تعالی و خدای تعالی گوید دروغ میگوئی برای آن دادی
که تا گویند فلان سخی است او را بدوزخ برید و دیگری را بیارند گویند چه طاعت
داری گوید علم و قرآن بیاموختم و رنج بسیار بردم حق تعالی میگوید دروغ میگوئی
برای آن آموختی که تا گویند عالم است و قرآن خوان تا وی را بدوزخ ببرند
رسول علیه السلام گفت بر امت خویش از هیچ چنان نمی ترسم که از شرک گفتند
آن چیست یا رسول الله گفت ریا روز قیامت خدای تعالی گوید بر آن کسان
نزدیک آن کس روید که عبادت برای آن کردید و جزا از وی طلبید در خالصة الحقایق
است روی عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه رأی معاذا یبکی فقال ما یبکیک
یا معاذ قال لحدیث سمعته من رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول ادنی الشرک الریاء در کیمیای
سعادت است ابن اویس رضی الله عنه گوید رسول علیه السلام را دیدم میگریست
گفتم چرا میگری گفت میترسم که امت من شرک آرند نه آنکه بت پرستند یا آفتاب پرستند

پرستند یا ماهها کیتیم عبادت کرده بریا کنند همه درین کتاب است فضیل میگوید رحمة الله

بود آنچه میکردند بدان ریا میکردند اکنون نمیکنند ریا میکنند و حقیقت ریا آنست که

خویشتن را بپارسائی فرا نمایند تا نزدیک ایشان آراسته گردند و در دلهای قبول کرده

و بر آن حرمت دارند همه درین کتاب است بعضی از جنس ریا آنست که لب جنبانند

تا پندارند که اندر ذکر است و آنجا بود و باشد ذکر نکند اگر خواهد ذکر بدل کنند

اگر خواهد ذکر بایست که لب جنباند و گوید اما رسید که مردمان ندانند که ذکر میکند

یا طاعت

یا عبادات صوفیان یاد میکرد و میگوید تا پندارند که علم تصوف نیک

نشان ریا میداند یا هر زمان سر فرو برند و خود را بجنبانند تا پندارند که در وجد است

یا باد و سرد و میکند که اندوه فرا نماید یا اخبار و حکایت یاد کرد و میگوید تا گویند

علم وی بسیار است و پیر پیران را بسیار دیده است و سفر بسیار کرده است

و اگر در کسی پیدا آید نماز نیکوتر کند و سر در پیش افکند و در رکوع بیشتر

مقام کند و از هر سو ننگرد و امثال این و چون فرا رود آهسته رود

و سر در پیش افکنده و اگر تنها بود شتاب کند و از همه سو بنگرد و چون

کسی اندر رسید پیدا آید باز بر سر آهستگی شود و گاهی وا نماید که وی را امید

بسیار است و شاگرد بسیار است و خواجگان و امیران بسلام وی آیند

و بوی تبرک میکنند و مشایخ وی را حرمت میدارند و بوی نگریسته اند و باشد که

این معانی بزبان ظاهر شود یا با کسی خصومت کند گوید تو کیستی و مرید تو گرد که سخن

بگیرد

کیست و من چندین سال پیش فلان پیر بودم و تو کرا دیده و خدمت که کرده

و امثال این و بدین سبب رنجها بر خویشتن نهد همه درین کتاب است که درجه

اول ریا باصل ایمان کنند و این ایمان منافقان بود و کار وی صعبتر بود از کار

کافر و ریا باطن نیز کافر است و لیکن بر تلبیس میکنند و چنین در ابتدای اسلام

بسیار بوده اند اکنون کمتر است و لیکن بسیار ملحد شده اند و بشریعت و باخرت

ایمان ندارند و از جمله منافقان اند که جاوید در دوزخ باشند درجه دوم

ریا باصل عبادت چون نماز کند پیش مردم بطهارت این نیز خطر عظیم است

درجه سیوم آنکه باصل ایمان و فرایض ریا نکنند و لیکن بسنت کنند چنانکه

نماز شب و صدقه دهد و بجماعت مشغول شود و فدا و دعا شود و در دوشنبه و پنجشنبه

روزه دارد و مراد وی آنکه تا مردم موافقت نکنند و بر وی ثنا گویند این هم

عقاب است همه درین کتاب است مرامی را غرضی باشد از ریا و این سه درجه

اول آنکه مقصود و جاه باشد تا از آن بفسق و معصیت رسد چنانکه امانت

و تقوای و حذر از شبهات از خود نماید تا ولایت اوقاف و قضا و وصایا

و ودیعت و امانت و مال یتیم بوی دهند و امثال اینها تا در آن خیانت

کند و یا خود را بیار بیار نماید و چشم بر زنی افکنده باشد که خواهد آن زن بخیانت

اخلاص کند مر وی و آن زن را آهسته آهسته رام کند تا بفساد با وی نشیند

و امثال این صعبترین اند در ریا است عبادت خدای تعالی را راهی یافته اند

تا بدان معصیت رسید درجهٔ دویم آنکه غرض دیگر نیز دیگرست بنگر که خویشتن را بیارا
نماید تا دیگر چیز بیند بازی در نگاه در غیبت کنند و این نیز استهزاست اگر چه
حال وی بدان صفت نیست که از پیش بگفتیم چه این نیز طاعت خدا را برای
متاع دنیا و طاعت راه مقربست بمغفرت و راه سعادت آخرت چون
دنیا با حسن خیانت در عظیم است درجهٔ سیم برباخیز طلب نمیکنند ولیکن میکنند چون
از آنکه دیر الجیم حرمت نه بنگرند و خواهد که دیر انکر ندهند که از زاهدان و صالحان
چنان که میرد چون کسی بدید آید سر در پیش افکنده و تسبیح در رفتن گیرد تا نکو بیند که از
اهل غفلت نیست و بیدارند که در میان راه نیز در کار دین است هر جا مع آید
هر طاعتی که از برای خدا نباشد منظور دیدن مردم یا شنیدن مردم باشد آن ریا است

بیا از زاهد کم خوار کم خواب ⁂ ریاضت را زعین صدق ده آب
اگر دل از ریا نبود سلامت ⁂ بکار آید قیامت در قیامت
چه خوش رسم نهان از راه نهانی ⁂ جهانی است بهشت و بهجت جهانی
دل از خالی کرنیست خالی ⁂ ترازو نیست باد رگاه عالی
خوشم آن جا نهان کم اسرار سخن ها ⁂ بر آن گوید از تن مادر تنها
در آن شکی که بار انیست باران ⁂ نهان از دیده اوراک یاران
اگر سنی زا بهر حقایق ⁂ مکن آن که هرگز نیست لایق
نهانی باید این راز نهانی ⁂ کفهانی دل بهر کس چون نهانی

تراحالست کز زاحوال مشکل ⁂ نه آن گوهر نهان در مخزن دل
اگر داری به بیداری مقر باش ⁂ نهانی حاضر این گنج پر باش
چو منصور اندرین دار سیکبار ⁂ زاسرار ربوبیت ببر دار
ز ناگفتنی رفاهیهای کار سیت ⁂ بیزای آنکه در رم گفت و راسیست
زیاده نقط گشته زیاده ⁂ ز خود درگشتند و درویشان پیاده
بکالتفا تشو دارکان تشر ارکان ⁂ همه پنهان ز خود فهمیده در کان
اگر بر پند بر بالا ز پایان ⁂ عنایات آشنایان جو نمایان
نقش بر هوا رفتن نبود ⁂ بقو اهر که بر سود دست بود دست
هوایی گر چه در روی هوای است ⁂ که میکوبم مرد خود نمای نیست
ز لماق خود نمایهها فزرایی ⁂ مرائی انمیکوید مرا سی
کسی خواص زروی قصد بود آتش ⁂ خبیثی فار ریا کلی کند پاک
مکو ز حالت خود ای سخن سنج ⁂ نکو پنهان بهند یا بنده گنج
بهشتی مرد هان تا کی فروشی ⁂ بود وحدت ز وحدت لفظ پوشی

## حکایت

یکی هشیار با مرد ز خود گم ⁂ بگفت ای رشیر حیرانی تکلم
بگفتا غنچه آسا در جهانی ⁂ نکردم ظاهر این راز نهانی
ولیکن گشت غالب عشق بگم ⁂ چو گل ناچار اکنون سینه چاکم

وجد از زر و زر ... جذبات

شو مست از امید فیض داری / بالا نیست بجز آب جاری

کند آنگینه ها را جذب و ماب / نخود خاشاک باشد بجز گرداب

بود وجد از کسی سرمست مجذوب / نه از هشیار با تقلید لوذ خوب

اگر نام است واجد لیز نامیست / معلم شرع ها دان است خام است

عبادت نیست چون نحر زنار / بهار سوز ز محشر سوزد یکبار

بحیثمانت نامی عنی / بخلق الله که تا ولهار ربابی

اگر از پاکبانی با کیانی / بجز حق هر چه خواهی در زیانی

خوش آن اکمل ز فخر مقتدایی / صدا از نشنو از دور صدایی

حکایت

یکی مفلوج نابینای مجذوم / بخود میگفت آن راضی بمقسوم

مخور غم از گرفتاری این دم / ترا از خود گرفتار امان کرد

بفضل از اسباب موصل توکل است در تعریف است هر که ایمان درست نیست توکل مأمور است چنانکه خدای تعالی گفت وَعَلَى اللّٰهِ فَتَوَكَّلُوا اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ و نیز گفت جای دیگر وعلی الله فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ توکل را با ایمان مقید کرد و از ضمان کرد متوکلان را کفایت کند وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ هر که توکل بر خدا کند او را بسنده ام یعنی چون مارا یافت او را

کسی

کسی دیگر بکار نیاید او را بسنده باشیم جز منافع را و دفع مضار را و بکاملی داد که بر توکل همه اعتماد است و آن محبت است و گفت اِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ و کسی را که الله تعالی دوست دارد و بسیار ... گرداند در دنیا و آخرت توکل آنست از حول و قوت خویش بیرون آئی یعنی هرچه از تو گردد و منع آن نه از خویشتن بینی و نه هرچه بیابی آن یافته بقوت خویش بینی و چون حال این گردد بنده را توکل درست گردد و اصل توکل کار خویش بحق سپردن است چنانکه توکیل کار خویش بکسی سپردن است و چون شغل خود بسیار توکیل است و چون بنده کمال توکل فرموده بشرطی که سپردن است کرد که بنده را معلوم گشت که بر غیر حق توکل روا نیست و توکل علی الحی الذی لا یموت پس قوت طاعت از خویش مبین از توفیق حق بین و منع معصیت از خویش مبین از عصمت حق بین مثال طفلی که چون او را حول و قوت نیست حول و قوت او در کسی دیگر است و آن مادر است تا آنگاه که حال این است او را هیچ غم نیست باز چون حول و قوت بدید آمد بنفس خود موکول گشت غم عالم با در دل او در آمد و از این عجب تر آنست که هرچند در وصف حول و قوت زیاده میگردد حال بدتر میگردد از این جهت چون آن طفل که از حول و قوة پدر و مادر فارغ شد بچندین ملامت و آن بنده که از حول و قوة خود بحق تعالی بگذارد و از خود و اندازه جدا ماند بنگر که حال او چگونه بود بهمدیس

معنی توکل

توکل کردن نهادن است از بهر رفتن قضاها در احکام یعنی هرگاه که بنده را
توکل درست گشته باشد علامت درستی توکل آن باشد که چون قضا پدید آید
در حکمی که حق سبحانه و تعالی بر وی براند درد و اضطراب پدید نیاید از بهر آنکه
توکل تسلیم است و چون چیزی که با مالک تسلیم کردی هر آنچه تصرف کند در ملک
خود کند ترا بر وی اعتراض نباشد همدرین کتاب است سهیل رحمة الله علیه
گفت توکل آنست که در حضرت خداوند مترسل باشی مترسل آن باشد که
هر جا که برند برود چون باز که در دریا بانها خو کرده باشد چون او را بدست
آرند و نواخت ملک بیابد در بند او گردد هر چند که او را می پرانند از شرم
نرود و آن صید که از بهر خود گرفتی از بهر ملک بگیرد لاجرم پیش ازان از
خیال خود [illegible] اکنون از دست ملک خورد و پیش ازان مردار خوردی اکنون
حلال خورد و پیش ازان قیمت نداشتی اکنون بهزار چندان قیمت دارد و پیش
ازان شغل خویش ساختی اکنون آدم مخاطب عاقل [illegible] تا باز آن
دیگر بدانند که هر که ملک خود را باشد چگونه باشد در کیمیای سعادت است که
حضرت رسول علیه السلام گفت همچنانکه حق توکل است اگر شما بر خدای عز و جل
توکل کنید روزی شما همچنانکه رسانیدی همچنانکه بمرغان و وحوش میرسانند که
بامداد بر روند همه گرسنه و شبانگاه باز آیند همه سیر و گفت هر که پناه با
خدای تعالی کند همه مهمات وی را کفایت کند و هر که پناه بدنیا کند

اعتراض رسد

خدای تعالی

خدای تعالی وی را بدنیا بگذارد و چون ابراهیم علیه السلام را بگرفتند
تا بر منجنیق نهند و بآتش اندازند گفت حسبی الله و نعم الوکیل چون بهوا رسید جبرئیل
علیه السلام برو رسید گفت هیچ حاجت داری گفت با تو نه تا وفا کرده باشد بر قول حسبی الله
و نعم الوکیل و بدین صفت وی را بوفا صفت کرد و گفت و ابراهیم الذی وفّی و ابن
ادهم رحمة الله علیه گفت یکی را دیدم و پرسیدم که قوت تو از کجاست که می
خوری در جواب گفت ازان کس پرس که روزی می فرستد که این علم مرا نیست
همدرین کتاب است بدانکه همه مقامات دین بر سه اصل باز گردد علم و حال
و عمل اما علم و حال در توکل شرح کرده آمد و عمل آنست که تخیل کنند که شرط
توکل آن باشد که همه کارها با خدای تعالی گذارد و باختیار خود هیچ کار نکند البته
کسب نکنند و هیچ چیز بفردا ننهد و از مار و شیر و کژدم نگریزد و اگر بیمار شود دارو نخورد
و علاج نکنند این همه خلاف شرع است و توکل را بر شرع بنا کرده شده است
چگونه مخالف باشد شرع را بلکه اختیار آدمی تا بدیست که در دل مال باشد که در آرد
یا در نگاه داشت اگر دارد یا دفع ضرری که حاصل آمده است و توکل در بعضی
حکمت دارد و این چهار مقام است لابه شرم دارد که مقام اول در طلب کسب منفعت
دایم بر سه درجه بود درجه اول سببی که سنت خدای تعالی بدانست که آن کار بی آن
حاصل نیاید قطعاً دست بداشتن ازان جهل بود نه از توکل چنانکه کسی
دست بر دو در دهان ننهد تا خدای تعالی سیر نیافریند یا طعامی را حرکت

و بنهد تا در دهان وی شود یا نکاح کند صحبت نکند تا خدای تعالی فرزند آفریند و
این توکل است در جهل و گرد او نیست بلکه محال است اما علم آن بدانکه دست
و طعام و قدرت و حرکت و دهان و دندان همه را خدای تعالی آفریده است از بهر
حاجت بنده اما آن حال آنکه اعتماد در بر فضل خدای تعالی بود نه بطعام باید که
نظر در آفرینش و نگاهداشت او تعالی بود نه در حول و قوة خویش درجه
دوم اسباب که قطع نبود ولیکن در غالب آن مقصود حاصل نیاید چون
برگرفتن زاد در بادیه و دست بداشتن از آن شرط توکل نیست که سنت
رسول علیه السلام و سیرت سلف است ولیکن متوکل بدان بود که اعتماد
در دل بر زاد نبود بلکه اعتماد آفریننده آن و نگاهدارنده آن بود
اگر کسی بی زاد در بیابان شود روا نبود و این کمال توکل باشد نه چون طعام نخورد
از توکل نیست لیکن این بآن کس روا بود که وی دو صفت باشد یکی
آنکه چندان قوت کسب کرده باشد و مجاهدت نموده که یک هفته گرسنه تواند بودن
و دیگر آنکه بخوردن گیاه زندگانی تواند کردن که چنین بود غالب
آن باشد که بادیه از این خالی نباشد و اما همیشه با سوزن و ناخن پیرای و
حبل و دلو باشد که از اسباب قطع است که آب بی حبل و دلو از چاه نتوان بر کشید
و در بیابان حبل و دلو نباشد و چون جامه دریده شود و دیگر جای سوزن نگار
نکند چون این همه بدست نخواهد کرد لیکن اعتماد بر فضل خدای تعالی کند نه بر این اسباب

الحمق ابلهی

و اگر کسی در غاری نشیند که راه گذر خلق نبود و آنجا گیاه نبود و گوید توکل میکنم
حرام است خود را هلاک کردن و سنت خدای تعالی را ندانسته است درجه سیوم
اسباب که نه قطع باشد و نه غالب بدان حاجت بود و آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
متوکلان را صفت بدان یاد کرده که داغ و افسون نکنند نه بدانکه کسب نکنند در جای
اینجا است الکاسب حبیب الله آمده است کسب کردن ممنوع نیست بلکه اعتماد بر کسب
کردن گناه است و انبیا علیهم السلام هر یکی پیشه داشتند و مکروه بودند از کسب
نومید نشستند و اعتماد بر فضل خدای تعالی کردند بلکه کسب بدان نیت که علت طمع را دفع باید کرد
ثواب عظیم است چنانکه خدای تعالی ستود قومی را که در زمین میرفتند و زیادتی طلب
مینمودند از وجه حلال قوله تعالی یضربون فی الارض یبتغون من فضل الله و
آخرون یقاتلون فی سبیل الله و طلب زیادتی بدان نیت است که باقی زیادتی
مال زیادتی سعادت آخرت کرد چنانکه حاجت مسلمانان را برآرد و حق همسایگان
و خویشان گذارد و یتیمان و اسیران و فقرا و مساکین را نوازد و این مالیکه در
دست میدارد از خود نداند بلکه گوید این امانت است از خزینه خدای تعالی که فرموده است
بدادن مردم چنانکه فرموده است بجای دهد دیبا دادن از مرهم شمارد و خیانت
میداند اینچنین کس محمود است در کیمیای سعادت است هر که بکفاف ادخار
برای خود نهاد از توکل بیفتاد در اسباب خفی بی نرود و اعتماد بر اسباب ظاهر کرد آنکه
بضرورت قناعت کرد از طعام چندانکه سیر شود از جامه چندانکه بپوشد

کسب بدین نیت کند که علت طمع را دفع سازد در ثواب عظیم است

بیان غرافت اموال و فضایل انفاق

گردد پس متوکل و فاکر را اما ادخار کند قدر چهل روز و ابو ابراهیم خواص رحمة الله
علیه گوید توکل بدین باطل نشود مگر انگه زیاده شود چون اعتماد بر ادخار کنند انگه
گفتیم مرد تنها راست اما معیل را توکل باطل نشود اگر یکساله ادخار بنهد
مگر که زیاده کند و بعد ازین کتاب است اصل توکل امل کوتاه است و حکم
این انیست که ادخار افکند برای خویش اگر توکل کند ما لیکن درست خوبتر است
همچنانکه داند که در خزانه حق تعالی است و بر آن مال اعتماد نکند رسول علیه السلام
عیالی ضعیف یکساله بنهادی و از برای خود از بامداد تا شبانگاه بنگذاشتی
و اگر بنگذاشتی که بر دل زیان نداشتی که بودن این در دست و نبودن در دست نزد یک
بر دو یکی بود لیکن خلق را بیاموخت بر درجه ضعف و قوت ایشان
همین کتاب است متوکل اگر در خانه بندد و قفل بر نهد تا دزد کالا نبرد
توکل باطل نشود اگر سلاح برگیرد و از خصم حذر کند همچنین بود اگر جبه پوشد
تا سرما در راه نیاید همچنین اگر بخورد سیلاً تا حرارت باطن در راه اثر بکند
و همچنین اما اسباب وثیق ناقض توکل بود همچون داغ و افسون باشد اما انچه
اسباب ظاهر است و دست بداشتن از آن روا نبود اعرابی اشتر دید که رسول
علیه السلام آمد گفت اشتر چه کردی گفت بگذاشتم و توکل کردم گفت زانوی اشتر
ببند و توکل کن اما اگر رنجی رسد از آدمی برداشت کردن از توکل است چنانکه
حق تعالی گفت ودع اذیهم و توکل علی الله اما اگر مار و کژدم و سباع

حذر کردن از خصم مانع توکل نیست

دست باز داشتن از اسباب ظاهر روا نبود

حضرت پیدا دفع میباید ساخت پس برگ سلاح برگرفت در حذر کردن از دشمن
متوکل بر خدای تعالی بود نه بر سلاح و قفل اعتماد نکند و نشان متوکل آن بود که اگر دزد
کالا برده باشد و رنج از دشمن رسد راضی باشد بقضای خدای تعالی و رنجور نشود مگر چون
چون بیرون شود بزبان حال گوید که قفل از برای آنکه بر در نهم نه قضای تو دفع شود
ولیکن ترا در مراتب بر من نهم تا سنت ترا موافق کنم بارخدایا اگر کسی را بر این مال مسلط
کنی راضیم بحکم تو ندانم این مال را برای روزی دیگری آفریدی و بعاریت بمن سپرده
یا برای من آفریده پس اگر در خانه ببندد و چون باز شود مال برده بود و برین
رنجور شود توکل وی درست نیست اما اگر خاموش باشد و گله نکند باری درجه
صابران یابد و اگر شاکی باشد و در طلب و در استقصا کند از درجه صبر نیز بیفتد
و از صابران نیست و نه از متوکلان خدای تعالی اگر بنده داده بود گمان برد که
خیریت در آن است اکنون خیریت در آن بود که باز ستد و نشان این خیریت
انگه او را رسید پس بخیریت در هر دو حال شاد باشد و ایمان آورد که هر چه
خدای تعالی کند در حق وی خیریت است در خیریت تو بهتر داند چون بیمار که
پدر شفیق و طبیب حاذق دارد اگر گوشت دهد دیر شاد شود و گوید اگر زیان بکردی
باز نگرفتی و بعد ازین کتاب است بر دزد و ظالم دعای بد کند بدرستی هم توکل
باطل شود و زهد نیز باطل شود هر که بگذشته تاسف خورد زاهد نبود یکی را
گفتند ظالم خویش را دعای بد کن گفت ظالم ظلم بر خود کرده است نه بر من

نشان متوکل

و بر آنکه کفایت است زیادت نتوان کرد و همه درین کتاب گفته آمده

شود برای دزدان و شفقت کند بر وی که معصیت بر وی رفت و در عذاب آن

گرفتار شد و شکر کند بر خود که مظلوم است نه ظالم و شکر کند آن نقصان که در مال وی

افتاد و در دین نیفتاد فضیل رحمة الله علیه پسر خود را دید که کالای وی بدزدیده

بود میگریست گفتم بر کالا میگریی گفت نه لیکن بر آن مسکین میگریم

که چنین کاری کرد و در قیامت وی را حجتی نبود و همه درین کتاب علاج ذلک ضرر

که حاصل آمده باشد این علاج بر سه درجه است درجه اول قطعی است چون

علاج گرسنگی به نان و علاج تشنگی به آب و علاج آتش به آب که بجای الله سبب

بداشتن از چنین چیزها از توکل نیست بلکه حرام است درجه دوم

نه قطعی باشد و نه ظنی که ولیکن محتمل بود که اثر کند چون افسون و داغ و فال

توکل است و نیست بداشتن از اینها شرط درجه سیوم میان هر دو است که

ولیکن ظنی بود چون فصد و حجامت کردن و مسهل خوردن و علاج گرم

به سرد و علاج سرد به گرم کردن است از اینها دست بداشتن حرام نیست و در

بعضی احوال روا کردن اولیتر و فعل و قول رسول است علیه السلام که گفت ما

خدای تعالی علتی نیافرید که دارو نیافرید و گفت هیچ علتی نیست

که او را دارو نیست مگر مرگ را ولیکن

گروهی دانند و گروهی ندانند پرسیدند ... خدای را ... گفت ... علی

قدر است

قدر است و گفت هیچ قومی از ملایکه نگذشتم که نه مارا گفتند امت خود را فصد

و حجامت فرمای و در کدام وقت باید کردن و چگونه باید کردن و در کتاب طب

مذکور است همه درین کتاب است و در خبر است که موسی علیه السلام گفت یا رب

بیماری از کیست و شفا از که گفت هر دو از من است پس طبیب بچکار آید برای آنکه

ایشان نان از روزی میخورند و بندگان مرا دلخوشی میدهند پس توکل

در دین نیز به علم حال است که اعتقاد بر آفریدگار دارد و گوید نه بدارو که بسیار

کس دارو خورد و هلاک شد در جامع اینچنین است دارو سبب است و شفا از خدای است

و شفا از دارو دانستن اعتقاد بیگانگان است و همه اسباب از آن که هست چنین

است چنانکه خوردن که سبب تسکین جوع است سیر کننده خدای تعالی است طعام

سبب است و در کیمیای سعادت است داغ کردن نیز عادت است گروهی را

ولیکن دارو کردن از توکل افکند بلکه از آن نهی آمده است بسبب آنکه

سوختن آتش بسبب جراحت است عمران بن حصین رضی الله عنه را علتی افتاد

گفتند داغ کن نکرد چون گفتند بکرد و گفت پیش ازین نوری میدیدم

و آوازی میشنیدم و اصحاب غیب بر من سلام میکردند تا این بکردم این همه

از من در حجاب شد آنگاه توبه کرد و استغفار خواند پس از آن مدتی خدای

تعالی او را باز داد و همه درین کتاب است دارو نا کردن و نا خوردن در

بعضی احوال فاضلتر و مخالفت نبود برای آنکه بسیار از بزرگان علاج نکرده اند

ناخوردن دارد ازانش سبب است سبب دل کمال غالب شود که اصل رسیده
باشد که بغربت زان ثنا حمیده باشد این بود که صدیق را رضی الله عنه
گفتند طبیب را بخوانی گفت چه شود گفت حکیم مرا دید و میگوید انا فعال لما
یرید یعنی من آن کنم که خواهم سبب دوم بیمار بود که بخوف آخرت مشغول
بود چنانکه ابو درداء رضی الله عنه را گفتند در بیماری چه نالی گفت از گناهان
گفتند چه آرزو است گفت رحمت خدای عز و جل گفتند طبیب را بگوییم
گفت حکیم بیمار کرده است و نیز او را چشم درد میکرد گفتند علاج نکنی گفت
شغل دارم ازین بهتر و مثل این چنان بود که کسی را پیش ملکی برند تا سیاست
کنند کسی گوید که نان خور گوید مرا چه روزگار این است سهیل تستری رحمة الله
علیه را گفتند قوت چیست گفت قوت من ذکر حی قیوم گفتند ترا از قوام
پرسیم گفت دست از من بدارید و بصانع تسلیم کنید سبب سیوم انکه باشد که
علت بیماد خفا مضمر بود ربیع ابی خثیم رحمة الله گفت که قصد کردم که
علاج کنم علت خود را ولیکن اندیشه کردم که گذشتگان دیگر را الطبایان
درمیان ایشان بودند همه بمردند هیچ طبیب ایشان را سود نداشت سبب
چهارم انکه بیمار خواهد که بیماری زایل نشود ثواب و پیرامید و شرتا خود را
بصبر بیازماید در خبر است که خدای تعالی بنده را به بلا مبتلا کرداند چنانکه
زر با آتش اندازند بسیار زر باشد که از آتش خالص بر آید و بسیار بود که تباه شود

بگمان

همچنانکه شنیده است تحفه اهل زنان بیماری بصبر دریغ نیکو بردن آید و کسی بود که چندان
گله کند از جمله ناشکران باشد سبب پنجم انکه اگر گناه بسیار دارد خواهد که بیمار
بسبب کفارت آن باشد و در خبر است که تب در بنده آویزد تا آنگاه که ویرا از گناه
پاک کند بر وی هیچ گناه نبود چنانکه برف را هیچ گرد نبود عیسی علیه السلام گفت
عالم نبود هر که بیماری در تن و مال او در سبب او شاد نبود و بامید کفارت گناهان
سبب ششم انکه داند که از تندرستی غفلت و طغیان خیزد و بیمار مانده را تا نکو داند
تا از غفلت بیفتد و ازین گفته اند که مومن خالی نبود از بیماری و درد و درویشی
و بیماری و خواری در خبر است که خدای تعالی میگوید بیماری بند من است و درد و درویشی
زندان من است چون کسی در زندان کنم بند بر نهم که دوستر دارم کردن در
معصیت کند لسل عافیت و بیماری بود علی کرم الله وجهه میگوید قومی دیدم از آن جبیئة
گفتم این چه گفتند در عید گفت چون هر روز که معصیت نکنم عید من است
همدرین کتاب است که وهی بدین اسباب علاج نکردند رسول علیه السلام
از آن کرد که تا امت او را سنت بود و در جمله عذر چون جار و طاعون باشد
مردن با نی رضی الله عنه بشام میشد خبر رسید که آنجا طاعون است عظیم
گروهی گفتند نرویم وگروهی گفتند از قدر میگریزیم عمر رضی الله عنه گفت
بقدر دیگر میگریزیم عبد الرحمن ابن عوف را طلب کردند تا در این چه گوید گفت
من رسول علیه السلام شنیدم که گفت چون بشنوید که جاری و بائیست آنجا نروید چو

انگاه باشید بیرون نیایید و مگر بزید عمر رضی الله عنه شکر کرد از رایش که موافق
خبر بود صحابه رضی الله عنهم برین اتفاق کردند و ازانجا باز گشتند اما نهی فرمودند
اما نهی از بیرون امدن از انست که اگر تندرستان بیرون ایند بیماران ضایع
شوند و هلاک گردند چون هوا در باطن اثر کند بیرون امدن سود ندارد و در بعضی
اخبار امده است که گریختن از زمین وبا همچنان بود که گریختن از مصاف کفار بگریزد
و این مثل بهانست که دل اما بیماران شکسته شود کسی نبود که ایشان را
طعام دهد بیقین هلاک شوند و این کس که می گریزد خلاصی وی بشک بعد نگرده
همدرین کتابست پنهان داشتن بیمار از شرط توکل است و اظهار از د
ست الا بعذر در جامع التجربست طیره شوم است کسی که خداشناس باشد از
وی بیزار است در خالصة الحقایق است عن رسول الله صلی الله علیه وسلم
الطیرة من الشرک ولکن الله یذهبه بالتوکل وعن جعفر بن محمد عن
ابیه عن جده رضی الله عنه قال سئل النبی رضی الله عنه صلی الله علیه وسلم
ربه عز وجل فقال ای الاعمال افضل قال جل جلاله لیس شیء افضل
عندی من التوکل علی والرضا بما قسمت همدرین کتابست ان الله
تعالی اوحی الی ابن من انبیاء قل لقومک من امن بی فلیتوکل علی ومن
لم یتوکل علی فلیس بمؤمن بی در جامع التجربست طمع از غیر خدا کردن
ترک توکل است بر خدا تعالی در کیمیا سعادت است طمع از اخلاق

مذموم

مذموم است و بذلت در حال و خجلت در آخر کار هر که از کسی طمع کرد
در عبادت ریا کند در استقاف وی صبر کند و بر باطل باوی
مساهمت کند همدرین کتابست محمد ابن واسع نان خشک
در آب میزدی و میخوردی و میگفتی که هر که بدین قناعت کند از همه
خلق بی نیاز شود و ابن مسعود رضی الله عنه گفت هر روز فرشته
منادی کند که یا پسر ادم اندک ترا کفایت بود از بسیاری که
ازان بطر و غفلت بود و شخط بن عجلان رحمة الله تعالی گوید شکم
تو از تو یک وجب بیش نیست چرا باید که بدو دوزخ میبرد در خبر
است که خدای عز وجل میگوید یا ابن ادم اگر همه دنیا ترا بود نصیب
تو ازان جز قوت نبود حکیمی میگوید هیچکس صبورتر از حریص
طمع نبود و هیچکس عیشش خوشتر از قانع نبود و هیچکس را اندوه
همه رازتر حسود نبود و هیچکس سبکبارتر از کسی نبود که ترک
دنیا کند و هیچکس را پشیمانی عظیمتر از عالم بد کردار نبود این سماک
گوید طمع رسنی است بر گردن بندی است بر پای رسن از گردن
بیرون کن تا بند از پای برخیزد همدرین کتابست اگر کسی اندیشه
کند که طمع برای چه میکنند اگر از برای شکم میکنند خود گاو از
وی بیش خورند و اگر برای شهوت میکنند خوک و خرس ازو

پیش بوند اندرین و اگر برای تجمل و حاجت نیکو میکنند بسیار جهود بود از وی
بوند اندرین معنی و اگر طمع بوی نبرد و باندک قناعت کند خویشتن را بهیچ نظیر نبینند
مگر اولیای خدای تعالی پس مانند این قوم باشد بهتر از آنکه مانند در ترجمه کفایت شعبی در
درویشی شبی گرسنه بود طاقتش نماند بدر خانه رفت چیزی طلب بکند آنجا دو تا نان دادند
سگی آن خانه آواز کرد درویش گفت فریاد مکن که یکتا نان ترا بدهم سگ باز
حال گفت ای بی شرم هژده روز است که من چیزی نخورده ام تو لب یک روز
صبر کرده نتوانستی چون این شنید درویش را دیگر رشکی از وی رفت
در مرآت الطالبین است مشایخ گذشته سوال نکرده اند تا بیم بودی که هلاک
شدندی اگر از گرسنگی و گفتندی ازین چیز میترسیم که رسول علیه السلام میگوید
اگر اینست از سایل گوید هر که یکی او را نومید باز کرد اند فلاح نیابد پس
نباید که بسبب کسی زیان کار شود همدرین کتاب است اگر درویش
باشد و معیل ولابد باشد سوال از رحم ولی کند نه از فاقت و ظلمه نخواهد همدرین
کتاب است رسول علیه السلام میگوید هیچ کس از شما مر سوال بر خود نکشاید
که خدای تعالی در از درویشی بر وی گشاید اگر یکی از شما حبلی برادر برود بدین
داد رود و پشته هیزم بیاورد و در بازار برد و بکری خرما بخرد آن بهتر شمارا
از سوال کردن از کسی که بدهد یا نه پس فتوی رسول علیه السلام بر آنست
این همه حرص و ذلت بر خود نهاده غالب باشد همدرین کتاب است

قال النبی

قال النبی علیه السلام شراف امتی لا یسئلون شیئا ولا یدعون صلوة اللیل ابو امامه
رضی الله عنه وقتی از جای میامد پانزده کس در خدمت بودند تازیانه از
دست وی بیفتاد خود فرود آمد و برداشت گفتند چرا نگفتی که از ما کسی بر
داشتی ابو امامه رضی الله عنه گفت از حضرت رسول علیه السلام شنیدم
که گفت از کسی چیزی مخواه و در بهشت رو و همچنین ثوبان رضی الله عنه را
قاعده بود که چون تازیانه از دست وی بیفتادی خویشتن فرود آمدی و بر
داشتی و اگر کسی از سوال مستغنی باشد و سوال کند در حق وی حدیث معروف
است که قوله علیه السلام من سال مسئلة وهو عنها غنی فانما
یستکثر من النار و اگر قدر عزت خویش بدانستی او را درج اندر که از
خلق سوال کرد جنید گفت رحمة الله علیه العبد حر اذا قنع والحر عبد اذا
طمع همدرین کتاب است مرد توانا را خود مطلق سوال حرام است قوله علیه السلام
لا تحل صدقة لغنی ولا لذی مرة اگر کسی از بهر درویشی و احتیاج سوال کند
پیش برود نظم

لذی مرة
درست اندام

| | |
|---|---|
| بیا قانع مکو بسیر و فربه | برای نفس ده مگو ده |
| عذر کن چندین خصلت نخم | ترا از نیمه اشکم بود کم |
| اگر این بطن نیمه بر تو بس نه | طمع از گرد کارت کن ز کس نه |
| ممن کس مخور از من سلوای | ممن گو به از من قند و حلوای |

ذم

ترنجبین

زمنت نقطه بر رایش بدندان
اگر مانند میدانند زندان

زجوع لطف اگر افتی بر بینی
جمال منت مردم نه بینی

سبوسی را ببر افتاده نو بینی
به از صد کاسه اطعام بوسی

اگرچه بوده از خشک و سیتان
طلب مستان ازین بیه روزه

زنفس در بدرخانت مقنع
طمع از بیر جدا کن تا شوی مع

نباشی گر ز طوق طمع دور
دخان حرص بر دارد زتن نور

در منت اگر مفتوح باشد
نمک از کس مکن تا روح باشد

اگرچه مرد تابت بر عیال است
زحال خویش گردیدن محال است

ستون راست چون استاد محکم
ز سیقل سقف خانه کی شود خم

نگرداند قوی را دست تنگی
پلنگی کی رود در ترح پلنگی

گدای کو گدای با خلاص است
هران کس بلا خود خواست عاصیست

اگر دو رست با آن شرم کاره
عمامه ستاره از ستاره

چنان افتاده باشد کار زر بر
نمیگوید بکس دستار زر بر

اگر بر درده باشد مرد بر هرو
باب چشم جهند خونش چو

بگردن منت مردم نبیند اخت
بگوید پاره دندان با دو بافت

با هش بادبر گرد دبیر گوفت
بخشم افتاده با مژگان خود رفت

بنار جوع دل تقبانده آن مرد
تباب سینه آتش بریان چو کرد

بابی کلفت

باین کلفت محنت خورده کمان
به از منت دو نان دو نان

خوش آن مسکین چو مسکین سیده آهو
رجا از رجا از نخجیر بحرا د

با و بار کسی ز جنس خانه جانه
دو دانه جو بر از کس خود دوانه

اگر از ماش نبود قدر یکماش
چنین نبود بمردم ساختن فاش

بکر لی قوت قوت بوده باشد
شریعت از طلب فرموده باشد

اگر شیر تو یکی نبر نیک نر
بحجش مر طمع قانع ازان خر

سبیه روز است طماع گرفتار
بزیر پای منت پایه و ش خار

مکن چنس آن ز منت ریشه
بمخلوقی بست دا بسته همیشه

قناعت سیر دنیا و دین است
نکوتر از شراب انگبین است

قناعت بهتر است از گنج شاهی
بهر کس منت این لطف الهی

طمع گیر گرفتار د با آید
امای مردهیم سا بزر رها نبند

زکس دانی طمع در دهیر قرآن
اگر زندان رود مطلب تو زندان

بود طمع دائم الدهر غمگین
گرفتار قفس ایسر قفس از این

اگر گویند بر فرقت مقا مع
ازان بهتر تراگویند طامع

اگر در چشم خود خاری خلانی
ازین خاری بود به ای فلانی

زخود یکجو گرا در انبیت مانع
به از مرجان کس مرجان قانع

طمع خاری صد گذر رد مروت
چه ز ز اگر رود در دل چو دیده

بدیش هر که چشم انداختن چیست | ترا در کیسه بر کو رزق در کیست
بشب روزی اگر روزی تمام است | ترا از کس طمع کردن حرام است
ازین خصلت معاین دشمن دوست | مبادا کنده گردد از رخت پوست
دلا بر خود اگر داری ترحم | بنفس سگ مکن مردم مردم
خداوندی که از حکم غرایب | ترا جا داد در صلب ترایب
ازان پس در رحم جا کرد ما را | میان ریم خون پرورد ما را
بحکمت خلقت ما کرد و جان داد | چو رزاقی که رزق او در آن داد
ازان ظلمت وطن بیرون نهادی | ز پستان محبت شیر دادی
بنور عقل اگر محترم کرد | ازان به خلعت ایمان کرم کرد
ترا باشد چنین پروردگاری | چه بهتر طمع از غیر داری
بود دین حرف کردن از نهادن | ملذذ از گرفتن ذوق دادن
کرم وضع الهی هر که داد اوست داد | بخوش وقتیش جانش همچنان داد

حکایت

پیر میگفت وقت خیر بادی | که ای داد همه بر جان دادی
فرق خورشید دوش خر سیند کردی | بخود نزدی بر ما بند کردی
ترا روزی جدا ما را جدا داد | نباشد بیش کم رزق خدا داد
مراد کرده است این بیم این جان | دهن را هالی مینگ بس همان خان

بود ادلی

بود ادلی بمسکین دادن نان | اگر مهمان بود اول بمهمان
ترا فیض است ضعیف گیری | بهر کردار دو بر هر کسیف گیری
طعامت هیچ بنود با فراخی | فراخی ده که از چنین فراخی
اگر از خالص هم نداری | ز شیرین حرف شیرین کم نداری
کرم چون بهر نور افزودن جمع | ز خود کم میکند هر لحظه چون شمع
بنزد ضعیف خندان چهره آید | شجر بیش از ثمر گل مینماید
که از شرق شرف آید بکرمی | کند نرمی که باشد طرح نرمی
همه حالی را بود از حرف خوش گوش | بقدر لطف از قدر کرم نوش
نگوید بیند مقام سخت را گفت | بود زین صنعت ظاهر چهره سخت
سخاوت خوشتر از کم مال با برگ | عنب شیرین تر است از تاک کم برگ

فصل از اسباب موصل صدق و وفا و تقوی و خوف در حکایت در
قال صاحب الحقایق است الوفاء الخروج عن التعهدة التی یجب علیها الخوف و عقلاء همدرین کتاب است العبودیة سیئة اشیاء الخدمت للمعبود و الحمود بالموجود و ترک البغی فی المقصود و اجتناب فسخ العقود و حفظ الحدود والوفاء بالعهود همدرین کتاب است وارد و تعهدی ای کو وفو صدقا لکن لکم حقاً در کیمیای سعادت است حق تعالی بر اسماعیل علیه السلام ثنا کرد قول تعالی واذکر فی الکتاب اسماعیل انه کان صادق الوعد

وَکَانَ رَسُولًا نَبِیًّا وی صادق الوعد بود و گویند که کسی را وعده داد جای
و آن کس باز نیامد وی بیست روز در انتظاری کرد تا بوعده وفا کند همه دروغ زن
گناه است گفت رسول علیه السلام خبر دهیم شما را که بزرگترین کبایر چیست یعنی شرک است
و عقوق پدر و مادر و پس عزیز تکیه زده بود راست بنشست گفت الا و قول الزور
سخن شیرد گفت بنده دروغ گوید فرشته از گند دهان وی یک میل دور شود
همه رین کتاب است دروغ حرام است در دل اثر کند و صورت دل کوژ کند و تاریک
کند لکن بدان حاجت افتد بر فصل مصلحت گوید آنگاه روا بود و چون کاره
بود حرام بود اگر در حرب بود که مهم باشد امید داریم که بزه کار نشود چنانکه مومنی
از ظالمی بگریزد ان یدکر را ب بگوید که جایت بگو این جاست واجب بود رسول علیه السلام
به جای دروغ را رخصت داده اند یکی در حرب که عزم خویش با خصم راست
نتوان کرد دیگر چون میان دو کس صلح افکند سخن نیکو گفتن از
از هر یکی با دیگری و دیگر کسی که دو زن دارد با هر یکی گوید ترا دوست دارم
روا باشد که پنهان باشد و دیگر ظالمی از مال کسی نشان می خواهد و آن اگر
پنهان دارد و انکار کند و اگر از سر کسی بپرسد همچنین و اگر معصیت کسی پرسند دمی
کند روا بود که شرع فرموده است که کارهای زشت خود را بپوشید و چون
زن طاعت ندارد الا بوعده وعده دهد اگرچه او را قادر نباشد همه رین کتاب است
چون بزرگان را حاجت افتاده است بدروغ حیلت کرده اند تا لفظ راست

سطر نو مصلحت گوید

دروغ رخصت است در چند جای

طلب

طلب کنند چنانکه آن کس خبری دیگر فهم کند که مقصود او است و آن را معاریض گویند
ابوحنیفه رضی الله عنه جای نشسته بود مردی بگریخت از پیش کسی چون از وی
درگذشت ابوحنیفه رحمة الله برخواست و بیشتر نشست چون خصم آنجا رسید گفت
چنین کسی دیدی گفت تا اینجا نشسته ام خبر ترا ندیده ام شعبه رحمه الله را چون کسی
طلب کردی کنیزک را بگفتی تا در سرای دایره بکشی و انگشت درمیان نهادی و گفتی
در این جای نیست بدانکه این نیز در آن وقت روا باشد که ضرورتی پیش آید و مرد محتاج
گردد اما حاجت نبود مردمان را در غلط افگندن نیز روا باشد امیدیم در بیان تقوی
در شرح تقوی است اصل تقوی بر دو معنی است یکی ترسیدن و دیگر پرهیز کردن
و هر دو لغت آمده است و در حقیقت هر دو یک معنی است از بهر آنکه هر که از کسی
ترسید از خلاف او از وی حذر کند و چون معنی تقوی آن باشد که تقوی بنده از
خداوند بر دو معنی بود یا خوف باشد از عقاب و یا از فراق و نشان این تقوی
آن باشد که اوامر و نواهی حق را خلاف نکند و حقوق و حدود و صحبت و جهت
نگاه دارد تا مستوجب عقاب نگردد و اگر خوف فراق باشد از دون حق پرهیز
کند و با هر دو لا او نیارامد تا از حق جدا ماند همه رین کتاب است هر خاطر
که بنده را در سر خویش آمد با چیز میل افتد و بآن مقدار که بغیر حق میل افتد
از حق اعراض افتد و چون افتاد و آرام گیرد و بآن مقدار که با غیر حق آرام گیرد
از حق جدا ماند پس احوال بنده با احوال ظاهر است چون طاعت با احوال باطن

چون مت هر و گفته اند کز این حال منفرد باشد تا متقین باشد
که نکنند که ناکردن عصیان توفیق است لکن تا عمل نکنند که کرده را نه بینند
و نادیدن آن باشد که در طاعت تقصیر خویش بینند و با فعلی که خود را
مقصر دانند نیاز آمد و بی ازان مطالبت کنند تا معاملت نگرش خلق باشد
و نادیدن معاملت مفلس ترین خلق باشد همدرین کتاب است که از گناه
کناره گرفتن است و از نفس جدا گشتن است معنی این سخن آنست که
تقوی آن باشد که هر چیز که ترا ازان نهی کرده اند ازان دور باشی
خلافی آید اگر و این نتوانی کردن تا از نفس جدا نگردی و جدا گشتن از نفس هوا
خلاف کردن هوا او بود چون خلافی آید جدا آید اگرچه قریب است
و چون موافقت آید یگانگی آمد اگرچه بعید است پس از نفس جدا
میباید یعنی مخالفت مراد او و ترک هوای او تا از نهی دور تواند بود
از بهر آنکه همه نهی ها ازان است که نفس را با او هواست و همه امرها
ازانست که نفس را مراد نیست که اماره است و رضای حق در ترک
هواست تا نفس را خلاف نکند حق موافق نگردد و تا حق را موافق نگردد
تا تارک نهی نگردد متقی نگردد و هم درین کتاب است نفس جوی مراد
جوی است و مراد جوی دوست را نیابد تا همه مراد زیر قدم نیارد دوست
را نیابد هم درین کتاب است فی قوله تعالی فاتقوا الله ما استطعتم ای

بجمیع

بجمیع استطاعتکم و معنی آیت این است که تقوی چندان آر که طاقت تست همچنان
دیگر خدمت های بنده بقدر طاقت مخاطب است و معنی آیت آن است که بهمه استطاعت
و تقوی کن همدرین کتاب است التقوی ترک ما دون الله معنی التقوی کار
ما دون خدای است نه آنست که جز خدای را ندانند که پیغمبران و فرشتگان اینهمه
دون خدا باشند و با ایشان ایمان نیارد مومن نباشد متقی چرا باشد و معنی
ترک ما دون حق آن باشد که رغبت و رهبت از دون حق بردارد همدرین
کتاب است التقوی بیزار شدن است و آن اخلاص است یعنی بیزار شدن از
خویشتن و هر چند که بری تر باشی از خویشتن اخلاص درست تر از بهر آنکه اخلاص
خلوص و هر که پاک تر و خالص تر و تا از همه عیب پاک نگردد او را زر خالص نگویند
تا بنده از خلق و از نفس تبرا نکند اخلاص او درست نباید همین را دلیل نهاده اند
قول خدای تعالی من بین فرث و دم لبنا خالصا ای لا یشوبه فرث و لا دم
کذلک عمل العبد یجب ان یکون خالصا من الخلق و النفس لا یشوبه عجب النفس
و لا ریاء الخلق امید در میان خوف و رجا در کیمیای سعادت است هر آنکه خوف
و رجا دو جناح است سالک را و بهمه مقامهای محمود که برسد بقوت این دو
جناح رسد چه عقبات که حجاب است از حضرت الهیت سخت بلند است تا امید
صادق نباشد چشم تا لیسته لذت جمال حضرت نگردد و این عقبات قطع کرده
نشواند و بعهو اینکه بر راه دوزخ است غالب فریبنده است تا هراس در دل دی

غالب نشود از وی حذر نکند و سبب این است که فضل خوف و رجا عظیم است که رجا چون
زمام است بنده را میکشد و خوف چون تازیانه است که وی را می تازاند و نیز چون
توقف است ایمان بی خوف و رجا القا نیابد از بهر آنکه چون خوف بر خیزد امن
آید و چون رجا بر خیزد و قنوط افتد امن هم کفر است و قنوط هم کفر است اول بیان
خوف سازیم آنگه بیان رجا ان شاء الله تعالی همدرین کتاب است خایف آن باشد که
از تن خویش بیش از آن ترسد که از ابلیس زیرا که آنست که شیطان از بنده جدا است و
نفس از وی جدا نیست و خوف هلاک از دشمن قریب بیشتر است از خوف هلاک از دشمن
بعید و دیگر آنکه دشمنی از تو جدا باشد گاه از وی فراغی بود و آنکه از تو جدا نبود هرگز
از وی فراغی نباشد و شیطان ترا از طاعت بمعصیت میخواند و بنده مومن داند که
او را از معصیت توبه کردن چاره نیست عذر خواهد و بصلاح باز آید اما نفس بنده را
هم بمعصیت بگیرد و هم در طاعت بگیرد یعنی بریا و عجب طاعت وی تباه کند و این نیز
و بر خاطر بنده نگذرد که از طاعت عذر باید خواستن هر چند که طاعت بیش کرد زیاده
و زیادت عجب بیشتر میکند و بنده گمان میبرد که من در زیادت خیرم چون در حاصل
خود نگاه کند خلق را پرستیده (?) باشد و دلیل این سخن قول رسول است علیه السلام که اعدی
عدوک نفسک التی بین جنبیک و این خبر دلیل است که مومن را هیچ دشمنی بد
تر از نفس نیست و از شر او رستن ممکن نیست مگر بحفظ و فضل خدای تعالی چنانکه یوسف
علیه السلام گفت و ما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم

در کیمیای

در کیمیای سعادت است خوف از مقامات بزرگ است چنانکه فضیلت او در خور
اسباب و ثمرات وی است اما سبب وی علم است و معرفت چنانکه شرح کرده اند
قوله تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء و گفت رسول علیه السلام راس الحکمة مخافة
الله اما ثمرات وی عفت و ورع و تقوی و این همه تخم سعادت است و بی ترک
شهوات و صبر از آن راه آخرت نتوان رفت و هیچ چیز شهوات را چنان نسوزد
که خوف همدرین کتاب است ثواب خایفان مضاعف بود چنانکه گفت و لمن
خاف مقام ربه جنتان همدرین کتاب است حضرت رسول علیه السلام گفت هر
که از خدای تعالی ترسد همه چیز از وی بترسد و هر که از و نترسد از خدای تعالی
او را از همه چیزها بترساند و نیز گفت کمال عقل شما در ترسنده گی شما است
از خدای عز و جل و گفت هیچ بنده نیست که یکی از اشک چشم او بچکد اگر هم چند
سر مگسی باشد آن بر روی که نه آتش دوزخ بر وی حرام کند و گفت چون بنده
را از بیم خدای تعالی موی تن بر خیزد چون از گناه بیند ریزد گناهان وی
همچنان فرو ریزد که در محل خزان باد و سموم برگ از درخت همچنین درین کتاب
است خوف حالتی است از احوال دل و این آتش درد وی است که در دل پدید آید
و آن از ایمنی و فراغت است اما سبب وی علم و معرفت است چنانکه خطرهای
کار آخرت میبیند و اسباب هلاک خود غالب و حاضر میبیند لابد این درد
در میان جان پدید آید و دوم معرفت خیر دیگر آنکه خود را بحقیقت مقصر داند

و بوسیندو با این تقصیرها شکر نعمت حق تعالی بجا آرند خود بسیند و میل در چون کسی
باشد که از پادشاهی خلعت و نعمت بسیار یافته باشد آنگاه از وی خیانتی بسیار
واقع شود و پادشاه غیور است و از هیچ کس باک ندارد و چون غضب پادشاه
بر خاطر وی رسد و خیانتها یاد وی آید آتش در میان جان وی پدید آید اما
معرفت دوم آنکه بود که از وی میترسد چنان که در چنگال شیر افتد و می داند که
از هلاک این بیچاره هرگز باک ندارد خواه گناه کار باشد خواه گناه نکرده باشد
و این خوف تمام تر و فاضلتر و هر که صفات حق تعالی بشناخت و جلال
و کبریای او می داند که اگر عالم را هلاک کند و جاوید در دوزخ بگذارد یک ذره
از مملکت وی کم نمی شود و او را باکی نباشد و این خوف انبیا را نیز باشد
اگرچه دانند که از معاصی معصوم‌اند هر که بخدای تعالی عارف تر باشد ترسان تر بود
حضرت رسول علیه السلام گفت انا اعلمکم بالله و اخوفکم عنه یعنی عالمترین
شما منم و ترسان ترم بخدای عز و جل و ازین گفت در قرآن مجید انما یخشی الله
من عباده العلماء هر که جاهلتر بود ایمن تر بود و ثمره خوف در دل است و در تن
و در جوارح اما آنکه در دل بود آن بود که شهوات دنیا بر وی منغص کند
و بر دل آن نبود چنانکه اگر کسی را شهوت زنی یا طعامی باشد چون در چنگال شیر
افتد یا در زندان سلطان قاهر دیر آید از شهوت نماند و حال در وی از خوف
خضوع و خشوع و خواری همه با مراقبت و محاسبت و نظر در عاقبت بود و در

بیان ثمرات خوف

ماندن

ماندن چه بود نه غره دنیا نه غفلت اما ثمره وی در تن شکستگی و زاری
بود و ثمره در جوارح باز داشتن بود از معاصی و با ادب داشتن در
طاعت و درجات خوف متفاوت بود اگر از شهوت باز دارد نام وی
عفت بود اگر از حرام باز دارد نام وی ورع بود اگر از شبهات باز دارد
یا از حلالی باز دارد که از وی بیم از حرام بود نام وی تقوی بود و
اگر از هر چه جز زاد راه است باز دارد نام وی صدق و نام آنکه
صدیق است اما آنچه اشکی فرود آرد و باز بیرون غفلت شعور را
نگذارد زنان گویند این خوف نباشد که هر که از چیزی بترسد سلامت
بگریزد و اگر کسی را در آستین چیزی بجنبد نگاه کند ماری بیند بیفکند
شود که بر لا حول گفتن اقتصار کند بلکه بیندازد که [illegible]
مصری رحمة الله پرسیدند بنده کی خائف باشد گفت آنگه که خود را
چنان رنجوری نماید از همه شهوات پرهیز کند از بیم مرگ
هم درین کتاب نیست در جانب خوف بعلم حاصل آید اما آنچه
گویند فرق عالم و زین علم خبر ندارد چون غافل گوی بود که گوید فرق
حکیم دانا حکمت خبر ندارد و بس علم شناختن خود آید عیب
و نقصان و شناختن حق آید بجلال و عظمت و جباری
و قهاری و پیغمبر گفت صلی الله علیه السلام اول العلم الخ

خدای را عز و جل بجباری و قهاری شناسی آخر آنکه و از امور با وی تفویض کنی
چون این دانستی مکشوف شود که ترسیدن و سهیل عبدالله تستری رحمة الله گوید
مریدان ازان ترسیدند که در معصیت افتند و عارفان ازان ترسیدند که از کفر
افتند همدرین کتاب است سوء خاتمت همه ازان ترسیده اند و آن
است که ایمان از وی باز ستانند نعوذ بالله وقت رفتن
و این را اسباب بسیار است و این علم پوشیده است از
آنجمله آن است که کسی بدعت باطل اعتقاد کند و عمر
عزیز خود را بگذراند و گمان برد که این خطا بود تا بر آید که کار
های کشف افتد باشد که وی را خطای وی
کشف کنند و بدان سبب در دیگر اعتقاد که نیز داشته
است شک افتد که اعتقادش بر خیزد و بر شک برود
اسباب سوء خاتمت بسیار است بنده ایم ازین
خوف ترسان بود همدرین کتاب است اول مقامات
دین یقین و معرفت است پس از معرفت خوف
خیزد و از خوف زهد و صبر و توبه خیزد و از زهد و صبر
و توبه صدق و اخلاص خیزد و مواظبت بر ذکر و فکر
بر دوام علم پدید آید و از انجا انس و محبت خیزد

واین

واین نهایت مقامات است و رضا و تفویض و شوق این همه تبع محبت باشد
پس در کیمیای سعادت است از یقین معرفت خوف است و هرچه پس ازان است
بی وی راست نیاید و این سعادت به سه طریق است در آید یکی بعلم و معرفت
چون خود را شناخت بضرورت بترسید چون گنجشکی در چنگال شیر افتد که شیر را
شناخت آنگه پس عین خوف گردد که خدای تعالی را بکمال و جلال و قدرت
و بی نیاز از خلق شناخت و خود را به بیچارگی و درماندگی شناخت و نیز
شناخت که خدای هرچه خواست کرد و خواهد بکند و بی جنایت هرکرا
خواهد شقی گرداند و هرکرا خواهد سعید گرداند چنین حکم را شناخت و را از
خوف چاره نباشد همدرین کتاب است طریق دوم آنست که اگر ازین معرفت
عاجز آید صحبت با اهل خوف کند تا خوف ایشان بر او سرایت کند و از غفلت دور
بود و ازین خوف حاصل آید اگرچه بتقلید بود چون خوف کودک که پدر
دیده باشد که از مار میگریزد در وی نیز بترسید و بگریزد اگرچه صفت
مار نداند و این نیز ضعیف تر بود از خوف عارف که اگر کودک چند بار
افسون گر را بیند که دست بمار می کند این کودک چنانکه بتقلید ترسید هم بتقلید ایمن
شود و دست بدارد دیگر صفت مار نداند ازین ایمن نبود این بصورت اهل علم
باشد طریق سیوم آنکه چون این قوم را نیابد زیرا که درین روزگار کمتر مانده اند
از حال ایشان بشنود و از کتب خواند که انبیا و اولیا عاقلترین و عابدترین

ترین و متقی ترین خلق بوده‌اند چنان ترسیده‌اند که شرح آن دراز است و دیگران
اولیتر که بترسند هم درین کتاب است حضرت رسول صلی الله علیه السلام گفت هرگز
جبرئیل علیه السلام نیامد بمن الا که لرزه بروی افتاده بود از بیم خدای تعالی انس
ابن مالک رضی الله عنه میگوید که حضرت رسول علیه السلام از جبرئیل علیه السلام پرسید
که چه بوده که میکائیل را خندان نبینم گفت تا آتش بیافریده‌اند هرگز نخندیده است
چون خلیل الله علیه السلام در نماز ایستاد جوش دل وی از یک میل بشنیدندی
در تفسیر قوله تعالی الصالحین آگاه بود که چون داود علیه السلام قدحی آب بر دهان
چندان بگریستی که قدح از اشک وی پر شدی و وی را گریه بود در قوت علیه
خوف او در افزودی و گوفتندی و تنگ داشتندی تا اعضا وی و مفاصل وی از هم باز نشدی
در کیمیای سعادت است یحیی ابن زکریا علیه السلام در بیت المقدس عبادت کردی و کودک
بود چون وی را ببازی خواندندی گفتی مرا ببازی نیافریده‌اند چون پانزده ساله شد بصحرا
در از میان خلق بیرون شد بگردید زبیدر از پس وی برشد وی را دید پای در آب نهاده
و از تشنگی هلاک میشد و میگفت بعزت تو که آب نخورم تا ندانم که جای من کجاست در
و چندان بگریسته بود که از اشک چشم پوست و گوشت روی وی سوخته بود و بر دندان گوشت
نمانده بود و دندان تمامی پیدا آمده بود مادر او دو پاره نمد بر روی وی بست تا خلق نبینند
و آن پاره نمد از اشک وی بیاغشتی آن نمد را فشردی خشک کردندی باز بر روی بستی و هرگاه که پدر
از گریستن بکوشیدی گفتی دیت بکو بگر کردی دست بر جای نهادی پدر زکریا علیه السلام گفت الهی من از تو فرزندی

دل

دلبیری خواستم تو مرا دردلی دادی وحی آمد که یا زکریا تو گفتی واجعله رب رضیا
و کسی که پسندیده ما بود وی را با خلق انس نبود و امثال این احوال و اخبار در حکایات حکی
پیغمبر بسیار است ابوبکر صدیق رضی الله عنه با بزرگی او که او بود که حالتی بر وی
درآمد که چون مرغی را دیدی گفتی کاشکی من مرغی بودمی تا مرا بکشندی تا بخوردندی
و عایشه رضی الله عنها گفتی کاشکی مرا نام و نشان نبودی عمر رضی الله عنه گاه بودی
آیتی از قرآن بشنودی بیفتادی و از هوش برفتی و چند روز مردمان بعیادت
وی شدندی و بر روی وی دو خط بود از اشک بسیار که بر روی وی فرود آمده بود و گفتی کاشکی
مرا عمر را مادر نزادی و دیگری روزی در سرای بگذشت یکی قرآن میخواند در نماز آیتی
رسیده بود که ان عذاب ربک لواقع ما له من دافع از ستور فرود آمد
خود را بدیوار باز افکند از بیطاقتی وی بخانه بردند یک ماه بیمار بود که کسی بعیادت
وی نداشت و علی کرم الله وجهه چون از نماز خواستی کرد روی وی بی رنگ
زرد شدی و لرزه بر اندام وی افتادی او را گفتندی در صف کافران ایستاده بودی
و جنگ کردی ترا این حالت نبود که در صف نماز گفت امانتی که بر هفت آسمان و زمین
و کوهها عرض کردند عاجز آمدند میخواهم که بگذارم ندانم که امانت بجای توانم آورد
ترسم ازین است حسین بن علی رضی الله عنه چون طهارت خواستی کرد رنگ وی زرد
شدی گفتندی این چیست گفت نمیدانم پیش که بخدمت که خواهم ایستاد منصور
بن محمد رحمة الله طاقت قرآن خواندن و شنیدن نداشتی یک روز مردی غریب این آیت

این آیت بخوانیم یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا ونسوق
المجرمین الی جهنم وردا گفت هر از بیخ نه از متقیان و
یکی را و دیگر بخواند با نکس یکی دو جان ما و هر جانی آنچه گفت بجای
نیک غره مشوید که هیچ جایی بهتر از بهشت نیست و آنکه
آدم علیه السلام چه دید و بسیاری طاعت غره مشوید که و آنچه
ابلیس چندین هزار سال عبادت کرده هفت آسمان و زمین
بدست جای نبودی که جبین در سجود و بعلم بسیار غره مشوید که بلعم باعور
اندر عالم جایی بود که نام مهین خدای تعالی دانست چون کار بنگر
نیستی باقی عیش بدید و قصه بگیرت تا تحت الثری
بدیدی وی عاقبت رانده شد و در حق وی چنین آیت آمد
فمثله کمثل الکلب و بدید از آنکه مردان غره مشوید که
خویشان مردان حضرت رسول علیه السلام نیاوردند و عطای و
سلمی رحمة الله علیه از خائفان بود چهل سال نخندید و بر آسمان
ننگریست یکبار در آسمان نگاه کرد بیفتاد بیهوش شد هر شب
چند بار بخویشتن و بر خود فرو دوی تا مسخ شده است یا نه
و چون قحطی و هلاک و بلایی بخلق رسیدی گفتی این همه از شومی
من است و کنیزکی بود عمر بن عبد العزیز را رضی الله عنه یکی شب از خواب
برخواست و گفت

برخواست
و گفت یا امیر المومنین خوابی عجیبی دیده ام گفت بگوی
دوزخ را دیدم که تافته بودند و صراط برای زدند خلقان را
بیاوردندی اول عبد الملک مروان را دیدم که بیاوردند گفتند
بگذر قدم بر صراط نهاد در دوزخ افتاد پس پسر وی ولید بن عبد الملک را
بیاوردند او نیز بیفتاد پس ترا بیاوردند یا امیر المومنین این
کنیزک بگفت عمر بانگی بزد و از زبر در افتاد و از هوش برفت و بیفتاد
و کنیزک فریاد میکرد و بخدای عالم که ترا دیدم که بگذشتی بسلامت
کنیزک بانگ میکرد و وی افتاده دست و پای میزد و حسن بصری
رحمة الله سالها بسیار نخندید و پیر اخبار دیدم که اسیری که آورده
باشند تا گردن بزنند وی گفتند چرا چنین سوخته باشی همه عباد
ات و جهد گفت میترسم که حق تعالی از من کاری دیده باشد که مرا دشمن
گرفته باشد گوید هر چه خواهی بکن که بر تو رحمت نخواهم کرد من جان
بی فایده میکشیده باشم این و امثال این حکایت بسیار است
اکنون نگاه کن که ایشان چگونه میترسیدند و تو ایمنی یا از آنست
که ایشان را معصیت بسیار بود و ترا نیست یا از آنکه
ایشان را معرفت بسیار بوده و ترا نبوده و تو بحکم ابلهی غافلی
که ایمنی اگر کسی گوید که اخبار فضل خوف و رجا بسیار است

فاضلتر از بین هر دو کدام است که غالب بود بدانکه خوف
و رجا هر دو چون دارو است دارو را فاضل نگویند ولیکن نافع
گویند چنانکه گفتیم هر که بوقت مرگ نزدیک باید که رجا غالب بود که
آن محبت را زیادت کند و هر که از بیم و تنا بر بود باید که رجا محبت
خدای تعالی بر دو تا لقای وی سعادت وی کرد و اما دیگر وقت
ها اگر مرد از اهل غفلت است باید که خوف بر وی غالب باشد
اگر از اهل تقوی است باید که خوف و رجا معتدل بود و برابر باشد
چنین در وقت عبادت و طاعت بود باید که رجا غالب بود
که صفات دل در مناجات از محبت بود و رجا سبب آن محبت
بود و در وقت کارهای مباح نیز باید که خوف غالب
بود پس این دارو است که منفعت وی با احوال و با
اشخاص بگردد و جواب آن مطلق نباشد
سئل الخوف افضل ام رجا قال الخوف افضل ما دام الرجل
صحیحا فاذا نزل به الموت فالرجاء افضل
سئل الجنید هل یسقط الخوف عن العبد قال لا بل ما کان
العبد اعلم بالله کان اشد له خوفا حتی یقوم على
الطبقات خائف من السیئات ان لا یغفر الذنوب

وخائف

وخائف من الحسنات ان لا یقبل وخائف من العواقب قال الله
تعالى وله لحیات عقبیها احمد بن کتاب سبب الخوف والرجاء
یقتربان فی المعنی وان کانه مختلفین فی اللفظ الخوف لا یخلو
عن رجاء فیه لان الخائف من الشیء الذی یخاف وقوعه یرا
مخافة نجاته وکذالک الراجی انه خائف ان یقول طلب
فالرجاء متصل بخوف خفی والخوف متصل برجاء خفی نظم

بیا گر گرچه هادی زمانی — نماند خشم خشیت بی نمانی
ببینی طی گر دل ای گشتن ان — بود خاصان همان در بیان
اگر چه ملهم ملهم زطاعت — زحق ترسنده تر شو کل ساعت
اگر مقصود پیدا چو بیلی — صبا چون چرخ بی پروای کوی
اگر قطب است اگر غوث زمان است — سلامت رفتن او در گمان است
نداند کس بانداز آفاتست — مکن بر سید دنیا نشین سلامت — شاهی
چه پاکان گفت زین غم سینه ریخ — جگر در خم باید که ما که دو ریخ
اگر بر آسمانی ای کو جهیر — مدام از خوف لرزان باش چو تیر
زیاده ترس میعالیقدم راست — که از جای بلند افتادگم خواست
حذر از بهر بزرگان نکو داشت — فتادنهای اشتر بین چون شتر
گران اندر بغربال سنگ بسیار — بود خائف تر از مرد سبکبار

اگر پر بالی پر بالی پرد دیو — برازست دعا تا شر شود دیو

و ز عجب کبر و کین پندار — همه وا مند از شیطان مکار

چو خوش باشند ز حاجب اسمانان — زمین وا مالی مردودی بدامان

ز ار عجب کبر و اثبات کردان — زبان فرشته که مردان مرد ان

ببین خود را کلان از دیگرانی — گرامی نیست از خود دیگرانی

غلام آنست که اخلاص کند ملک — ملی نرسنده نرسند خشم خدا ملک

کلان هر که عجب و ریاست — مزید است آه در غم مزید است

کسی بسیار که در غم زند دم — ریست هوا خویش بود کم

هوا مست ز غفلت سوا کم — علاج زین بلا خوف دوام است

شو همین که ز مردان چه حالی — که با یک نقطه کرد دیدند خالی

ترا باید همیشه خوف زاید — چه عابد باشد از یک نقطه عابد

اگر با فقر شود رسی حق یار — بود چون نیک مقعود خون خار

چگونه ترسی لرزی نیست که دیگر — به نقص افتاد بعض از نقطه

شو نومید هم چندین ستمگر — نقوطار شتر افکندی شد دیگر

چو بستان سواد دل که بر تافت — ز دوان بس که دل از در برتافت

ز خوف دوری ز گناهان — نه تنها گریه تشویر داده است

اگر با کاست بی تقوی نه غافل — بود چون گریه طفل تنگ دل

هوا پرست یعنی پیرو حرص

اطفال

حظ او در شی

فطادر بیش از حد خویش داری — چرا شادی بحال خویش داری

حکایت

علی اصفر ز بهر وم که میکرد — ز غفلت میشدی رخسار او زرد

باو گفتند اینه درجه حالی — بگفتا میروم در گاه عالی

نمیدانم چه بالی کردم ز درگاه — جز اینم خالقم منعم درین راه

حکایت

یکی پیر بسیار از یاران عقر — ز عزرائیل ایم از شیخ بصر

دلا اینه از میبایش خدا دار — قدم با خوف نه راجی بسر دار

الهی نیست ما را در بیت طاعت — بجز امید وزه آه عجب عجبت

تنم پیر است و دل چون تن که پیر است — مع این ترس لیکن در امید است

هر کی ناز نی نیست و سهو تنازی — مع این راجی از بنده نوازی است

و فصل از اسباب موصل محبت شوق و ذوق و وجد و بکر و غلبه فنا همه از نتیجه محبت و اسباب موصل که نوشتیم همه برای این سبب انهمه و درجات که نوشته اند همه از ثمرات محبت است باعث شوق و ذوق و رضا همه از محبت خیزد پس بهترین اسباب موصل محبت است در کیمیای سعادت سبب همه اسلام را اتفاق است که دوست داشتن خدا تعالی فریضه است و حق تعالی میفرماید که یحبهم و یحبونه و رسول علیه السلام میفرماید

جمیع ... ان نشود ... دارد

روسی

بنده ایمان آنکس دوست تر نیست تا آنکه خدای تعالی و رسول علیه السلام را از
همه چیز دوست تر ندارد و همه ربیع کتاب بست که رسول علیه السلام در
دعای خود گفت بارخدایا مرا روزی کن دوستی خویش و دوستی
دوستان خویش و دوستی هر چیز که مرا بتو نزدیک کرداند
و دوست خود را هم دوست گردان و در شرح تعرف بیت در
باب محبت صفت محبت است هر صفتی که چنین باشد محبت باشد
از صفات متشابه باشد و در شریعت صفت محبت در حق خدا
تعالی عزوجل آمده است چنانکه میفرماید یحبهم ویحبونه و دیگر میفرماید
قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و دیگر میفرماید
ومن الناس من یتخذ من دون الله اندادا یحبونهم
کحب الله والذین آمنوا اشد حبا لله و چون چنین است که
باید فرق کنیم ... محبت بود باید دانستن تا فرق باشد محبت حقی
را فرق کنیم که میان مخلوق باشد اول درجه او موافقت طبع
ست چیزی بیند یا شنود و طبع بر آن قدر درجه ثانی میل کند
یعنی بمحبت محبوب میل کند و از و یکی از اعراض باز دارد چند
که آن میل زیاده گردد و اعراض از غیر او زیاده قوت گیرد و چون
مدتی باین مقام ثانی باشد بمقام ثالث رسید و ذکر دوام او

از دو بود گرفته است یعنی اذا تمنی واشتهی و چون باین
مقام رسید تمنا و شهوت او محبت انگیز گردد و دیدن
ابندیدن او باشد و نشستن این با او و شنودن اسم او
و چون مدتی باین مقام سیوم بود چهارم درجه محبت
گردد و در محبت سخن بسیار است گروهی گفته اند
اصلش محو و ثبات است یعنی محو عن سره ما دون ا
لحبیب و ثبت ای قطع عن سره ذکر غیر الحبیب
و گروهی گفته اند که اشتقاق محبت از حب است
که چون خم پر گردد چیزی را در و راه نماند باین معنی
محبت را از حب گرفته اند و حب دانه باشد لیکن از
وضع حب کل شی لبه مخه و آن مقام را که میانه
قلب است حبة القلب خوانند و چون دوستی
انجا کند زکند محبت خوانند و چون چند گاهی باین مقام
باشد بدرجه پنجم رسید واله گردد واله حیران و دیر
گردان و متحیر گردد و هر چه بیند پندارد که دوست
است و هر چه شنود پندارد که سخن دوست
است چنانکه مادری که بچه را گم کرده است او را واله

میکند او را واله خوانند و چون از مقام پنجم بگذرد و بدرجهٔ
ششم آید آن درجه را هوا خوانند و اشتقاق او ازین هوا
گرفته اند که میان زمین و آسمان است بانمعنی که این هوا
صاف است و هیچ کدورت ندارد و چون باین مقام برسید
دل او چنان صاف گردد که جز محبت دوست ذرهٔ در دل
جای نیابد گروهی گفته اند که معنی هوا نزول و سقوط
است چنانکه خدای تعالی میگوید وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ ای
هَبَطَ وَسَقَطَ و نزل و سقوط است اگر اشتقاق ازینجا گم
بآن معنی گویند که همهٔ مرادهای او و هر چیز که او را دوست
میداشت جز دوستیٔ دوست ازو ساقط گردد و
گروهی گفته اند هوا را اشتقاق از میل و مراد است
چنانچه خدای تعالی میگوید وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ برین قول معنی
آن باشد که همه مراد و میل او مراد دوست گردد و چون مدتی
باین مقام باشد بدرجهٔ هفتم رسید آن درجه عشق است و عشق نیز
محبت است اما چون ~~ازین مقام~~ از حد در گذرد
و عشق خوانند همی نکه چو از حد در گذرد و اسراف است
اشتقاق عشق از عشقه گرفته اند و آن گیاهی باشد که در درخت

بپیچد ولون

بپیچد و لون درخت را زرد کند بس ثمرهٔ ازو باز گیرد بس
برگ او بریزد و خشک گرداند عشق نیز چون بکمال رسد قوای
را ساقط گرداند و حواس را از منافع منع کند و طبع را
از غذا باز دارد و همهٔ معانی از نفس او جذب کند یا بیمار
گردد و یا دیوانه گردد و یا هلاک کند در جامع المعتقد
است خدای تعالی را محب توان گفتن ولیکن عاشق
نباید گفتن زیرا که لفظ عاشق در شریعت نه آمده
است و محبوب توان گفتن اما معشوق نباید گفتن
هر چند که از اهل سکر گفته باشند چون اسمی الله توقیفی است
بے از ان شارع نباشد در عمدة الاسلام است خدای تعالی را
عاشق و معشوق نباید گفتن و محبوب نیز نباید گفتن
اما لفظ محب گفتن نزد بعضی روا است همدرین کتاب
است که خدای تعالی را نیز دان نباید گفتن زیرا که در شرع
روا نیست در شرح تعرف است محبتی که از بنده بخدای
تعالی و از بنده بخدای تعالی باشد قول اول اصول آن
است که محبت از حق تعالی بنده را ارادت خیر است
و محبت بنده حق را طاعت و ازین در شه [illegible] است

هر بنده که خواجه خویش را مطیع تر باشد گویند که خواجه را محب تر است
بیت لو کان حبک صادقا لاطعته ان المحب لمن
یحب مطیع و محب از اکثر این باعث است بر طاعت
و خدمت هر چند محبت زیاده تر شد در طاعت زیاده
تر میکرد بعد ازین کتاب بیست محبت حق تعالی و عداوت
او هر دو از دست و ارادت یک صفت است حق سبحانه
و تعالی بیک ارادت همه چیز را خواهد چنانکه بیک علم همه را داند
و علم او متغیر نگردد ولیکن معلومات متغیر گردد و همچنین
نیز مرادات بیک ارادت خواهد و ارادت متغیر نگردد
ولیکن مرادات متغیر گردد بعد ازین کتاب است اهل معرفت
گفته اند نیز و ما محبت و عداوت نه از آن جبال است که
اهل اصول گفته اند از بهر آنکه شد که بنده بوقتی از طاعت
خالی بند و از محبت خالی نباشد که خالی گشتن از محبت
کفر است پس طاعت عین محبت نیست بلکه محبت
است اگر چنان بودی که طاعت محبت بودی معصیت
عداوت بودی اجماع امت است که مومن عاصی بمعصیت
عدو نیست اگر چه عاصی است بعد ازین کتاب ست بو باید دانست

که محبت

که محبت صفتی است که خلق از وصف آن عاجز آمده اند و هر که
محبت را وصف کرد از عین محبت خبر نکرد و آنچه گفته اند یا
از ثمرات او گفته اند یا از افعال محبان گفته اند از بهر آنکه این
وصف از دو حال بیرون نبود یا محب بود یا نبود اگر محب نبود
چیزی که ندیده باشد آنرا وصف چگونه کند و اگر محب بود در بحر
چنان مستغرق بود وصف کردن را مجال نداشته و چنان دست چه
آنکس که می شنید ازین سوی پس خبر نداشت وصف کردن او را معلوم
نشد و از وصف کردن فایده حاصل نیاید از یمعنی همه زبانها گنگ
شد اکنون آنچه پیران گفته اند یاد کنیم انشاء الله بعد ازین کتاب
المحبة هی الموافقة معنا بالطاعة له فیما امر و الانتهاء عما
زجر و الرضا بما حکم و قدر موافقت پس صبر کردن بر آنچه
او تعالی فرماید و باز ایستادن از آنچه باز دارد و راضی بودن
بآنچه حکم و تقدیر کند و بنده کسی از این سه بیرون نیست و این از
بهر آنست که فرمان را کار نا بستن استخفاف امر است و از
نهی دور نا بودن بازی ما نا منازعت کردن است و قضا راضی
نبودن از قضا استغنا نبودن است و از جمله موافقت
تسلیم است چنانکه خدا تعالی گفت با ابراهیم علیه السلام

قال اسلمت لرب العالمین چون تسلیم بجا آورد مقام خلت یافت
پس هر که را تسلیم نیست نیست دعوی محال است همدرین کتاب است
هر که یک قدم بر مراد نفس نهد در دعوی محبت کذاب است و هر که یک قدم
بر موافقت نه نهد او را دعوی محبت کردن محال است و کمتر مقامی
در محبت موافقت است محبت را مهمتر از مقام است همه محبان
در یکدیگر ... هستند لیکن در هیچ حال نشاید که از موافقت خالی باشد
همدرین کتاب است المحبة لذة فی المخلوق و الاستهلاک فی الخا
لق یعنی محبت در مخلوقان لذت است و در خالق استهلاک معنی
این سخن آنست که محبتی که در میان مخلوقان باشد میان محبوب
و محب مجانست است و اتحاد نه بمعنی اتفاق تخصیص
که ذات آن جنس ذات این است که نیست و صفت آن
جنس صفت این است نیست و چون مجانست باشد ملاطفت
و ممازجت باشد و از مخالطت و ممازجت تلذذ و افتد یا باستماع
یا بنظر بالفعل فاما چون محبت در حق خالق باشد میان خالق و مخلوق
مجانست نباشد نه در ذات و نه در صفات و نه در افعال و الا
ستهلاک ان لایبقی لک حظ و لایکون لمحبتک علة و لایکون قائماً
بعلة یعنی معنی استهلاک به حضرت یکی آنکه ترا حظی نماند

ودیگر

و دیگر آنکه محبت ترا علت نباشد سوم آنکه تو قایم بعلت نباشی
و این سخن را از شرح پدید کنیم و فرق کنیم تحقیق میان استهلاک
و تلذذ العبد اندر شرح بیان کنیم تلذذ و محبت در حق مخلوقات
بآن معنی الله که مخلوق و مخلوق را جنس است و جنس بجنس
بقا یابد و جنس از جنس نصیب بردارد و جنس با جنس
... و مت دارد و شاید که این معانی باقی ماند تا یدرک
تلذذ نیز باقی ماند اما محدث با قدیم با همچنین نسبت و محدث
نز قدیم بقا نیابد و با قدیم ... و مت ندارد و بس اما محبت
محدث قدیم را مجرد محبت گردد بی علت و با این معنی
مستهلک گردد و دیگر آنست که تلذذ ... و صفت نفس
است و در محبت مخلوقات نفس باقی بود و شاید که
انجا تلذذ بود اما در محبت حق نفس مقهور بود و
چون مقهور گشت مستهلک ... لذات نباشد همدرین
کتاب است معنی و الاستهلاک ان لایبقی لک حظ یعنی حظ نماند ...
... مراد است یعنی چون محبت درست گردد از خویشتن همه مراد
دوست جوید نه از دوست مراد جوید چون از خویشتن مراد دوست
جوید درست گرد و دوست را دوست نیز از دوجهان از دوست هم مراد

خویش چو بیند خود را دوست میدارد و محب او نیست اما مدعی محبت
است و همه مدعیان مفلس باشند و ازین نیکوتر آنست که محبت مقام
خصوص است و عبودیت مقام عموم است و دوست و دشمن بنده باشند
در مقام عموم که مقام عبودیت است بنده را خود اختیار نباشد و در مقام
خصوص که مقام محبت است محال باشد که محب را اختیار باشد و اگر در
هر دو کون بغیر او مانده است او را این دعوی نشاید کردن بهمه این
کتاب است که مراد آدمیان سه چیز بود مال و فرزند و نفس و حق
سبحانه و تعالی این هر سه را از سر ابراهیم علیه السلام برداشت
انگاه او را بهر سه مبتلا کرد چنین در هر سه مقام مضطرب نشد و تا چنان
مهمات پدید آمد آید مال فدا کرد چون کار پدید آمد فرزند فدا کرد چون
آتش پدید آمد نفس فدا کرد حقیقت محبت پیدا گشت
و هر کرا انچنین صحت محبت نیست دروغ زن نماید که انکه
مخلوقان دروغ گوید تا زیانه خود تمام روز مرگ دروغ گوی نماید
فکیف که در محبت حق تعالی دعوای دروغ سازد و معنی آن
سخن ولا یکون لمحبته علة و آن آنست که بعلت معلول را توان
یافت و چون حق تعالی معلول نیست او را بعلت یافتن محال
است و نیز محدث بعلت محدث را توان یافتن اگر قدیم را
بعلت

بعلت نیستند آن علت قدیم بایستی و چون علت را قدیم گفتن روا
نباشد قدیم را بعلت یافتن محال تر است و نیز هر چه بعلت باشد معلول
باشد و هر چه معلول باشد متغیر شود و بر قدیم تغیر روا نیست و نیز هر چه بعلت
باشد بنهایت او گردد و تعالی را نهایت نیست و نیز هر چه بعلت باشد
پیش از وجود همه علت او معدوم باشد و بر حق تعالی عدم روا نباشد
و این همه بیک حرف تمام کردم که محبت بنده در وقت علت گردد و محبت
حق تعالی بنده را در ازل چه علت بود معنی آخر سخن که ولا یکون قائما
بعلة معنی این سخن آنست که قائم بعلت بود که آنچه باشد که تا علت قائم
باشد او قائم باشد و چون علت بر خیزد او با علت برود چنانکه علت نماز طهارت
است چون طهارت رفت نماز رفت و علت استباحت عقد نکاح است چون
نکاح رفت استباحت رفت و این را نظایر بسیار است پس هر که
محبت غیر حق باشد محبت او باید که قائم بعلت باشد که او را دوست
دارد یا بالبق یا طمع مستقبل را یا منع بلاهای سابق را یا دفع بلای
مستقبل را از بهر آنکه مخلوقان همه معلول‌اند و صفت ایشان هم معلول است
و محال باشد که صفت کسی که معلول بود ذات او نامعلول باشد محبت معلول
است و محبوب معلول و میان معلولین صفت نامعلول بودن محال باشد
پس آنکه معلول را صفت مخلوقان است و بی علتی صفت حق تعالی

چنانکه ذات بدیعه حق تعالی معلول کسی نشاید که خلق به علت کردد
همدرین کتاب است المحبة علی وجهین محبة الاقرار وهی
للخاص والعام ومحبة الوجود من طریق الاصابة فلا یکون
فیه رؤیة النفس والخلق ولا رؤیة الاسباب
والاحوال بل یکون مستغرقا فی رؤیة الله عز وجل وما
منه یعنی محبت بر دو گونه است محبت اقرار است خاص
وعام را و به این اقرار توحید و ایمان میخواهد که هر که ایمان
درست محب است خداوند را چنانکه خدای تعالی گفت والذین
آمنوا اشد حبا لله اثبات کرد صفت محبت همه مو
منان خاصه مر مومنان را است و ازین معنی همه مومنان
محب بودن که اگر حکم محبت خدمت است مومنان خادمان
اند و اگر طاعت است مومنان طاعت را بر خویشتن واجب
دانند و اگر بندگی است به بنده کی مقرند و اگر حکم محبت گردن نهادن
است مومنان به قضا راضی اند و اگر حکم محبت بزرگ داشتن
است مومنان معظم اند حق تعالی را یعنی که از وی بزرگ
ترکسی نداند و نشناسند و اگر حکم محبت گزیدن است مومنان
حق تعالی را بر همه عالم بر گزیده اند و اگر حکم محبت بسوی

کردد

است و تنفیر به کردن او را بوصف ایست ستوده اند و این
همه حکم اقرار ایمان است که اگر بنده یکی ازین همه را انکار کند
کافر شود خاص و عام درین مشترکند باز محبتی است
خواص را و آن محبت وجد است یعنی دل او محب حق
تعالی چنان بوجه باشد از طریق اصابت تلبیس نبوده باشد
در وی رؤیة نفس و نه رؤیة خلق نه رؤیة اسباب
نه رؤیة احوال بلکه باشد مستغرق در رؤیة باالله عز
وجل وما منه همدرین کتاب است چون رؤیة نفس فوت
کرد عجب نماند و مراد نماند و شهود نماند و با دوستی
خصومت نماند و چون رؤیة خلق نماند ریا نماند و
اعتماد و لغو نماند و صحبت و عشرت نماند و چون رؤیة
اسباب نماند حسب غنا نماند و حب دنیا نماند و عوض
نماند و طمع نماند و چون رؤیة احوال نماند مجرد کردد
و در هر دو کون او را هیچ حال نماند و نه در خود خدمت
بیند و نه طاعت دیگران ندارند بینند و او دارند
بیند نشان محبت وجد بینت و اینرا وصف ذات
محبت است نه وصف عین محبت و چون صفت

نشان محبت این بود وصف عین محبت چگونه
باشد و چون با وصف نشان محبت کسی را راه نیست
بعین محبت که را راه باشد پس گفت بی چگون و از این غرق فنا
فی رؤیة الله و ما منه چون بنده را این محبت وصد
راست کرد و این محبت در سیر خویش بیاید
در دو چیز غرق کرد یکی در دیدن آنکه حق را که است
و دیگر در دیدن آنکه از خلق است اما آنکه از حق است
منت است و اما آنکه خلق راست محبود دیدن است
که چون نظاره او گشت فراغت از دیدن غیر او
نیابد و چون نظاره بنده گشت فراغت غیر
صحبت او نیابد و در هر دو کون او را با هیچ چیز و با
هیچ کس نیز صحبت نماند و در هر دو کون با کس
حظ نماند و نفس و خلق و اسباب احوال از دل
بیا قطع کرد و همدرین کتابست که بزرگان گفته اند
محبت را شصد هزار مقام است و کمترین
مقام موافقت است و تفسیر موافق بزرگ است
لیکن تر تیزی از دل آن است که اگر دوست از تو

راضی باشد تو

راضی نباشد تو از خویشتن راضی باشی و اگر بر تو با قسط
باشد تو بر خویشتن با خط باشی و نیز کمترین موا
فقت آنست که حکم دوست را مخالف نباشی
و اگر همه بر جان کند پس کمترین مقام این
است همدرین کتاب است که کشته محبت جلیل
ترین همه شهیدان باشد از بهر آنکه محبت محض
صنع حق است چون محبت غالب و بنده
مغلوب گردد از رای و تدبیر عاجز آید یعنی
می بیند و می بیند کرد و اگر چه بحقیقت کمال
بصر دارد همدرین کتاب است اما نهایت احوال
محبان عبارات از آن قاصر است و آن احوال
حاجبان احوال را پیدا است یعنی بعبارات
پدید نتوان کرد نهایت احوال را از بهر آنکه
احوال را نهایت نیست و هر ساعت در از د
یاد است و اوراق از نسبت و عبارت را نهایت
است و بی نهایت را به نهایت بیان کردن
محال است که هر چند که بیان کنی پوشیده تر گردد

وهر کسیکه برای جاهل کذر کرده است واندک او از کجا میکوید
لیکن ما در نیست که از جاهل تکلم کنیش عبارت کنند و
قدرة نظاره نیز روی نیست از بهرانکه احوال اسیر ارند
از کشف و عبارت برایشان را و باید اسیر ار نباشد
در کیمیای سعادت است که بدانکه هر چیز حق تعالی را دوست
دارد جمل بود مکر بدان وجه که تعلق بوی دارد چنانکه حضرت
رسول صلی الله تعالی علیه وسلم را دوست دارد هم دوستی
وی بود که هر کسی را دوست دارد رسول وی را و محبوب
است چیز او دوست دارد لیکن دوستی علما و متقیان هم
از دوستی خدای تعالی بود که یکی از ثمرات محبت است
در شرح تعرف است وجد در لغت عرب بر چهار معنی
بیاید و عرب چیزی کم کرده را باز یابد گویند وجد و چون توانکر
کرد گویند وجد و چون خمناک کردد از کار بزرک در دل و فهم
او بوراکی کرد گویند وجد و چون بر کسی خشم کیرد گویند
وجد و هر اندوهی که با بوزش الم باشد عرب آن را وجد
گویند و این لطیفه از وجد المعنی خوانند که حالی گویند وجد
از وجد محمد وجد اکر در کتاب جنلین میکوید وجد آنست که



بدل رسید و دل از دانکاهی بدان چیزی که دیده بر چیزی از احوال انجمال کر
بر بشارة او کشف و ذکر وود رکتاب [illegible] میکوید این بر انواع است تواند
بود که از بیم عذاب باشد و تواند بود که از دور و فراق باشد و تواند
بود که از شورش محبت و شوق باشد اما آنچه بدین مانند از معانی شوریده
و دور و اسیر رنده و [illegible] از سینه و دمانید بود رد انطالیف گویند او را
وجد بدید آید لیکن آن وقت در سینه او بدید آید و چون وجد در سینه پدید
آید و غلبه کرد ظاهر شد اضطراب کرد و بانگ و ناله پدید آید و آن بانگ و ناله
را تواجد گویند و بعضی گویند تا آنکه تواجد ظاهر او از بالا است خواستند که اظهار
چه دیده است یا چه شنیده است یا چه شنیده است اگر آن وقت سر او را
بجوشش آورده است تا کسی از بزرگان حقیقی گفته اند که او در وجد
نفسان نباشد سماع بر وی حرام باشد اگر سماع کند یا فاسق باشد یا زندیق
اما در سر وجد کاری نباشد سماع بر وی مباح شد و چون از سر وجد سماع کند او
تواجد باشد که گاه صبر کند و گاه ناله کند و گاه در هر وقت بر زود گاه ملک
شود و همه رنج کتاب بر این بنده به بلا خیز باشد و چون خبری
شنید یا بشنود آن خوشی او را فکاره کردانند و در دلش او دوباره دل
اید و در هر وقت [illegible] چنانکه بر اندام [illegible] چراغی باشد و اندر دل آرمیده
باشد آنگاه کسی انجام حق را [illegible] بشد یا داغ بر بند [illegible]

درد تازه گردد و وی نزار گردد و ببانگ و ناله آید همچون
کسی که در پیر او بلای بد پدید آمده باشد تا آن خوی کرده
باشد و چون چیزی بیند مثل محبت خویش یا چیزی شنود
مانند بلای خویش آن بلای او تازه گردد و الم
پدید آید و وجد نماید بخود باز آید و چون همچو
بیند هجر او تازه گردد و از هجر خویش بنالد و هجر او تازه
تر گردد و بیشتر از آنکه همچو او نالد و او نیز بنالد
همدرین کتاب است تواجد آن باشد که آنچه باطن می
بیند یا می شنود بر ظاهر او پدید آید و هر که او را وجد قوی
باشد متمکن باشد و بیارامد تواجد صفت حال مریدان
و مبتدیان باشد که با دل چرخی که بایشان رسیده باشد
خو نا کرده باشند و ناله و نعره اینند اما چون
قوی دل با بلا خو کرده باشد و الفت گرفته و از آنچه
شنوند یا بینند این نیز جنبش نیاید بنسبتی که چون
حضرت رسول علیه السلام از احوال آخرت یا از
جلال خدای مستمعان را صحو و بلا پدید آمدی
داود علیه السلام را کس نا همدرین کتاب است وجد

مقرون است

مقرون است بزوال و موقوف نا ثابت است که زوال شیب و معنی این
یعنی آنست که تا موقوف در باطن نمانند وجد ظاهر نگردد و چون آن وجد
پدید آید او را بقا نباشد هم چون زمانی بر آید زایل گردد و بس این موقوف
از وجد پدید آید و سیر ثابت می باشد و او را زوال نباشد و این [illegible]
معنی است که زوال معرفت شرک و جحود و کفر بار آرد و اگر زایل گشتی وجد
معرفت زایل گشتی در حال موقف [illegible] و چون [illegible] گشت که و علما
عارفان و موجد ایشان ثابت است و وجد ما در [illegible] گشت که زوال وجد
زوال معرفت نکند و وجد ما شیر معرفت است و معرفت [illegible] شرم
و اعتدال است [illegible] باشد که تا شیر است نه [illegible] بر جای خویش و معنی
باشد که از افتاب [illegible] پدید آید و افتاب بر جای خویش [illegible]
افتاب که [illegible] و [illegible] گاهی باشد [illegible] جهان کنند که
عالم را [illegible] و گاه باشد [illegible] همچنین وجد [illegible]
تا شیر موقوف است وقتی باشد که سلطان موقوف جهان [illegible]
را [illegible] گاهی باشد که فرو [illegible] از [illegible] وجد [illegible]
آید و معرفت [illegible] بر جای خویش همدرین کتاب است وجد اثر [illegible]
باشد و آن شوق و دلیل محبت است پس وجد دلیل [illegible] است
[illegible] و [illegible] پدید آید [illegible] همدرین کتاب

وچون مشاهدهٔ حق سبحانه وتعالی پدید آید وجد
خود نماید همچنان که چون بمقامت مشاهدهٔ حق معاینه
پدید آید نه ذکر بلا ماند و ذکر نعمت همدرین کتاب
است الوجدان رأت الحق بالبشر الی مقامات مشاهدات
وجدان رت حق است جلا و علا و عزیز شدن مقامات
مشاهدات هر که از چیزی ترسان باشد چیزی را جویان
باشد چون اثری از آنچه بیابد او را وجد افتد و نشان
درستی وجد آن باشد که اگر مقام خوف است که ترسان
تر گردد و اگر مقام طلب است در طلب حریص تر گردد
و کفته اند کل خائف هارب و کل طالب راغب
پس این وجد او را رت گردد و برزیادتی طلب
تا مراد یابد و برزیادتی هرب تا بر هد قوله الغلبة
در شرح تعرف است اینطایفه را در الفاظ میان
ایشان مصطلح است یک لفظ غلبه است و این را
در کتاب خدای تعالی اصلی است چنانکه رب العزت
میکوید والله غالب علی امره چون غالب درست
شد مغلوب درست شد معنی غلبه چیست غلبه حالی

باشد

باشد که در بنده پدید آید که نتوان در ان حال
اسباب دیدن یا ادب نگاه داشتن یعنی از جلال
حق یا از عظمت حق درو هیبتی پدید آید که دران
ساعت سبب بلا و نعمت از خاطر او محو شود همه
درین کتاب است غلبه حالی باشد در بنده پدید آید تا
اسباب دیدن و تواند ادب نگاه داشتن چون بنده را
این حال پدید آید و اسبابی که شرع است مغلوب
گردد و او را دران تعرض افتد و ادب ها که در شریعت
نگاه باید داشتن و نتواند نگاه داشتن و بر دست
بی قصد چیزها رود که اگر بقصد کردی معاتب و ملام
گشتی و چون در حال غلبه شد معذور باشد و این
غلبه که او را افتد در مشاهدهٔ جلال حق افتد یا ذکر هیبت
قیامت و عذاب دوزخ و بانچه بدین ماند و این مستنکر
نیست از بهر آنکه شاید که بنده بچیزی از امور مخلوقات
مغلوب گردد چنانکه غم مفرد باشد یا همی عظیم که
در حال مسلوب العقل گردد و آداب شریعت بجای
بگذارد و معذور باشد و باشد که بیماری بر وی غلبه گیرد

وبیهوش گردد و نماز از وی فوت شود معذور باشد و باشد که
دیگر نتواند بود که بر پای او را دیوانه گرداند تا شرایع
از وی ساقط گردد چنانچه در غلبات و این غلبات روا
باشد و در غلبات حق تعالی ترین غلبات ها است
و درین وصف صفت مردی آورده اند که او را ابو
جامد ریتان گفتندی چنان مغلوب گشت که از
نماز کردن باز ماند نه تا آن معنی که نماز بجا بکند نتوانستی
یا قدرت لیکن جلال حق تعالی او را فرو گرفته بود که
چنانکه در نماز ایستادی وی گفتی الله بیفتادی از آنکه
اگر گفتی بیهوش گشتی و بیفتادی بیالنهار برین
طریق عمر بگذاشتی و اگر کسی درینجا سوال آرد
گوید مقام انبیا علیه السلام برترین همه مقامها است این
چون ایشان مغلوب نه میگردند چرا باید که غیر ایشان
مغلوب گردند جواب آنست که این مقام معذور
داشتن است و معذور داشتن جای باشد که تقصیر باشد
و انبیا علیهم السلام از معنی تقصیر منزه باشند مشکور
باشند نه معذور اما غیر ایشان مشکور نباید معذور
شاید

شاید و نیز انبیا علیهم السلام پیغمبرانند تا شریعت با ایشان
قائم شود و کسی که تا ایشان رعایت کنند چون توانند لوقت که ایشان
کج باشند انکار از گذارش شریعت فرو مانند اغیار را چگونه
رعایت کنند مقتدای رعایت باید تا مقتدی رعایت کرده این
جواب زبان اهل معاملات است اما جواب زبان اهل
حقیقت آنست که انبیا علیهم السلام برترین مقا
مهاست و هر چیز که خلق بآن مغلوب گردند انبیا علیهم
السلام از آن مقام گذشته اند چگونه انبیا علیهم السلام از
صفت و قوت خویش مغلوب گردند همدرین کتاب
این مغلوب از خود باز بسته باشد تا تمیز نتوانند کرد
از هر چه برابرش آید و باز بسته باشد آن باشد که چیزی او را
بچیزی چنان مشغول کند که از غیر آن چیز خبر ندارد و همچنانکه
در حق زنان مصر چنین مجموع مطبق گرد و مجنون را میان آب نشسته
غرق بجا یام همدرین کتاب این غلبات مقام قصور است
نه مقام کمال چنین غلبات پدید آید حال مغلوب گردد و چنین
غلبات ساکن شود هشیار گردد و تقصیر خویش آغاز باز خویش بشنید
را ملامت کردن گیرد لیکن در ستیغ غلبه چنین بجا دید رسید که معذور گردد و از گرده

خبر ندارد و چون خبر دارد متکلف باشد نه مغلوب و متکلف مغلوب باشد
و مغلوب متکلف نشود و راهم درین کتاب است چون حال یکجا باشد و وقت
یک وقت و جای یکجا و نه دو وقت باشد [illegible] را از آن [illegible]
باشد یکی با سکون و یکی با غلبه [illegible] را مقام برتر از مقام مغلوب
باشد از بهر آنکه یکی از ضعف وقت مغلوب گردد و با آنکه مغلوب از وقت
پاکیزه باشد و آنکه حال وی قوی تر باشد مقام او برتر باشد در [illegible] عرف
در قول [illegible] این [illegible] لفظی است مصطلح میان [illegible] که
او [illegible] خورد ما دام بچه باشد که تمیز نتواند کردن میان چیزها [illegible]
نخوانند و چون [illegible] او بجای رسد که تمیز شود [illegible] اورا [illegible]
خوانند با طلاق و حکم [illegible] نگاه [illegible] نبود که [illegible] کرد
تا چون در محل تمیز باشد از حکم و عقود [illegible] نافذ باشد و کفر و ایمان [illegible] درست
بود و طلاق و عتاق وی واقع باشد باتفاق و چون بحد [illegible] رسید و تمیز
از وی ساقط گشت [illegible] علما را در طلاق و عتاق او و
کفر و ایمان او و در نفاذ عقود او [illegible] علما [illegible] نهاده اند که [illegible]
از [illegible] باز ندانند و زن را از مرد باز نشناسد [illegible] اکنون [illegible]
[illegible] عبارت است از حالی برنده بدید آید که از تمیز کردن [illegible]
چنان غایب کرد که [illegible] نتوانند کرد [illegible] و منفعت از مضرت

بازندانند

باز ندانند و با اینهمه از چیزها غایب نباشد یعنی الم و لذت بوی
رسد لیکن از حال خویش چنان غایب گردد که [illegible] از الم
و لذت خبر ندارد و چون [illegible] را از صفت این بود [illegible]
[illegible] و بسیار [illegible] از [illegible] ما با [illegible]
آنست که تمیز کند از لذت و از الم [illegible] در آنچه خلق
در الم باشد و [illegible] کند در موافقت حق [illegible]
الم نه بیند لیکن لذت یابد در آنچه خلق را در آن الم باشد
و مقام محجوب برتر از مقام [illegible] باشد از بهر آنکه او مغلوب
باشد و مغلوب با صفت [illegible] باشد [illegible] چنین حالی [illegible]
بدید آید که از ضعف و قوت با آن حال طاقت ندارد
مغلوب گشته [illegible] اما محجوبی که با آن بلا که او را
مغلوب کرد [illegible] کند [illegible] و آن بلا او را
[illegible] بلا او را خوی گردد و بلا بر موافقت [illegible]
و از بلا [illegible] که از آن بلا لذت یابد در مشاهده [illegible]
این مقام برتر باشد و این چیز [illegible] که [illegible] باشد [illegible]

لا دنیا باید بر بلندم او را مرقد وارو پی هر شهر دهند تا چون بهره
دنبال شک نیست که این کسر در وقت خویش فرتی تر
از آن کسر باشد همه زمین که غایب و ذو النون رحمة الله
علیه گوید روزی به بیمار رسیدم که در آمدم بی سیر و بابا
دیدم به بند و غل و سلسله بسته چنین مراد بدگفت باد
ذا النون قیدنی بقیده قال و الله لو قطعتنی اربا اربا
ما ازددت لک الا حبا و عن ابی الدرداء رضی
الله عنه انه قال احب الموت اشتیاقا الی ربی
و احب المرض تکفیرا لخطیئتی و احب الفقر تذللا لربی
و این بدین اثر شد که خلق آن را کار نهند هیچ تقرار و هم
مرگ را لیکن شوق دیدار حق برد غالب گشت الم
مرگ او را لذت گشت و همچنین در اخبار آمده است
که هر کس او را جان بر مسلمانی خواهد برداشت جبرئیل
علیه السلام نوشته پدید آید که الله سبحانه این بنده
نثار کند هم در شرح تعرف در قوله فی الغیب و شهود

ولحظ

و لحظ و غیب و شهود و نقطی رتبه همه مراتب انبیاء الله علی سبیل ...
غیب و شهود نه غیب و شهود شخص خواهد بود غیب و شهود شخص خوانده از
آنکه ... گاه ظاهر را غیب و شهود نسبت باطن را نیز غیب و شهود است همه در
کتاب ... عبارت کنند از حظوظ نفس خویش غایب
باشند ... از حظوظ ... حظوظ در او قایم باشند و با او موجود و لکن
غایب ... از حظوظ ... حقوق حق ...
... مشغول آن حقوق را کرد و حظوظ نفس خویش
فراموش کند در فضل حق ... طرفی الغنی از حظ ... حقوق فارغ
نماند و تمامی حقوق ... رسیده و جوب جمال او و در حقوق ...
... حظ خویش ... از حق غایب ... 
باشد ... غایب ... همه ... کتاب یعنی ... شهود
آن ... همه ... که ... باشد ... که ...
همه کرد و تضرع ... از ... لذت و شهوت باشد یعنی ...
... بنده را اختیار ... مخلوق ... مخلوق از خالق
اعراض ... مخلوق ... مملوک را با مالک حضور ... غیب و ... را

بحثی مشاهدت هیبت بعد ازین کتاب هیبت و انس بود که چون هیبت برتر از آن
انس بگاه غالب گردد و او را از فنا بهجت تجاوزات حیان باشد بگاه
بجلالت شاید کرد و او را فنا غایب گردد و حق بتجوزات بهکر دد و از خلق
کرده و قهر غایب معنی مشاهده حیان کرد و همه کار با لقا یت بعد ازین کتاب
و مکون شهود و شهود غیبت لا شهود عیان یعنی این شهود غلبه باشد و نه
شهود عیان یعنی شهود و غیبت باشد همچون چیزی رسی غایب نوع
هر جا نکرد دار لا بیند و هر چه شنود و هر چه گوید ازو گوید بعد ازین کتاب
شهود آن باشد که هیبت را چون بیند عظمت جلال بر تو غالب گشته
باشد و عظمت حق تعالی را بی قدر چشم تو حقیر آید و همه را با صفت یعنی از انکه
مشاهده حق بر تو غالب گشته باشد یعنی جلال و عظمت حق را مشاهده کند
با شی کردن او را در نزد تو مقدار نمانده باشد و این نظاره ست که هر
او را بلا پیش آمده باشد چون بلای عظیم تر از آن پیش آید آن
خرد را فراموش کند و چون شادی عظیم تر از آن پیش آید آن خرد را
فراموش کند و اگر خوف پیش آمده باشد چون خوف از آن عظیم تر پیش
آید آن خوف و خرد را فراموش کند چون شادی از آن عظیم تر
پیش آید

پیش آید آن خوف و خرد را فراموش کند چون شادی از آن عظیم
تر پیش آید آن خوف را فراموش کند قوله فی الرضا باب رضا رضای
بنده از خدا آن وقت که اختیار خویش را بجانب بردارد یعنی راضی باشد بهر
چه قضا کند دلیل برین قول رسول صلی الله علیه وسلم که گوید اول ما کتب
الله فی اللوح المحفوظ انی انا الله لا اله الا انا من لم یرض بقضائی
و لم یصبر علی بلائی و لم یشکر نعمائی فلیطلب ربا سوائی آغاز کتاب لوح محفوظ
از رضا بهاوت بقضا و کیمیای سعادت ... رضا بقضا
ی خدا ... بلندترین مقامات است و ورای آن هیچ نیست که و محبت
مقام بهترین است و رضا بهره ... ثمره محبت است ثمره که هر محبتی
که ملک ثمره محبتی ... کمال بود گفت رسول علیه السلام چون بر در
قیامت باشد گروهی را از امت من بال و پر آورند بدر بهشت
بپرند فرشتگان ایشان را گویند حساب و صراط و ترازو دیدید
گویند هیچ ندیدیم و گویند از امت محمدیم علیه السلام گویند عمل
شما چه بود که اینهمه کرامت یافتید گویند از ما دو خصلت بود
یکی اندر خلوت شرم داشتیم از حق تعالی معصیت کنیم و دیگر آنکه راضی

بودیم هم درین کتابست ابن مسعود رضی الله عنه می گوید آتش خورم دو
بیشتر دارم از آن که چیزی بوده و بودی که کاشکی نبودی یا چیزی نبودی که
هم کاشکی بودی هم درین کتابست پیر مرگ را خواند که رضای حق
تعالی اندر آنست که بدانچه وی کند رضا دهد بد [illegible] و بیماری و بلا
گر [illegible] زن فتح موصلی را [illegible] [illegible] بیفتاد و بخندید گفتند در وقت
[illegible] گفت شادی از این ثواب آگاهی در [illegible] تلخی [illegible]
درد و نکردی گفتند چه [illegible] گفت بدو [illegible] دوست [illegible]
جنید رحمة الله علیه گوید پیر سقطی رحمة الله را گفتم [illegible]
یابد یا نه گفت نه گفتم اگر [illegible] گفت اگر حقتعالی [illegible]
[illegible] گوید [illegible] دوست [illegible] دوست دارم [illegible]
الله گوید یکی را اندر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گفتم
هم [illegible] کردی گفت از [illegible] دوست حاضر بود گفتم [illegible]
[illegible] کردی یک بانگ کرد جان بداد [illegible] وی گوید اندر [illegible]
[illegible] دیدم مردی دیدم [illegible] افتاده [illegible] و [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] در کنار گرفتم و بروی [illegible] چون



بالهوشتر آمد گفت این کدام [illegible] که خواستن رنج
دو دست [illegible] عیسی صلوات الله علیه بر وی بگذشت نابینا
و هر دو پا [illegible] مفلوج شده [illegible] و [illegible] می گفت شکر خدای
را که مرا عافیت داد از آن بلاها که بسیار خلق بدان مبتلا اند
عیسی علیه السلام گفت چه بلا مانده است که ترا از آن بلاها عافیت داده
است گفت من عافیت ترم از آنکه در دل وی [illegible]
نبوده است [illegible] در دل من گفت راست گفتی [illegible] دست وی بر
[illegible] [illegible] [illegible] تا [illegible] [illegible] نیکو روی
شد [illegible] خدای تعالی و با عیسی علیه السلام [illegible]
و عادت [illegible] هم درین کتاب آورده گفته اند [illegible] رضا [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] آنکه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آن [illegible] قضای خدای تعالی
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باشد [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خدای تعالی [illegible]
[illegible] اما رسول علیه السلام دعا کرده است و فرموده [illegible]

الدعاء مخ العبادة آن سبب که در دل رقت و شکستگی و عجز
و تضرع و تواضع و التجا با حق تعالی پدید آید و اینهمه صفات
محمود است چنانکه خوردن آب را سبب کرده است تا دفع تشنگی
شود و خوردن نان تا گرسنگی دفع شود و پوشیدن جامه تا دفع
سرما شود و اگر اینهمه واقع نیستند و لیکن سبب اند
و هر چه هست آنرا سببی ساخته است و بدان زمرده
و مخالفت آن فرمان بر خلاف بود اما رضا دادن بمعصیت
خلق روا نبود و ازین نهی آمده است و گفته است که
هر که بدان رضا دهد شریک ست هر چند که معصیت
نا کند بر خدای عز و جل ست و قبل ازین در فصل
معتقدات نوشته ایم که معصیت بتقدیر اوست
نه برضای او و نه بامر او چون حق تعالی راضی نیست
بنده نیز راضی نیست و تفصیل این سخن را از
معتقدات طلبند الرضا سکون القلب الی
احکام الله تعالی و موافقة الضمیر بما رضی و اختیار

گریختن

گریختن از جایی که معصیت غالب باشد مهم ست چنانکه
در دعا ربنا اخرجنا من هذه القریة الظالم اهلها و همیشه
ازچنین شهر گریختند که معصیت پیدا است کنند
و اگر نکنند بلا و عقوبت پیدا کند چنانکه گفت و اتقوا
فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة اگر سببی
باشد چشم بروی نا محرم افتد از نجا بگریزد آن
لعنت رضا نشود همچنین کسی از شهری که تنگی و قحطی بود
روا بود که بگریزد مگر طاعون بود از ان گریختن نهی ست
اگر تندرستان روند بیماران ضایع باشند اما دیگر بلا
ها چنین نیست بلکه اسباب چنانکه نهاده است بجا می
باید آورد بر وفق فرمان و بر آنچه حکم وی بود بسر از انکه
فرمان بجای آورد راضی میباید که نیست ضروریست که
ست نظم بیا تا بد شمار هی خم بنشی الکم
بود در نقطه بالاتر دم برابر ازدل جمیع اقتصار انه بده
و هست او سبب رضا را نه اگر چنانکه محبت بر تو سود ادد

ترا او داد از محنت نکو داد | اگر در وی بلیات کرد و جهان تار
تو از بار محبت سر فرو نار | اگر گردن نهی بر حکم داور
ز طاقت بر زمین زن طاق اور | دگر بگرفت آن فرّی خداداد
تو در عبدی مکن سرکش ز فرمان | اگر در زنده گی سر زیر جانب
چه غم از وی اگر صدق تو باشد | غلامت گشته حاکم گر کشت
خدایت کرده با شیخیت یادست | غبار دشمنی از دل فشاندی
نشان او بگیرد سر نهانی | ملک گیری چه با این فر اعزاز
جز عشق او برافروزد چو عشق | اگر لعلی برون از سنگ خارا
گر از آب خلافت گشته ارزان | اگر آب خوش شوخ فلک است
خدا کرده تعجب از تو یکدست | چه بند از دل نهند تا چه بدانی
طرف را اینکه خود داند بدانی | طبیب سود دل دو اهنین دوانی
جسد را چند دوا اصلاً نه دانی | بتقدیر خدا محزون نباشی
نکرده دون کنند کردون فنا شی | رضا دادن بحکم حق تعالی
ز مجموع مقامات است بالا | رضا جویی ز الطاف ظهور است
همه لذات او ذوق سرور است | ازین بهشت اگر سرشت کردی

بر ولایت



تو فارغ از بلند و پست کردی

ز خوش شربت که دل را او کند صحو | شنو مجموع ابیات از و محو
کند نیکوییه از انفاق آفاق | نهند طوق عبودیت باعناق
بکام گنج اگر زین می نهادی | زمانی نیستی فارغ ز شادی
اگر نبود ز شر انجام ذوق حالات | بسیه باز زد دولت دو خیالات
اگر در دست آتش های در دست | تحمل میکند آنکه مرد است
نه هر باری بلا روزی بصد بار | سعادت می شمارد عاشق زار
کباب در دا گر ریزد که باد اشتیاق است | کباب در دربر چو کباب است
اگر مخلص در آتش دان چو نان است | رضا بد بهر که خیریت در آن است
عجب نبود ازین قصد نکو بیش | برآید بیخ رو تاب رو بیش
دلا شکر خدا آور دمادم | ترا کرده ز فرزندان آدم
مصور کرد با این قد و بالا | نگر دار ز خیش منور دمادم کمالا
تن تاج داد تصدیق جان داد | هدایه کرد داد اقرار زبان داد
بهر کس انچنین دولت نه کی داد | بالطاف قدم خوف و رجا داد
بغایت مهربانی ها بما کرد | حبیب خویشتن را رهنما کرد
سواد اهل سنت را درین راه | فرا بنموده است الحمد لله

که نعمان آنکه بر صاحب یمن بود | امام اعظم و شمع امم بود
مراد مذهب آن محترم کرد | چه نیکیهای گوناگون کرم کرد
بقدر حال ما هیچ ناشی | عمل کرده است توفیق غلامی
ازین به چیست نعمتهای باری | چرا شکر خداوندی نیاری

غلام هوشمندی از بازار | خریدی خواجه عبد الله انصار
بگفتا چیست نامت تا بدانم | بگفتا هر چه میخوانی همانم
بگفت از اکل از بیست چه مرغوب | بگفتا هر چه می بخشی بود خوب
بگفت ای خواجه من عبد تو هستم | پی خدمت بکارهای تو بستم
هر کاری که باشد از تو فرمان | بجز کردن فرو دیگر چه درمان
ترا باشد زمام اختیارم | مطیع بنده ام حجت ندارم
شنود این حرف نیکو خواجه پاک | بگریه ناله ها کرد و غلطید بر خاک
بنفس خویش میگفت ای بافغانی | طریق بنده گی زین بنده میدانی

یکی بلبید بخت فرزندی | بگفت از بار رنج غم چونی

بگفتا

بگفتا هر چه در سختیست حالم | منالم از غم کلفت منالم

فصل در فهمیدن بعضی سخنان صوفیه که رمز واشارات گفته اند در کشف رموز است آن بیتی که از شیخ عطار ره نقل کرده اند | او بی محتاج | ما محتاج نی | عاشقانرا به ازین معراج نی
جواب اول آنست که این بیت از کاتب سهو شده است بلکه بیت این است | ما باو محتاج | او محتاج نی | عاشقانرا به ازین معراج نی
یعنی عاشق همه وقت حاجت ها را با حق تعالی گذارد و هیچ کس از دیگری طمع ندارد و آنچه از وی میرسد راضی باشد اگر احوال چنین است برترین معراج عاشق این است واز خود شیخ است ره در منطق الطیر است این است | بیت | هر که در بیان خاص علوم
از مقام بنده کی برتر مقام | و که بیک گفته باشید
برترین مقام مقام بندگیست بنده همیشه محتاج است

چگونه گوید که ما محتاج نیستیم جماعه که این بیت را بصورت
اول خوانده اند معنیها گفته اند چون آدم علیه السلام
آفرید واز فرزندان او آفرید آینهٔ چشم خود کرد اینه
تا چشم خود دید این قول نیز از اصحاب سکر است
و در شرع گفتن این روا نیست زیرا که قبل از آدم
علیه السلام این صفت نبود گفتن قباحت است
والله تعالی ذات خود را خود بیند و محتاج هیچ چیز
نیست الله الآن کما کان در تحفة المتکلمین است
لو کان ثبت صفة من صفات الله تعالی محدثة لکان
ذاته قبل حدوث تلک الصفة خالیاً عن صفة
الکمال فیلزم ان یکون ذاته ناقصاً قبل حدوث
تلک الصفة وذالک محال فثبت ان حدوث
الصفة لذات الله تعالی محال و در مسئولات امام
ابو القاسم صفار است سئل رضی الله عنه عمن
قال بان الله تعالی لا یری نفسه ولا یسمع کلام

نفسه

نفسه هل یحکم بکفره ام لا قال نعم پس کسیکه گوید
است که آدم علیه السلام را آینهٔ چشم خود کرد اینه
حاجت این بود این کیش اهل سکر است اگر شیخ
عطار ره گفته باشند که او بما محتاج در حالت
مستی و بیخودی گفته است توجیه دیگر بازگم
توجیه دیگر در انجا درست نیاید و سخن اهل سکر را
اهل صحو گفتن نشاید و معنی سخن مستان از بیخود
اینها باید گذاشت حاجه دائم کرد که گوینده را غرض چه باشد
و هر ولی که بوده باشند در مذهب یکی از ائمه اربعه
خواهد بود وقولی را که هیچ یکی از ائمه قبول نکرده
باشند گفتن آن از مستی است یا از جنون و
چشم زخم بر اولیاء ره آنست که از حال سخن بیجا
نگفته باشند و اگر گفته باشند همان جواب است
که در حالت استغراق و بیخودی گفته باشند و آن
بیخودی را نشاید در شرح تعریف است در شرح

عقاید نسفی است والمحدث للعالم هو الله تعالی ای الذات
الواجب الوجود الذی یکون وجوده من ذاته ولا یحتاج
الی شیئی اصلا در کشف الرموز است که آن عبارت که در
بعضی نسخه صوفیه است المعرفة هی المعرفة هی بالجهل والله
انه معنی چنان باشد که در ادراک ذات واجب تعالی بجهل
خویش مقر باشی آنگاه عارف باشی و قایل شدن بعجز
خود از ادراک ذات او ادراک است بعضی از جهلا که بوده
اند که علم ظاهر با جهال صوفیان زیان دارد این اعتقاد خطا است
و باطل است چرا که علم چراغ دین و دنیا اند چون علم نباشد جهلا
رؤسا کردند و اگر چیزی پرسند جواب میگویند بغیر علم گمراه میشوند
و گمراه میکنند کما قال النبی علیه السلام فاذا لم یبق عالما اتخذ الناس
رؤسا جهالا فسئلوا فافتوا بغیر علم فضلوا واضلوا استخفاف
علم را کفر نوشته اند چگونه این جهال صوفی الله و آیت جاهلان
عجب عالمان است حضرت پیغمبر علی است نمای نیست در عقاید
شیخ الاسلام عماد الدین رحمت الله الکشی الواجد افضل

من الجمیع

من جمیع الاولیاء و اجماع اهل سنت است که حضرت
پیغمبر علیه السلام افضل جمیع پیغمبران اند بلکه و فضیلت علیه السلام را
حق تعالی خطاب کرد که قل رب زدنی علما چه قدر
علم زیاده تر درجه بنده زیاده تر و معنی دیگر المعرفة
هی المعرفة بل الجهل آن است که از مرتبه غرور هستی
در گذشته نفس خود را شناخت خود را هیچ داند این
است معرفت نفس چون نفس خود را شناخت
که هیچ نیست خدای را شناخت که من عرف نفسه فقد
عرف ربه اگر این علم نبود از کجا فریضه و واجب و
سنت و آداب را دانند بعد ازین کتاب است
علم ظاهر که فرض است علی العموم اگر گویند معرفت
الله نیز فرض است جواب میگوییم هر که ذات الله تعالی بچون
و بیچگونه و بی شبه و بی نمونه و یگانه و قدیم و جمیع صفات
ثبوتی و سلبی او تعالی را چنانچه در کتب معتقدات
نوشته اند انچه مومن به است او را نیز بداند عارف
است بحقیقت و فرض و معرفت این است و مومن
من میگویم اگر مرد جنازه میخواهیم و معرفتی که بریاضت

شاقه در اولیاء الله که میباشد و زیاده از اخلاص و توکل
و صبر و شکر و رضا بقضا و غیر آن فضل است نا اهلان که
دعوی حقیقت میکنند و میگویند که خواص را است
و شریعت عوام را است و نمیدانند که حقیقت فضائل
شریعت که نصیب خاصان است که علم عموم را نداند
خصوص را از کجا دانند و معنی که در معنی است
آیت ولقد کرمنا بنی آدم ای بانزال الکتب علیهم و ار
سال الرسل الیهم ای عزیز اگر پادشاه بعامه خود
رسول و کتاب فرستاده بعضی حکم را در کتابت صریح
نوشته و بعضی را حواله بر رسول کرده آنها که بنظام
اطاعت و یا محبت دارند بجان و دل آن کتابت را خوانده
و پیغام رسول را بزبان کتابت قبول خواهند کرد و هر
کسی که بفرمان پادشاه اطاعت کرده است جهد
میبازد که فرمان مبارک پادشاه را خوانم تا محبت ما
زیاده شود و اگر موافق کتابت عمل نموده بفرمان
بردار است میان خود دارند امید نجات است از
غضب پادشاه امید تشریف است از خلعت و ج

واگر

واگر قبول کتابت کرده لیکن در عمل عاصی شوند خوف
عقوبت است بیشتر است و لیکن امید عفو نیز هست
فاما کتابت پادشاه را اصلا نخوانند و گویند که نمی خوانیم
و حاجت باین کتاب نداریم و بر پیغام رسول فرمان نمیبریم
پس این قوم بپادشاه یاغی و طاغی باشند و جزای این
قوم آن است که گرفتار غضب پادشاه شده بعقوبت
ناخلاصی در مانند و همچنین حضرت حق تعالی رسول
و کتابی فرستاده است بعضی بیان را بکتابت صریح
و بعضی را حواله بر رسول کرده پس آنها که بنظام اطاعت
و بطون الارادت دارند بجان و دل کتاب را بخوانند و گردن
بر پیغام رسول مانند و موافق علم عمل بیارند امید
نجات است از غضب الهی و امید تشریف است
از رحمت پادشاهی و اگر قبول کتابت و اطاعت
رسول علیه السلام دارند و لیکن در عمل عاصی شوند
خوف عقوبت بیشتر است امید عفو و مغفرت نیز
هست اما کتاب را اصلا نخوانند و گویند که ما را حاجت
کتاب و پیغام رسول نیست والعیاذ بالله امین

گوینده کان سزاوار عقوبت ابدی شده هر چند ریاضت شاقه
داشته باشند چون اعتقاد بطلان است آنچه میکنند خسران
است چنانکه صاحب نام حق گفته است        داد ما را کتاب
تا خوانیم   کرد ما را خطاب تا دانیم   ای عزیز از دوست بدوستی
کتاب آید و در خواندن کتاب محبت فزاید چنین کتابت را نخواند
هر که دوست راند انداف دوستی بدروی صادق نیست
بلکه اصلا بدوستی لایق نیست همه زین کتاب است خصوص
آنکه مقتدای قومی باشد مقتدایان از وی پرسند چه جواب
میدهد و باشنده وای بر جان آنکه بی سعادت که خود را کاشف
اسرار داند خواندن و بیشی کسی رفتن را حرام داند در رساله
الحقایق است که کما فرض الله علی الانبیاء اظهار الآیات و
المعجزات کذالک فرض علی الاولیاء کتمان الکرامة و در تفسیر
مال صاحبان رهست آنچه دیدند و میگویند در کشف الرموز است
از بعضی بزرگان همچون شیخ عبد الله طوسی وغیره نقل میا
رند فلان دیار را بمن بخشیدند و یا چند زمین بمن بخشیدند
و هر او دیاران مرا بخشیدند جواب این سخن آن است که آنچه
در کتب معتقدات است هیچکس از رهت اشخاص معلوم تا

غیر از نبی

غیر از نبی که رسول علیه السلام بشارت داده اند قطعا بهشتی گفته
نمی شود بلکه مطلق میگویند که جای هر مؤمن بهشت است
و جای کافران دوزخ است بسبب هر که در ظاهر مسلمان است در
اعتقاد اهل اسلام مؤمن است عند الشرع لیکن هیچکس ایمن
نیست از خوف خاتمت در جامع امام محمد مقاتل است لطایق
نظم لکل خاتمة الا الانبیاء فکان الولی ام الوحی قوم الاتقیاء
چون از شرع شده است اشخاص را معلوم بهشتی گفتن این
گفتن از خوف خاتمت ایمن دانستن است از این سبب که اشخاص
معلوم غیر از انبیا و اصحاب مبشرین رضی الله عنهم قطعا
بهشتی گفتن روا نیست مؤمن میان خوف و رجا است و
مؤمن را امید باید بخدا هر چند خواهد اگر هفت آسمان و
هفت زمین گناه دارد نو امید نشود از بهر آنکه گناه را گناه
میداند با این همه گناه کافر نگشته است اما نو امید گشتن
کافر گردد اگر هفت آسمان و هفت زمین طاعت دارد
بترسد و ایمن نباشد و اگر ایمن باشد کافر گردد زیرا که
صفت قهاری او را نمی بیند و اگر نو امید شود کافر گردد چرا
که صفت غفاری او را نمی بیند از آن سبب کافر گردد

و اگر گویند که اصحاب مبشره را بهشتی میگویند صفت قهاری
و صفت غفاری در حق همه برابر است جواب میگوییم که اصحاب
مبشره خود در خوف و خشیت از همه زیاده بودند ولیکن
اهل سنت و جماعت میگویند که بهشتی اند زیرا که بهشتی
بودن ایشان را مخبر صادق علیه السلام خبر داده اند بوحی مخبر صا
دق علیه السلام هرگز از غیب خبر ندادی تا جبرئیل علیه السلام
وحی نیاوردی و جبرئیل علیه السلام از غیب هرگز نگفتی تا خدا
تعالی نگفتی چون مخبر صادق علیه السلام بوحی خبر داد اعتقاد کردیم
که اصحاب مبشره بهشتی اند و اگر کسی گوید آن بزرگی که گفته
است فلان دیار را ایمن بخشیدند و یا فلان قوم را ایمن بخشیدند
بالهام گفته باشد جواب میگوییم که امام نجم الدین عمر نسفی در
عقاید آورده است که والالهام لیس من اسباب المعرفة
بصحة الشیء عند اهل الحق و تفسیر الالهام القاء معنی
در دل بطریق فیض در معتمد المعتقدات است الهام
در حق انبیا علیهم السلام معتمد است چون شیطان القا کرده
نمیتوانند اما الهام در حق اولیا علی الاحتمال است پس
ایمان آوردن بر یقین است نه بر محتمل اجماع اهل سنت

و جماعت

و جماعت بر اینست که الامن من الله تعالی کفر و الیاس
من الله تعالی کفر در شرح عقاید اولیا را ظهور کرامت از زوال
ایمان ایمن نکرده اند اما انبیا علیهم السلام را بیم زوال ایمان
نباشد بعد ازانکه ایشان معصوم اند اما اینکه عزیزان سخن سخن که فلان
دیار را و فلان قوم را ایمن بخشیدند میگویند میگوییم که آنان
بزرگ نقل کرده اند اما بصحت رسیده باشد یا نه اگر گوید
که در نسخه ها مکتوب است میگوییم که متعصب حدیث ها وضع کرده اند
بر رسول علیه السلام نسبت داده اند تا جاهل آن حدیث
ها هست و محققان اهل سنت و جماعت جدا کرده اند با و
جود یکه جدا کرده اند از نسخه ها تمام برآورده شود نوشته اند چون
اول مرتبه در یک نسخه نوشته اند بعد از روی آن نسخه نوشته
اند و کاتب دیگر که از حقیقت این خبر نداشته باشد هم داند
که این افتراست یا حدیث و آن نسخه دیده نوشته اند پس
طالبانیکه افترا کرده نسبت با رسول علیه السلام داده باشند
در حق اولیا هم افترا کرده باشند دور نیست اگر گویند که منقول
از بزرگان بصحت رسیده است میگوییم که اگر بصحت رسیده
باشد در حالت سکر اما الحق گفته باشند دور نباشد بخشش

گستاخی یا در حالت بیخودی یافته باشند ای عزیز شفاعت
حق ایشان نسبت از انبیا درخواست بعکس است و شبهه
نیست بلکه حضرت رسول علیه السلام مؤمنین و مؤمنات
را بعد از حق تعالی آمرزش طلبند قوله تعالی واستغفر لذنبک
وللمؤمنین والمؤمنات دانسته نمود که کرا مغفرت
میکند و کرا نمیکند قوله تعالی یغفر لمن یشاء و یعذب من یشاء
ای عزیز آن بزرگانی که نقل کرده اند که فلان و یار را یا فلان فوج
را هم بخشند و بسیار از بزرگان نقل شده است بعد از
آخر کار چه مرشد باشند زیرا که از گریه بجای اشک خون
جاری میکردند گاه از ترس بیهوش می افتادند و نسبت بزرگی
هرگز بخود نمیدادند و میگفتند خود در خوف و رجا باشیم تصدیق دیگران
لذا باشیم القول اول که نقل کرده اند اگر گفته باشند حمل
بیا زیم بمستی و قول آخر را بمقام خشیت و یا هستی ای
عزیز حسن ظن بر بزرگان است که سخن را ضلالت
معتقد نگشته باشند اگر گفته باشند هم همان جواب است که
در حالت سکر گفته باشند لیکن اصحاب صحو باید که مثل این
سخنان اصلا ظاهر نزنند خصوصا در وقتی که کثرت اصحاب

الشرا

اشرار باشد بغرور رساند از الذ مثل انجیر فنها جاهل را که اهل بیاز دواز
مکر الله غافل بیاز د قوله تعالی فلا یأمن مکر الله الا القوم
الخاسرون و ولی نه آن باشد که بر ولایت اعتماد کند بلکه همیشه خایف
باشد از زوال و شکر باشد بر توفیق و هر چند بعد روز مسلم سعی و
طاقت خویش کرده باشد خویشتن را مقصر داند و از ایشان کرامات
و مقامات ولی معصوم نیست زیرا که زینت احوال
ظاهر او بشر از زینت ابلیس نیست و احوال باطن او
بشر از زینت ... چون کسی خود ایمن از زوال
ایمان نباشد دیگری را چگونه گوید که تو بهشتی شد در بهشتی
بودن خود یقین نباشد چگونه دیگری را گوید که بهشتی هست ای
عزیز بزرگانی که در معنی سیف الله اند الناس کلهم عیال الفقه
عیال ابی حنیفه ره علی گفته اند و عارفانی که در عالم انگشت
نما گشته اند بسیاری در مذهب ابی حنیفه گذشته اند و با این
کمالات از این اشکالات نگفته اند ما را نا گفتن اولی
و این مردم که در نفی شطحیات آن غواصان لجه حال
و شاه بازان عقبه کمال میگویند کمال نزنند که از روی
بی اخلاصی میگفته باشند بلکه گرد ملامت بر دامان آن

حاجب کرامت روا ندارند میگویند که آنها که کاشتغال علم
ظاهر نشغفته اند بر خلاف قول مجتهدین اهل کفر نکفته اند اگر
گفته باشند از هستی است نه از ناداتی و هستی سبب جهلا
که خود را مخلص میخوانند ناگفتنی میگویند و نشنیده انند دو
هستی نادان دشمنی است اخلاص انها ناگفتنی است
چون این سخنان عارفان باریک است زبان آنگاه
داشتن نیک است اخلاص یک عالم عاقل بهتر است
از اخلاص صد هزار جاهل در شرح تعرف است
چون کسی بظاهر چیزی از کرامات بیابد بآن آرام
گیرد خود را از اهل کرامات داند و این نشان مخذول
باشد نه نشان ولایت همدرین کتاب است که علامت
ولایت نه از آنوجه است که آن از ایشان ظاهر پدید
آید و نه پدید آمدن چیزیکه آن خلاف عادت است چنانکه
قلب اعیان و رفتن بر آب و انچه بدین ماند ولیکن علا
مت ولایت در سر آنچه حق تعالی پدید آرد در سر
اولیاء اند خود برا نو به که حق داند خدا اند سیر و لیکن
کسی دیگری نداند این سخن درست است از بهر آنکه خلاف

عادت

عادت بر اعدا و اولیا پدید آمد تا اعدا مغرور باشند و اولیا بامکر باشند
و بیکدیگر نباشند مکر را ولیا و با اینهمه کرامات بدون خبر خوف و بر امکان
تغافل است بخبر خطر باشد و هر چند ولایت معنوی تر هم زوال بیشتر و در کشف
ولی است او از مکر ایمن نیست در کشف المحجوب است از زبان بعضی صوفیان
حبیب واقع شده است بیت تا روی تو دیده ام من ای شمع طراز نه کار کنم
نه روزه دارم نه نماز کو تا باشم مجاز گردد نماز و بی تو همه نماز من گردد مجاز
و بعضی از جهلا که درین معنی چنان فهمیده اند که چون مشاهده حاصل شد حاجت
به نماز و روزه نیست این اعتقاد خطا است و باطل است بلکه موافق مذهب علما
حیدره است پس و الله اعلم معنی چنان باشد که قبل از حصول مشاهده نماز
و روزه و هم و کاریکه میکرد خود را امیدوار میدید چون مشاهده بطریق کمال حا
صل شد نماز که میخواندند و روزه که امید داشتند هر کاریکه امید را از همه
را از حق میدانند هر گز خود را در میان نمی بینند و از خود نمیگویند پس معنی
کار کنم نه روزه دارم نه نماز چنان نیست که لا حول ولا قوة الا بالله [illegible] است
باز بیت ای عزیز اگر کسی عشق مخلوقی باشد معشوق که دید چنین بیاز چنان
باز کسی که دعوی عشق او دارد و صلای قبول معشوق کار باز دشنام [illegible] که در
دعوی عشق خود کاذب است عجب کوکان نخیل صادق [illegible] آن عجب ملی
عجب مطیع خصوصا شخصی که دعوی محبت بدو دارد خود دارد و [illegible]

امراو را مسیحی شمار و کذا بیت عاقل و قلائد بیت طفل معصوم است که
بعد از معرفت خدمت زیاده نشود و نه از گردن او فتاده شود و اگر تا بار
وی تو به ام کلمات معنی ثبت بوده باشد نه بطریق مقابله قبل ازین گفته
ام و نیز گفته بودیم روی خدا که عاشق جابر تیغ است پس ازین لفظ
معنا باید گفت زیرا که الفاظ قالب معنی است و در کشف الاسرار مسطور است
که بزرگان نوشته اند بیت عجب نبود [illegible] بام های آسمان باشد طلبگا
ری علم [illegible] واقعه علم جواب در معنی بیت اول آنست که مراد
از بام های آسمان مقامات اولیا است و مراد از نردبان طاعت
باشد یعنی تا به مقام مرتبه [illegible] نکند که من بکدام طاعت تا به مقام
رسیده باشد بلکه همه در طاعت و دیدار محمود است باید که عاشق
از شادی [illegible] گوید [illegible] نعمت [illegible] عاشق [illegible]
محبوب را قبول نکرده است این کس [illegible] طلب است بلکه [illegible] است
نه همه علاوه است بلکه از جمله استغنا است [illegible]
و اگر [illegible] عذاب [illegible] و دیدار نا محمود است
پس بنده باید که آنچه حبیب خدا صلی الله علیه وسلم طلبیده اند باید که
طلبید در انوار العارفین مسطور است [illegible] الذی [illegible] در حدیث
که اللهم انا نسئلک مما سئلک نبیک محمد صلی الله علیه وسلم و نستعیذک

مما استعاذک

مما استعاذک بنبیک محمد علیه الصلوة والسلام و در شرح [illegible] قوله فی
الطرایق و الایمان و گفت خدای تعالی والذین جاهدوا [illegible] اسلام
بجر [illegible] مشغول شدن که [illegible] و [illegible]
[illegible] در کشف الامور [illegible] از اهل استغراق گفته اند ولی
الفقراء [illegible] هر که را خواهد [illegible] و هر که را خواهد [illegible]
غضب [illegible] جواب [illegible] والله اعلم و چنان باشد و لیکن
[illegible] و تعالی [illegible] چون [illegible] و [illegible] خدای [illegible]
او تعالی [illegible] ایشان و [illegible]
[illegible] و دوستان [illegible] و [illegible] و [illegible]
و دشمنان و [illegible] باشند [illegible]
اولیا [illegible] اولیا [illegible] قدرت [illegible]
ضرر [illegible] باشد [illegible] بلکه [illegible] قدرت [illegible]
[illegible] تعالی [illegible] حبیب خود [illegible] خطاب کرد و گفت قل لا املک
ضرا و لا نفعا الا ما شاء الله و نه بینی که چون آتش [illegible]
و لشکر کفار [illegible] کردند رسول علیه السلام دعا کرد و [illegible]
جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت تعالی [illegible] طرف دشمن [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible] و [illegible] بر روی [illegible]

[illegible]

انه اخبث حق تعالی آب خاک را در چشمهای دشمنان انداخت تا بخود مشغول شدند
مؤمنان در کار زار فرو آمدند رسول علیه السلام طرف قوم دیگر از کفار
کسی سوار گشته شد پس آن کافر بر عقب ایشان آمد ندای آیت آمد فلم تقتلو
هم ولکن الله قتلهم یعنی پس شما نکشتید ایشان را بقوت خود ولکن خدای تعالی
ایشان را بکشت مانند که شما را القوت و قوت نکشتن و ما رمیت اذ رمیت
ولکن الله رمی یعنی نیفگندی سنگریزه و خاک را در روی ایشان
چون می افگندی و افگنده تو همه بینی ها نه بود در چشم تمام لشکر خود ولکن خدای
تعالی خود می افگند او را یعنی [illegible] همه [illegible] از خدا باید
دانست لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم [illegible] اگر ورد
بیشتر بودی امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه بنبیره مصطفی صلی الله علیه و سلم
پسر علی مرتضی و فاطمه زهرا بود رضی الله عنهم جفاها در دشت کربلا
دید اگر اختیار [illegible] جفاهای [illegible] کشتی و اگر
در کتب زنده کان اولیا بودی جمع از بحار خاتم النبیین و بعضی
از امهات مومنین و جمعی [illegible] از تابعین رضی الله عنهم اجمعین در
زمین بودند بدر [illegible] دعا بود چاره
نشد چون تقدیر الهی بود تا آنکه تقوی [illegible] اقوای
[illegible] از [illegible] اقوی بود چاره کرده [illegible]

تقدیر الهی

تقدیر الهی سبقت شد اگر خدا خواهد دعا را مستجاب میکند
و اگر نخواهد نمیکند لفعل الله ما یشاء بقدرته و یحکم ما یرید بعزته
و بعضی از صوفیان عامه گویند که فلان کس بجای او بی
ادبی کرد بفلان بلا گرفتار شد و یا در مال وی و یا فرزند او و یا کس وی
چنین نقصان شد از [illegible] علی بن ابی طالب [illegible] قضای
الهی [illegible] است [illegible] و چندان از کفره بر انبیاء علیهم السلام و چندان
از فجره بر اولیاء رحمهم الله بلا نموده اند تا قضای الهی رسید
در دنیا بودند بعضی از کفار در آخر کار بتصدیق و اقرار مردند
و بعضی از فجار [illegible] روزگار در سلک ابرار مرده اند از
بنده دعا [illegible] اجابت کرده از خدا [illegible] کشتن یا خود
کردن از کسی [illegible] قضا [illegible] عرض
از [illegible] آن است که همه را از خدا بینی نه اعتقاد دینی که
یقینی است [illegible] اما [illegible] و آگاه باش که با اولیاء الله بلا
[illegible] باشند [illegible] صاحب
دشمنی ولی او [illegible] هم ضرر در دنیا و آخرت است و در دو
صاحب ادب [illegible] امید نصرت و مغفرت است
و باید دانست که اولیاء الله همه را [illegible]

راضی نیست که نحسی و معصیت افتد چنانچه انبیا علیهم السلام همه کافران
وفاجران را براه راست میخواندند و دعای بد برایشان نمیکردند چنانچه
که خیلی از صحابه رضی الله عنهم را شهید کردند و دندان مبارک حضرت
سید عالم علیه السلام را شهید کردند در آن وقت دعای بد نکردند بلکه
دعای نیک کردند و گفتند اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون و اگر گویند
که نوح علیه السلام دعای بد کرده است و علی قولهم جواب میگوییم که
بالهام الهی نوح معلوم شد که ایمان نخواهند آورد پس بعد از معلوم شدن
بوحی الهی دعا کردند باید دانست که اولیاء الله همه را براه راست میخوانند لیکن
تا عنایت خدای تعالی نشود براه راست آورده نمیتوانند چنانکه انبیا علیهم
السلام بخواستند حق تعالی براه راست آورده نتوانستند که ایشان
نوح علیه السلام فرزند خود را براه راست آورده نتوانستند و ابراهیم
علیه السلام پدر خود را براه راست آورده نتوانستند و حضرت محمد رسول الله علیه
وسلم عم خود ابوطالب را براه راست آورده نتوانستند بلا آنکه سید عالم علیه
علیه السلام مهربانیها کرده بود و سید عالم نیز با او مهربانیها و نصیحتها میکرد
چنین خدای تعالی نخواست قبول ایمان نکرد و قوله تعالی انک لا تهدی
من احببت ولکن الله یهدی من یشاء از نیده دعا را
از این سبب اجابت کردن اختیار باری است بعض از این دلایل است

کلیه

که هیچ متوجه به آزاده او نگاه کشی براه راست نیامده همیشه خوانند قول تعالی فقل
من اتبعنی و بعدی پس طلب دعا باید دانست که امر به معروف و نهی عن المنکر
امر معروف و نهی منکر بر مومنان واجب است که گویند اگر قبول نکنند
و اگر قبول کنند هم و اگر قبول نکنند هم ثواب امر معروف و نهی منکر را
گوینده یابد در کشف الامور است و اگر قبول نکنند هم ثواب امر معروف
و نهی منکر را گوینده یابد و معنی آن بیت که علم حق در علم صوفی گم شود
این سخن کی باور مردم شود والله اعلم جواب آنست که مراد از علم حق
علمی که حق به بنده عطا فرموده است یعنی علم شریعت و مراد از علم صوفی
فی استغراق اوست یعنی چون صوفی از استغراق غالب باشد
که و مستی خود را سلطان گوید و سخنان خلاف شرع گوید مراد از علم حق علم شریعت
است مخفی پوشیده کرد و گفتن چیز گم شود شریعت یعنی پوشیده
شود و مراد از مردم اهل صحو یعنی اهل عقل که قول آن خود را که موافق
شریعت نیست باور نکنند یعنی قبول نکنند این است معنی این بیت والله اعلم
صوفی بلکه جمیع علم مخلوقات چه بنده ای عزیز علیم و علم او واجب است کمالیه بود
عصمت میگفتند فوق آیه فانوا لا علم لنا الا ما علمتنا و کافران که از
حضرت رسول علیه السلام صفت روح پرسیدند حق تعالی گفت قل الروح من امر
ربی و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا تا صوفیه که نازک و باریک است جواب

موافق معتقد نباشند تا گفتن آن کلمات اگر خواهند تا خود را از شر ایشان باز دارند
از خواندن نمیگویند و اگر کسی از بعضی صوفیه گوید اگر محققان تاویل آن
بعض را موافق شرع یافته باشند همان را بدیهه تقریر میدارند اگر تاویل
موافق شرع نیابند حواله بر مستی و استغراق باز زنند و بر اهل تاویل توجیه
نبرده‌اند و در کشف المحجوب در بعضی نسخ ها صوفیه نوشته‌اند تا اگر
حاضر مومن اگر غافل کافر جواب آنست همه داراکثر تقوی را گفته
باشند چنین لغت کفر پوشیدن است یعنی نعمت مشاهده که اعلای نعمت است
بغفلت پوشیده باشند جواب دیگر آنست که تصدیق بر بنده دایم
فرض نیست که بغفلت او در محیط کفر نیست چنانکه در مختصر ابو اللیث رحمة الله
علیه است واما الفرض الدائم فهو الایمان بالله وملائکته وکتبه ورسله
والیوم الآخر والقدر خیره وشره من الله تعالی والبعث بعد الموت فهذا
دایم یلزمه فی الاوقات کلها اما حصول مناف فی التصدیق تا مراد از غفلت
مقصود است چنانکه مومن در خواب شد تصدیق او باقیست بعضی گفته
اند بدانکه مومنین نیز تا اگر غافلان و خافقان در ظاهر حکم کنند اعتقادا را
کافر نمیگویند مومن میگویند اگر مومنین نمیگفتند جز العبد از مرد که
نماز جنازه میخواندند و در گورستان مومنان نگهدارند پس مراد [illegible]
بعضی غفلت از مشاهده و عبادت است کافر نمیگویند بلکه فاسق و غافل را

نمیگویند و خدا

نمیگویند و خدای تعالی گفت یا ایها الذین آمنوا [illegible]
و در قسم دیگر گفت و ان طائفتان من المومنین اقتتلوا حق
تعالی مومنین نامید آنها را که [illegible] مومنان مومن نامید که
بیکدیگر قتال میکردند و هر گناهی که کسی میکند از مخالفت شرع خصوصیت پس
خدای تعالی مومن نامیده باشد و رسول علیه السلام گفت صلوا خلف
کل بر و فاجر اگر فاجر مومن نبودی نماز در پس وی چرا روا بودی
پس مومن را کافر اعتقاد کردن باطل و جهل است و در محیط است
ولو قال المسلم الاجنبی یا کافر او قال لاجنبیة یا کافرة فلم یقل المخاطب
شیئا او قالت لزوجها یا کافر فلم یقل الزوج شیئا کان الفقیه
ابو بکر الاعمش البلخی رحمه الله یقول یکفر هذا القائل وقال غیره من مشایخ
بلخ رحمهم الله لا یکفر وارسلت هذه المسئلة الی بخارا فاجاب بعض الائمة
انه لا ... انه یکفر فرجع الجواب الی بلخ فمن افتی بخلاف الفقیه ابو بکر رجع
الی قوله وینبغی ان لا یکفر هذا القائل علی قول الفقیه ابو اللیث رحمة
الله علیه وبعض المشایخ رحمهم الله والمختار للفتوی فی جنس هذه المسائل
ان القائل بمثل هذه المقالات ان کان القائل اراد الشتم ولم یعتقده
کافرا لا یکفر وان کان یعتقده معتقده کافرا فخاطبه بهذا بناء علی اعتقاده انه
کافر یکفره لانه لما اعتقد المسلم کافرا فقد اعتقد دین الاسلام وهو اعتقده

السلام کفروا الکفر پس جواب این چنین گفته قبل از این گفته ایم جاهلی که معنی
این سخن نرسیده مومن را کافر اعتقاد [illegible] زود والعیاذ بالله در کشف گفته
مومن به یعنی از [illegible] گفته اما آیات [illegible] زیاده شود در ایمان
بعد از ایمان مکلف شدند این آیت جواب که یا ایها الذین آمنوا آمنوا با
الله و رسوله والکتاب الذی نزل علی رسوله والکتاب الذی
انزل من قبل جواب آنست که ایمان زیاده و کم نشود در ذخیره آیت الایمان
لا یزید ولا ینقص عند امام الاعظم رحمه الله و اصحابه رحمهم الله و حجتنا ان
الایمان عبارة عن التصدیق ولا یحتمل الزیادة والنقصان واما قوله
لیس [illegible] و اما ما نقل [illegible] عن الصحابة رضی الله عنهم انهم قالوا الایمان
یزید و ینقص [illegible] یکون النقص [illegible] للشافعی زیادة [illegible] الاول و اما
[illegible] فلانه [illegible] قول تعالی [illegible] ایمانا
الیقین لا نقص الایمان و صوفیه رحمهم الله گفته اند [illegible] زیاده و [illegible]
شده زیاده شود [illegible] ایمان [illegible] که نقص ایمان زیاده شود [illegible]
حضرت امام [illegible] معنی آیت [illegible]
آمنوا الآیة خطاب [illegible] ایمان را یعنی ای آنانکه ایمان آورده اید
در زبان آمنوا بالله یعنی [illegible] باشید در ایمان [illegible] یعنی از کل
کتاب [illegible] ایمان و [illegible] قرآن و [illegible]

علیهم السلام

علیه السلام و عزیر علیه السلام و تورات [illegible] کتاب [illegible] پیغمبران
[illegible] کفت آمنوا بالله و رسوله والکتاب الذی نزل علی رسوله
والکتاب الذی انزل من قبل خطاب [illegible] منافقان [illegible] یعنی ای
آنانکه ایمان آورده اید [illegible] باید [illegible] تحقیق [illegible]
یعنی گفته [illegible] مثل [illegible] تا دین [illegible] قول [illegible]
باید [illegible] و قول [illegible] دین [illegible] باید
و [illegible] تصدیق و اقرار [illegible] مومن [illegible]
و [illegible] اقرار مع تصدیق [illegible] ایمان [illegible]
و [illegible] زیاده [illegible] حضرت رسول علیه السلام [illegible]
ایمان [illegible] طهارت [illegible] طهارت [illegible]
[illegible] طهارت [illegible] طهارت [illegible] طهارت زیادت [illegible]
حصول ثواب طهارت اول [illegible] اصل ایمان زیاده و کم نگردد در کشف [illegible]
[illegible] جواب این [illegible] محققان
[illegible] اول [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] جواب
[illegible]
[illegible]
[illegible] کتاب [illegible]
[illegible]

علما مسلم اند که احتیاط آن است که در خواندن این بیت سخن خوانده ما
از روی که خصم گوید احوال منظور بود فوق نبی اول تا قاب
نیاورد بل نی زنند و عوام را در غلط نیندازند در کشف الرموز تیسیر علومی که از علما
و کرام گفته اند که ولی از نبی افضل است و سند آورده اند الولایة افضل
من النبوة هر که ولی را از نبی افضل گوید او ملحد زندیق است بر نبی اسلام برون گشت
و در تحفة المتکلمین است که تفضیل غیر النبی باطل بالاجماع و در عقاید علی
و الذی ثبت ان النبی او حده افضل من جمیع الاولیاء معنی آنکه
قول که ولایة افضل من النبوة و ولایت خود همان نبی است برای
آنکه هر نبی ولی است پس معنی چنان باشد که انبیا علیهم السلام در آن
وقتی که با خلق مکلف شدند دل با حق بودند از حق می شنیدند با خلق
مکلف شدند پس شنیدن ایشان افضل باشد از گفتن ایشان اگرچه از
حق گویند نه گفتن از ایشان در حیات عزیز تر از آن وقتی که دل در روی با
خلق گویند او در نیز روی با خلق نا گفتن نیک است زیرا که حق تعالی
گروهی را فرمای و آن را باز دار چون شنیدند از حق شنیدند و چون
گفتند از حق گفتند اما از حق باشد چگونه گوییم که در وقت خلق بود
پس اعتقاد باید که شیخ ولی هرگز به درجه نبی نرسد گروهی از ملحدان
خویش اظهار کرده خواستند خون شیخ را با بلا فتوی کردند بهانه
و در نیت خدای تعالی فیها گفتند یاران شیخ خواجه دیگر خواستند مغنی از میان

صوفیه

صوفیه که دعوای محبت داشته اند از راه بی عقلی و بی علمی سخن آن باطلان را قبول کرده اند
نیست انتها از اعتقاد اهل اسلام برآمده اند شیطان بغیر موافق الحاد در خواب
باور بیداری باید و خیال هر چه می نماید بر آن اعتقاد باطل مغرور و مسرور می باشند و اگر کسی
عقل و بصیرت باشد چگونه گوید که است این غیر افضل است ثابت تفضیل و کمالات که بر ولی نبی
رسول است الیه نبی شده است ولی و غیر ولی فرض است ایمان آورد که نبی بیش علی گوید
سوریان افضل است از سوریان آید که گفته است که ولی افضل است از نبی که دیده علی بیانی بند
حق و با جاهل است و تحقیق و جمع است که بعد از میان صدیقان و شهیدان و اولیا و غیرهم از سوریان
که باشند علما چنین کرده [illegible] الحکم [illegible] نبوت [illegible] قوم
که نیکو گوید ولی از حق است نبی را از او با خلق [illegible] و دوام [illegible]
علیهم السلام بود و [illegible] انبیا علیهم السلام همیشه در مقام [illegible]
نفی [illegible] زیاده [illegible] زیاده کرده [illegible]
زیاده باشد [illegible] مقام نبوت [illegible]
و با جماع است که [illegible] نبوت [illegible] انبیا علیهم السلام همیشه در
تبلیغ بود [illegible] دل در [illegible] بودند
و غفلت [illegible] هرگز [illegible] چون [illegible] احوال [illegible]
[illegible] اولیا توقف [illegible] رجوع [illegible]
[illegible] انبیا اند علیهم السلام [illegible]

شبهه المضللة در تحفة المتكلمين نوشته آن الخواص من الملائكة مثل جبرئيل وميكائيل

وعزرائيل واسرافيل عليهم السلام افضل من ابي بكر وغيره من الصحابة وابو بكر صديق

رضي الله عنه که غير از انبيا عليهم السلام افضل است در زمره و گروهي ازو من ملائك گفته اند

وملائكه را مقام معلوم است چنانچه جبرئيل عليه السلام گفت وما منا الا له مقام معلوم و خواص

ملائكه را مقام معلوم است که محمد و مقام انبيا را الله تعالی نسبت چون ابو بكر و عمر و عثمان

وعلي رضي الله عنهم بايد رعايت ادب نگاه داشت و بحث نکرده اند کدام فاضل و کدام مفضول و کدام

افضل باشد که علی از نبی افضل گوید کافر بود و از آنکه در بعضی کتب در بعضی نسخه

که شیعه ... و الائمه ... در کشف الرموز نوشته مشایخ کرده اند

اهل اجتهاد گناه کرده اند خصوصا ابو حنیفه کوفی در بسیاری تاویل کرده اند

ما بینه با تسلیم و بلکه گفته جامع عند الله المراد و ما اراد الله و لکه

منشا بدانکه در ... ازین تاویل از مجتهدین الله ... و ما ینبغي تسلیم کم

است جامع عند الرسول و المراد و ما اراد الرسول که جائز در قرآن و حدیث

... اند ... یعنی ... قدرت ... امام اعظم

رحمة الله تاویل کرده اند چنانکه در فقه اکبر ... قدرت ...

والید صفات الرب بلا کیف و تشبیه ... و ما اراد

الله تعالی ابو حنیفه رحمة الله ... الفارسی ...

گفتن جائز نیست چنانکه در فقه اکبر ... ذکر العلماء بالفارسیة

منفک

صفات الباري عز اسمه و تعالی صفات في هذا القول يسوي اليد در شرح اليد و تعبير

بالقدرة ولا يجوز بالفارسية در جامع المعتمد نوشته ما جاز في القرآن من

اليد والوجه فيه تعالی لا يجوز اطلاق بنده بالفارسية قال البعض المشايخ رحمهم الله

لو ان تعبيد الجوارح و قال التمجيم لا يصح وعليه الاعتماد در شرح فقه اکبر

ولا يقال بالفارسية چشم خدا روي خدا در تحفة المتكلمين نوشته معني

قوله صلى الله عليه وسلم قلب المؤمن بين الاصبعين من اصابع

الرحمن اي بين الخوف والرجاء در كشف الرموز نوشته

بعضي لفظ اهل استغراق همه ادب گفته اند بين جواب ...

كه قبل از نيز گفته اند دا ما رايت شيئا الا رايت الله فيه

حجاب گفته اند يعني همه صفت همه شيئ صانع گواه اند همه فعلها

بوجود فاعل دليلند از صنع صانع را شناختن است پس در خبر

ديگر گويا كه كار را بيسنج چنانکه تفصيل گذشت لیکن از این لفظ

و امثال اين لفظ زبان را بايد نگاه داشتن تا عوام ادبار

را در ضلالت نيندازند منهاج الرشاد نوشت مذهب وجود

يان آن است که گويند وجود واحد است وآن حق تعالی است

پس هيچ چيز ديگر وجود ندارد وجود اين موجودات

که مشاهده است وجود حق است باعتبار اضافت کرده وجود

حق تعالی و وجود خلق یکی است و متحد است در این اعیان
و اگر اعیان ثابت در علم حق است پس حق را لا موجود
مطلق است پس بهشت و دوزخ آخرت ثواب و عقاب
هیچ ندارد و امر و نهی مصلحتی است و جاهلان را اینکه
یعنی که طالب علمان در تمییز او فریب میدهند و زندقه و الحاد
اندازند کدام عاقل کلام خدای و رسول خدا و جمیع مقدمات اهل
سنت و جماعت بگذارد و سخن این ملحدان که وکیلان سفها
شنود بشنود زنهار که نشنوند و احکام شریعت و دنیا و
آخرت بر اثبات حقایق اشیاست و همه علما گفته اند که
بات این مناظر فاسده نکنند ایشان را از دل بحث و سوختن
مثلا باید کرد و تا دانسته ضرب تازیانه [illegible] وجود
دارد تا اعتراف کند به وجود اشیا یا بگریزد به نجات از دنیا
در تحفة الفقهات که در باب اعتقاد است و ما هو فی کفر
[illegible] الحق والکل [illegible] در شریعت [illegible] الفاظ [illegible] قول
اهل استغراق بر اهل [illegible] آنچه ائمه گفته اند باب باید بود از [illegible]
پرسیدند که [illegible] تابع کدام [illegible] جواب داده اند تابع [illegible]
ایم [illegible] خطاب [illegible] خطا [illegible]

از [illegible]

ایشان اجابت آنکه حماری کرده اند که شواهد یافته اند [illegible] حمیدی که کرده اند ثواب
یافته باشند کشف الرموز یعنی [illegible] خدا [illegible] و در حرکت [illegible] ملکوت [illegible] قول
باطل است [illegible] بنصوص جهمیه [illegible] فرقات الجهمیه [illegible] ان الله تعالی
بکل مکان و حجتهم بقوله تعالی و هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله و قوله تعالی
ان الله مع الذین اتقوا و الذین هم محسنون و قوله تعالی
ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم و قوله تعالی و هو معکم
اینما کنتم والجواب عن قوله تعالی هو الذی فی السماء اله و فی
الارض اله ای تقدیره و تدبیره و قوله تعالی ءامنتم من فی السماء ان
یخسف بکم الارض فاذا هی تمور ای من [illegible] فی السماء
و قوله تعالی ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ای یعلمه و قوله تعالی
و هو معکم اینما کنتم ای بالعلم [illegible] قال انه فی کل مکان بود [illegible]
[illegible] از فوق خالی بود [illegible] مکان [illegible]
جمیع الاشیاء [illegible] معلوم الله تعالی در جامع المفقودات
است کفر است زیرا که [illegible] مکان از فوق خالی [illegible] و در هر مکان
گوید [illegible] بنده [illegible] بر قدم [illegible]
یعنی [illegible] و تعالی
[illegible] گوید [illegible] [illegible]

و اعتقاد ملا خود را از تقصیر ضلال و مقبل نیز دور دارد از فعال و اعمال کبار را عقاید
دور از وثنیات از انکار پیشتش و از لغو و حرام از اهم مهمات است و کیمیای سعادت
است زبان از جانب ضبط حقیقت است از آنکه صورت باطن و گوهر است
و بحقیقت همه چیز در وجود است و دریه لغو و غیره دوی علم از عدم عبارت
کنند و هم از وجود دوی علم عقل است و هیچ چیز از لطافت عقل بیرون
نیست و همه در عقل و در وهم و در خیال آید زبان از آنها عبارت کند و دیگر
اعضا چنین نیست و چشم الوان و اشکال خود را دریابد جسم خاص به
وجود آواز خود را ولایت گوش خاص شد و دیگر اعضا همچنین است و ولایت
است همه یک گوشه مملکت بیش نیست و ولایت زبان در همه
مملکت عام است بیچون ولایت دل چونکه وی در مقابله دل است
صورتها از دل میگیرد و عبارت میکند و هم چنین صورتها دل میگیرند
و اندر هر چه زبان گوید دل از آن صفتی میگیرد و مثلا چون زبان بزاری
و قطع کند دل از وی صفت شود در حسکی گرد و بخار آتش دل واقع
کند و بچشم بیرون آید و آمدن گریه چون اشک را اطاعت گیرد و در دل
حرکت آتش وی پدید آید و بیوشیدن حرکت کردن گیرد و
در اینکه اندر طلبه بروی مسعود صفتی بر وفق آن در دل پدید آید و در
نمایی چون نیکوی راست گوید دل تاریک شده گیرد و چون یکی حق گوید

دل و ش

دل روشن شده گیرد و در فاتحة الطبقات رب الارباب قدسه الله انبار فی قوم
زلوات قسمیه و اللسان مفتاح الخیر و الشر فختموه بالصمت و القول الصواب
در کیمیای سعادت است آنکه چون آفت زبان بسیار است و فضول سخن از آن
فکاهه نهان همین و سقوا زرات هیچ سبیری که نمود را از خاموشی صفت هیچ کن نتواند
پس باید که آدمی هیچ سخن نگوید مگر بضرورت نگوید و فایده ای که تعالی حکایت است
قوله تعالی لا خیر فی کثیر من نجواهم الا من امر بصدقة او معروف
او اصلاح بین الناس گفت در سخن بسیار چیزی نیست مگر آنکه داد صدقه
و معروف کند و صلح کردن در میان مردم از فاتحة الحقائق الاستقامة
علی اربعة انواع استقامة اللسان و استقامة النفس و استقامة القلب و استقامة
اللب علی النطق بالعلم و استقامة النفس علی حسن المودة و استقامة
الروح علی تعظیم الحرمة و استقامة القلب علی صدق الهمة و استقامة اللب
الاشتغال بالمنعم علی نعمه در شرح صحوم ابوالمکارم است کسوه صدا فو خبر
نوشته که قال الحدو الا فاکهت نظم

با قابل از ادب نقیاد ست / زیادت مجو که عرف زیادت
کلید گلشن معنی زبان است / با دیک لفظ خاموش زیانست
و گر یابی نگهداری زبان عاقل / ز اهل الا لعب نگویند غافل
اگر چندیکه خوش گفتن عطای است / زبان نا تمیم تعلیم از خطای است

اگر مثلی بسنجی چیست معنی / شود آخر ز بیمانی و طعنه
اگر حرفت عیب فرست از دهانت / نه ار بسیار شود آخر ندامت
اگر بیجا سخن گوید ملولی / بمجلس هم [illegible] خود ملولی
بشر را میکند حرفش [illegible] / شود با [illegible] از اقوال اشرار
کسی [illegible] حرف [illegible] / نه با نیمان [illegible] گه گشو می آن
[illegible] خوشی [illegible] / نه زود باز [illegible] باید [illegible]
[illegible] حرف منافع / زبان خوش [illegible]
بگفتار خوش [illegible] امداد / اگر خواهی [illegible] شاد
اگر خواهی [illegible] ز لطف باری / در اول از دل [illegible] زاری
چه باز [illegible] اگر [illegible] / دل بیچاره [illegible]
اگر گفتار [illegible] عقد / دریغ از کس [illegible] داری [illegible]
زبان خوش [illegible] معظم / نکرده [illegible] اگر [illegible]
بگو شیرین گفتاری [illegible] / فصیحت [illegible] نرم گوی
بتو [illegible] حرف نرم [illegible] / زبان باید از خطیات رهاید
دل [illegible] دل [illegible] / نکرد اند [illegible]
سخن کرد [illegible] / نکرد [illegible] بود [illegible]
اگر [illegible] / سخن کوتاه [illegible] باید [illegible]

اگر داری

اگر داری نوا [illegible] مردان / هدیت از کس [illegible] کردن
[illegible] همه از [illegible] / [illegible] و [illegible] نفع [illegible]
بیا فاعل ار اصلاح [illegible] / زبان [illegible] بسیار گوی
ز گفتن [illegible] / [illegible] طلب [illegible]
خوشتر آنکه [illegible] کوتاه [illegible] / [illegible] از [illegible]
[illegible] از حرف [illegible] / [illegible] فقط [illegible]

فصل آخر در بیان آخر از احوال آدمی که آدمی را از مردن چاره نیست و در
کیمیای سعادت نوشته است که [illegible] بشناخت آخر حال وی بمرگ است و
قرارگاه وی گور است و [illegible] وی منکر و نکیر است و موعد وی قیامت است
و مورد وی بهشت است یا دوزخ [illegible] اندیشه [illegible] از اندیشه مرگ [illegible]
[illegible] تدبیر و علاجی وی غالب [illegible] مرگ [illegible]
[illegible] مشغول باشد [illegible] باید
از [illegible] نیست [illegible] وی [illegible]
[illegible] که [illegible] از [illegible] و [illegible]
[illegible] گفته اند حضرت رسول علیه السلام اکثروا
ذکر الموت [illegible] هادم اللذات [illegible] مشغول [illegible]
مرگ را [illegible] کنند [illegible] کتاب [illegible]

مرگ کرده باشد و هر شب یاد کردن عاقل که به دنیا مشغول باشد باید که در آن

هیچ اره کاره نباشد از بهر آنکه از لذات و شهوات دنیا باز ماند پس مرگ را که

بد گوید که این کار بدی است که در پیش است در این حال که این دنیا باید خوشی

نماید که نهایت [illegible] باید و گمان بر [illegible] از خدای تعالی دور تر گردد دوم آنکه یاد

کردن تائب که برای آن باید کند تا خوف بر وی غالب شود و در توبه ثابت

تر باشد و قصد [illegible] باشد و ثواب این بزرگ بود و نجات مرگ

را اگر [illegible] باشد لیکن تعجیل مرگ را کاره باشد از بهر آنکه تو باید [illegible]

و [illegible] داند که هم یاد کرد [illegible]

همیشه چشم [illegible] دارد [illegible] از روی آن باشد [illegible]

مرگ [illegible]

که مرگ را منتظر باشد و تعجیل آن خواهد [illegible]

کرده است و در مقام رضا و تسلیم آمده باشد و این وقت بود که مرگ [illegible] یاد

او آید و در شنید احوال از مرگ [illegible]

[illegible] باشد و [illegible]

احوال مستغرق باشند [illegible]

مرگ کار عظیم است و خطر بزرگ است [illegible] خلق [illegible] غافل اند [illegible]

و در دل آن [illegible] مشغول دنیا [illegible]

نمانده باشد و از بهر بود [illegible] تسبیح و ذکر خدای تعالی مشغول [illegible]

علاج آن

علاج آن بود که خلوت طلب کند و یک ساعت دل از این کارها فارغ کند و با خویشتن

بگوید که مرا مرگ نزدیک رسیده باشد که امروز بود و اگر [illegible]

تاریک شود [illegible] خلاف [illegible]

[illegible] اندیشه کنی [illegible] از مرگ [illegible]

گور [illegible] از [illegible] غفلت [illegible] و علاج [illegible] آن بود [illegible]

خود [illegible] که مرده اند و از صورت ایشان یاد آورد که در دنیا [illegible] خویش چگونه

بوده اند [illegible] غفلت ایشان از مرگ چگونه بوده [illegible] کار

نا ساخته [illegible] مرگ [illegible] اندیشه کند [illegible] صورت ایشان

چگونه [illegible] و اعضای ایشان چگونه [illegible] کرم در گوشت و [illegible] ایشان

[illegible] گرده است [illegible] و وارث ایشان مال ایشان [illegible]

خویش می خورند و زنان ایشان با شوهر دیگر [illegible] میکنند و ایشان را فراموش کرده اند

از [illegible] خویش [illegible] و غفلت [illegible] و مشغولی ایشان [illegible]

[illegible] بسیار [illegible] کردند [illegible]

[illegible] غفلت و حرص [illegible]

دولت [illegible] فان السعید من وعظ بغیره

[illegible] آن [illegible] خویش [illegible]

و زبان خویش اندیشه کن که همه از هم جدا شده [illegible] خواهند شد و از هم فرو [illegible]

معلی

و او وقت علم کرم و مار و مور و کژدم و حشرات زمین خواهند و صورت خویشتن
در گور و خیال خویش آورد که چه زاری کنند و چه باشد و از ایشان [illegible]
این همه لوزی(؟) عقبت با چون این همه بگوید [illegible] وی از مرگ آگاهی یابد که
یاد کردن نظر بر در دل اثری ندارد و آدمی همیشه میبیند که جنازه ها می برند
و همیشه خویشتن را نظاره کاه میبیند که اینها را که عشر(؟) نظاره هرگز نخواهد
کرد و خویشتن را هرگز مرده ندیده است بر حسب دیده باشد و در وهم وی
غالب و سبب یاد کردن مرگ طول امل است و اصل همه آفتها دنیا از وی
است و بعد از این کتاب سبب آنکه هر که در دل خویشتن صورت کرد که زنده
نخواهد ماند [illegible] و بر کار نوبت مرگ وی نخواهد بود و میگوید که روزگار
دراز است هرگاه که خواهی توبه کرد و در حال را آماده باید کرد و چون مرگ خویش
نزدیک پندارد همه احوال چندی مشغول شود و این اصل همه سعادتهاست حضرت
رسول علیه السلام ابن عمر را گفت رضی الله عنهما که با مساء و چون شب مکو که
شبانگاه زنده خواهم بود و شبانگاه با خویشتن مکوی که بامداد زنده
خواهم بود و از زندگانی خود چیزی را که مرگ را بکار آید و از تندرستی برای بیماری
بر گیری که نداند که فردا چه پیش آید در قیامت نیز و خدای تعالی چه خواهد
گفت و گفت از هیچ چیز بر شما چندان نمی ترسم که از دو خصلت از بیم آنکه
در پیش ... که دراز داشتن و اسامة بن زید رضی الله عنهما چیزی خرید

بلنبیه بود

بلنبیه بود تا بکماه رسول علیه السلام گفت عجب من اسامه ان اسامة لطویل الامل یعنی
گفتن حضرت پیغمبر علیه السلام عجب دارم از اسامه که چیزی خرید بنسیه از
امید است با آن خدای که بیقین من نزد وی است که چشم بر هم نزنم که نپندارم
که پیش از آن که از هم بر گیرم مرگ آید و چشم از هم بر نگیرم که پندارم که پیش از آنکه
بهم نهم که مرگ در آید و هیچ لقمه در دهان ننهم که پندارم که بسبب مرگ در گلو
بماند [illegible] گفت ای مردمان اگر عقل دارید خویشتن را از مردگان شمارید
بدان خدای که جان من در قبضه قدرت اوست که آنچه شما را وعده داد
بیاید و از آن خلاص نیابید و حضرت رسول علیه السلام هر وقتی که تیمم کردی گفتندی
آب نزدیک است گفتی باشد که بدان وقت زنده نباشم بدانکه آدمی را زنده
[illegible] از دور در دل خویش صورت کرده است آن از دو سبب یکی جهل و
دیگری دوستی دنیا اما چندانکه دوستی دنیا غالب باشد و یاد مرگ آنکه دوستی
دیدار [illegible] و دنیا خویشتن را مشغول [illegible] همیشه در دل خویش آن
صورت کند که بر وفق آرزوی وی بوده [illegible] باغ و با مال و فرزند و
فرزندان و اسباب دنیا می نماید و هر کسانی [illegible] از وی و وی [illegible] فراموش
کند و اگر وقتی بخاطر وی درآید میگوید وی هنوز روزگار در پیش است که مرگ
[illegible] ضعیف بزرگ شود و گوید ای فلان هنوز [illegible] تا پیر شوی چون پیر شود گوید
چندان که این عمارت را تمام کنم و این فرزند را جهاز بسازم و دل از وی فارغ

دکنم وضایع را تب بروی برادرم وآبادان کنم تا دل از خوف فارغ باشد
آنگاه لذت عبادت یابم و این دعوی که می کنی نیست که و کو شغلش دهم
همچنین تا رفیر نکنید و از هر شغلی ده شغلی دیگر می افزاید و در تمنا ابد بمانند که
از دنیا هرگز فراغت نشود الا به مرگ او و میدارد که وقتی فارغ خواهد شد
و همچنین روز بروز بیشتر در شغلها مرگ وی را تیر و حسرت در دل وی
نمایند و از این سبب که بیشتر فریاد اهل دوزخ از تسویف است و عج اهل
عیب و شتاب اسماعیل اهدان سبب که بجوانی اعتماد کنند و مغرور شوند
که تا پیری بیر و بهار ان جوانی نبود که بمیرد و در شهری عدد پیران از جوانان
بیشتر باشد
بمیرند و چون ایشان بمیرند جوانان اکثر آن بود که بسیار نرسیده الا اندکی و
آنکه مرگ مع حاجت ببعید بیند او را و نفعید شد امید کار [illegible]
اما ملول [illegible] مفاجات شما در هیبت به کتاب سبب [illegible]
اهل خلق در [illegible] کسی که در دنیا خواهد حاجت در دنیا بود چنانکه حق
تعالی گفت اکیود اعبد کم آن الغرور [illegible] و کسی بود که خواهد که مرد
کسی باشد که همی ازین امید شد او نیز دیگر سبیل نکند کسی باشد که
بیش از یکی روز امید شد او کسی باشد که یک سال امید ندارد و کسی باشد
مرگ در پیش چشم وی باشد و بیم غالب بود چنانکه حضرت رسول علیه السلام
از معاذ بپرسید از حقیقت ایمان وی گفت هیچ گام بر نگرفتم که پنداشتم

لمو بای

که دیگری برکرم و او سود چشتی بار خود بر کسی نکنی سبب که گفتند کسی
بگری گفت تا ملک الموت از که او [illegible] آن مسیحی [illegible] رضی الله
عنه با جز عم حبیب بسیار بگردی گفتند اگر رفیق کنی و بخود گفت
را که من بهر حبیب خویش یافر میدانی کشند و آنگاه فرمیدانی عمر قرب
که در کس ... بیست از حبیب بازگشتم تا حبیب بگیر نشد [illegible] کتاب
مبارک آدمی تیر سید که طواف از در خانه در خواهد و بایزید و لوسی بشارم
آن در از خوری و خفتن لذت نیابد باشد که جواب شاید دادم ملک الموت
و دنیا مید جان این تب و بیمول ترتیب دلوسی و ملکی خ بر سبیل عقب اند
حضرت علی رضی الله عنه می گوید که چنگ کسند بکشد خود که ... شبه
ایشان بنام جان بکند که ... از بی آب ابل ... که نکند ... بنده دعا کرد
تا یکی را ابدای ... دیدبی برخواب کنعت ... ... خواستند
از من ... که بمرده ام ... خور بخی جان کندن با من ... ب
ب گفت ... که ملک الموت ... را دید گفت با تو راز ما دارم
گفت اگر ... گفت منم ملک الموت گفت مرحبا دیری است که تا دلا
توام و هیچ کس عزیزتر از تو نزدیک من نخواهد بود جان با جان بر کرد گفت
وداعی کنی دارم گفت من هیچ حاجت و کار و مهم از آن ندارم که خداوند
خویش را بینم آلها ما بنجا ... تا نیت ... خوش ملاقی کرده ... همکر

البحکس

مک برحمتک یا ارحم الراحمین همه در کتاب نوشته اند و فرشته که بر [illegible]

[illegible] حکایت در خبر است که بوقت مرگ بیاید آنچه [illegible] و [illegible]

آنکه اگر مطیع باشد گویند بخوان که [illegible] ساعت و [illegible]

و حسب [illegible] باشد اگر عاصی باشد گویند [illegible]

و معاصی در [illegible] کرده ای [illegible] و [illegible] جهنم [illegible]

[illegible] کتاب اگر [illegible] باشد جای [illegible] خویش [illegible]

[illegible] از بهشت [illegible] و ملک الموت گوید [illegible] خدای بشارت باد ترا به بهشت

و گناهکار را گوید [illegible] خدای بشارت باد ترا [illegible] دوزخ

[illegible] کرده [illegible] نعوذ بالله [illegible] احوال [illegible] دنیا [illegible]

در [illegible] حضرت رسول علیه السلام گفته اند [illegible]

مرده را در گور [illegible] گور گوید [illegible] ای ابن آدم [illegible]

[illegible] فانه [illegible] و [illegible]

[illegible] فانه [illegible]

[illegible]

[illegible] جواب [illegible]

[illegible]

[illegible]

و در اخبار [illegible] مرده را در گور [illegible] کنند [illegible]

[illegible]

[illegible] تو باری [illegible] آمدی و ما از [illegible] بیامدیم [illegible]

عبرت [illegible] که [illegible] اعمال ما منقطع شد و تو مهلت

[illegible] آنچه ما را فوت شد تو تدارک نکردی و همچنین همه [illegible]

ای [illegible] اگر [illegible] دنیا [illegible] عبرت [illegible]

[illegible] شده [illegible]

و در خبر است که [illegible] باشد [illegible] گور [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible]

از جانب [illegible] گویند که [illegible]

[illegible] از جانب

[illegible] گویند که [illegible]

خدای تعالی در دنیا و [illegible] از جانب [illegible]

[illegible] گویند که [illegible] برای خدا

ی تعالی در دنیا و [illegible] از جانب [illegible]

گویند که [illegible] از وی [illegible] که وی [illegible] صدقه داده

ملائکه گویند [illegible] مبارک باد [illegible] رحمت بیایند [illegible]

از بهشت [illegible] کنند [illegible] چشم [illegible]

[illegible] از بهشت بیاید [illegible] تا روز قیامت

حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده اند که چون بنده بمیرد

دو و نوشته در کو رها چنین کار انا ملکو دیکی از نام دیکر کو بید چه کو بید دو حق غیر ان
اکر موس مو د کو بید بندی خدای تعالی بود حق در سول او خدا خبید دکو ای دهم
که خدا یکیست و محمد رسول وی است بسی صفا و درستی کو نید بی فوا ند کشته در وجه
نور کشته و کو بید محمد کو بید محمد از بیدنا بشنو و یک قوم نتوم بیان ساجد کو بد
بحث خیلی عزوجل بحث جعفر کی کر هیچ جهره بید از کله سکرا سکا و سیر داری
و اکر منافق بود کو بید هر ای شنیدم از مردمان که چیزی میگفتند من نیز میگفتم
بس دنیا را کو یند فرا یعم ای مردی فراهم اید تا بهمه سیلهای کار جلیه ایه
و بجان در عذاب باشد تا روز قیامت ای عزیز یکی عذاب قبر و قیامت
و انکه در قیامت عذاب دوزخ را بو صفا دا دا متواری کردی بس با بعید را
راه در شینی آدمی را و آدمی غافل در حیا در امر نیست انکار او جمله را
توفیق هدایت و غایت عز بلی و از بلای عافیتی صفا حی بخشی در دنیا
و از ترس بیمو و بمفوت عیوب ملک شی و از جمله زنی اهمه که در جهود کرده
لطف معبود بیار ای بحق کرم ملک الرحیم و رب العلمین بلطفهم
یا قیف ملکی جو در اقصحف … فصحی یا بلی زن بصحبت

ترا کو بند احمد یار جو یا … بیا جهانه خالی کو یا
بیار عمر بالغ بر ایخ … قبا لا تقی کی کرده برای
درباب زنده کار ایضی باز … کوی بیس بزنا کی کیمی بی ز
دو برای کو بنده کو بنده دل از جو … دو و لعتبر زنا لا م نمی جوف

تم جمیل

تم چنیان نوای نا خردمند … ز خاموشی همه دل ها برا فکند
نو از جهد من اهل خلا قی … ز خشکی خالی و مملو ز لا نخ
زبر کفاق ملکی جو در امید ر … نوا کردن نوا کردن بود دیر
دم مردم ترا آز دل غربا د … اکر این حالت زباد کیش
و لا طول است ره بیش بیت آز … بجود باز آز در کرشی باز آز

بهر روزی از همه کو بینه کو بینه … شنیده دیده فکر فی بجو بند
امر قافل تا بچ نداد و … نداری نزاد ای آدمی زاد
معه جاری و ب عصیان تو بیک … با بنجار و ب زبجار و ب خانیکم
سمت ره فی عیب را انکه نشسته … ملک داخ ملو ش باز کشته
ده خوش باشد ترا دروی بیکی … عزیز معتبری و حقیری
مقام فقر کیکی بی حسب خلایق … بدر بیس کی بود با بی بر خلایق
نقابه هر کرا جات بیاید … همی فقر محبوب آنکه باید
و لما بعلی احمد علامت … الا خوف در جی حقیقت به نیست
الکلی بره راه حب سندم … مراد اشرع را ثبات قدم بیاید

سلطنت ازه نه بتیران معانی … از دو و شسته بحث ته خلا حی
بیشتا قان و احیل لم صفت … مفهم را بهشت معروف یا ز



الهی خط ملی هم عطای دانشی — به بین امساکی خود نوبت شافی

بگردان بار رضای خود دل ما — باصلاح آوری آب و گل ما

ز رحمت الخیای عالم آرا — گرفتاری بخود بخشای ما را

ز نجیر غلامی سیاه ختم — مرا مسکن دار با ما ... اوند

بلطف و رحمت بیوره کاری — سوای خود ز قلب ما برآری

همه بیکسی و بی نوا و بی نیازیم — درایی از رحمتم تا چند یم

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب و الغفرت الرحیم التواب

والحادة ... مفتح الابواب اللهم اختم اعمارنا بنور الایمان

ووفق ... الاخر والایمان ... برحمتک

یا ارحم الراحمین